مالک این کتاب

[illegible]

بقلم شیخ ابی الحسن [illegible] ۸۸۸

الا یا ایها الصبح [illegible]

[illegible]

[illegible]

ماشاء الله لا قوة الا بالله

حسب الحکم مہر ذل مطبع کثیر المنافع المسمی بسلطان المطابع

مرثیہ فقیر ابو الفضل

در اہتمام کپتان یعقوب الدولہ مرزا [illegible] کپتان بہادر قبول

در کلان کوٹھی بیت السلطنت لکھنؤ طبع شد

(٢١) بسم الله الرحمن الرحیم

گوناگون ستایش مر داوری را که وجود بشر را از کارخانهٔ عنایت خود کسوت حیات پوشانیده و تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت براه افروخت رباعی ناشش بزبان گفتنم از بخیه دیست صفتش بدل گفتنم از بخیه دیست * فی الجمله چنان ست که وا نم گفتن * انصاف چنان گفتنم از بخیه دیست و بهتان جهان ستایش مر شمع سفارت را که سر فرازان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشید و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانهٔ جمال جهان آرای خود گردانید رباعی آن سر کائنات آن فخر بشر * جبریل امین قرب و دست بسر * خاک کف پاش سرمهٔ دیدهٔ جم * خاک سرایش افسر اسکندر * بر دانشوران سخنوار پسند و ترف نگاهان پایه بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی روزگار و نیرنگی زمانهٔ ناهنجار واقعهٔ شهادت و رنگ نشین بارگاه شکوه و تمکین دیده نورد شاهراه علم و یقین قطعه عالم و عامل و علامهٔ عصر * عارف و کامل و فیاض زمان * آصف عهد فلاطون من * شیخ ابو الفضل وزیر خاقان * هوش ربای مان و زمانیان شد و تیغ قضا از زندگانی گلستان آن گزیدهٔ انفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانیان تیره نمود و قبای حیات در بر اهل معنی تنگ آمد بیت شهنشاه جهان از درد فاتش دیده پر خم شد * سکندر اشک حسرت ریخت که افلاطون عالم شد مفاوضات آن صدرنشین چارپالش فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر و دستور العمل بدایع کمال است آگنده افتاده بود منکه عبد الصمد افضل محمد ام در نظر والا دید آن ارسطوی اسکندر منش و دارای ابطه همشیره زادگی

نسبت فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت بود و این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویزی شگرف
بجهت ادراک سعادت خود دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت
برگماشتم اگرچه پیش سخن شناس چه پارا که جرم قمر را پیرایه از کتان و رزم و بهشت را با گل خیره آرایش و هم
خورشید را بمشعل افروزم و نمایش ماه بستجل کنم لیکن این پرده گیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت
و ملاحت بیش ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان
این فن جلوه گر سازم و این عروس زیبا و خریدهٔ رعنا را مشاطگی نموده بهروان سعی و اثمایم لاجرم
بهزار تکاپو و جستجو فقره فقره از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست را نگار بستم و دیدهٔ نکته بین را
که خوکردهٔ تماشای عرائس معنویست جلای وافر بخشیدم و عنوان هریک القدر دریافت خود نگاشته
نستم ساختم نخستین مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران و امرای
عالیشان قلمزدهٔ کلک معانی سنج گردانیده اند دوم عرائض و خطوط که خود بحضرت خاقان
زمان و خوانین بلند مکان نگارش نموده بودند سوم خطب و اختتام و انتخاب کتب و دیباچها و نثرهای
دیگر که بعضی مطالب و مقاصد در حیز عبارت و قید کتابت درآورده اند همگی را در اندک فرصتی انتظام
دادم و فراوان بهره اندوختم و تاریخ اتمامش بدینگونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر
ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر سرفراز پیدائی آوردم رباعی این نسخه که زو علم و ادب نامی شد * یک سر ج
زنجیر طبع فهامی شد * در ساعت نیک چون سرانجام گرفت * تاریخ مکاتبات علامی شد * سبحان الله
این چه نازنینان عیش افزا اند که بمنصهٔ شهود جلوه گری را مستعد اند و دلفریبی را چالاک تا باید نظر
باید که از نظارهٔ اینها دل را که خلوتخانهٔ پردگیان قدس ست پیرایهٔ نورانی پوشاند و چشم را که تا بدان
کاخ دماغ ست از آفتاب جمال شان پرتو رنگین رساند امید که همواره این نوباوهای گلشن دانش و
نونهالان چمن بینش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسرسبزی و شادابی فائز گردند
خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه مهر تمکین ظل الهی گوهر معدن
شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعبدالله خان ازبک سپهدار ملک توران را
سپاس قیاس سپاس سپهر اساس سزد که عالم گوناگون را با چندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیه اوست
به نیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون بهارگاه ظهور آورده طوائف انام را آگاه در قهرمان مانده یا

سعی که نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام بعد توحید ایزدی متوجه آن نموده انتظام و التیام
نشیمن و گاه در سطوت جلال مسند آرایان صورت کیش سلاطین بارگاه حضرت اندر انسلاک داده و بوجود
بهی نظام کارگاه ظاهری آرایش داده سپهر جهان جهانبانی سروان قافلهٔ سالار این شاهراه مقصود
که سالکان مراحل معانی و ناسکان مشاعر صورت را از راهمون ضلالت به بیابان اختلاف به دار الملک اهتدا و اتصال
آورده محمود العاقبت و مسعود العاقبت بخلوتخانهٔ بقا شتافته اند باد و عالم عالم بتاییدات علوی توفیقات سماوی
قرین سیر کار بزرگان قدیم الانزاد که زمان حال را از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاه داشته همگی همت علیا مصروف
آن دارند که جمهور انام را از تفرق مختلف در بساط امن و بسیط امانت داشته و در مجموعی خیر آباد و عالم صورت مسکون
گردانند در هنگام وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت خاطر بهجت در نزهت آباد کابل بمشاهده و مطالعهٔ
لوایح صفوت و صفا دیباچهٔ قربت و اصطفا که کارنامهٔ نگارستان یکتایی بود مسرور و منشرح شد و بشمائم نورانی
نفحات و لوایح روحانی نسمات ضیا که از شقایق حدایق مبانی و ریاحین ضمایر معانی آن مشام فیض انتسام روح طراوت
تازه گرفت و دماغ فردوس ابتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت و در ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبزی گشت
و اساس خلوص و وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این سحبیهٔ نفیسه که در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمهٔ زبانی
مسرت افزای دل اشتیاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست صوری و مصاحبت ظاهری را
بدل نعم البدل تواند شمرد و آنکه فهم پذیر خامهٔ مودت شمامه گردیده بود که در تاکید مبانی صلح و تصفیهٔ مناهل وفاق از جانبین
اهتمام داده شده و کوه فیمابین بآن سر رشتهٔ استحکام جلوه نموده است که مرئی ضمیر تقدیر در عالم کون و فساد و نشاء تعلق غیر
از توافق نشان نداده اند که نظام سلسلهٔ کائنات بآن مربوط و منوط است هرگاه بعضی در طبقهٔ سلاطین
که اساطین بارگاه حضرت اندر بظهور آید بهر آینه نتیجهٔ برکات نتایج حسنات عالم را آل خواهد بود و الوف نفوس صنوف
ذوی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت از اهتمام مصاحبت ابراز لوازم مصادقت را بایستی بادی شد که
همگی همت خلوت را از مبادی انکشاف صبح سعادت برخلاف اکثری از فرمانروایان گذشته با صناف بنی نوع همواره به
منهج اسلاف ارتباط بوده و هرگاه که بادی این دعوی آن قبل الاقدام شده باشد در تصفیه چند از چند سر رشتهٔ همت و الا
نهمت را مراقبت این نسبت و مراعات این رابطه لازم است لهذا در این ایام که حاکم ایران نظر به سوابق معرفت
و سوالف حقوق آشنایی داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده استعانت نموده بود و بموقف قبول نرسید
و نیز شاهزاده میرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا در سواد بجور و تیراه که از ولایات سرد سیر است

جاگیر داشته باشد بملاحظهٔ قرب جوار فرموده ملتمس او باجابت مقرون شد و صوبهٔ مالوه جاگیر او دهیم و نیز مرزبان
قندهار را بدرگاه والا طلبداشته حراست آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان بابری تفویض یابد
که مبادا جنود توران آنجا رو نهد و آنرا از منسوبات ایران اندیشیده قصد نماید و خلط عظیم در میان ولایت والا شکوه
و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اجامره باشنده طلیت در کوهستان خشنان به شورش برداشته مدعی آنست که فرزند شاه
مرزا الغ بیگ است و از آن نواحی با وجود پیوسته هر چند جواب نفس فرستاده شده نموده توجه نفرموده تا آنکه آواره دشت ادبار شد از اینجا
که پاس سخن ناگزیر همت والاست چون تخم حرف صلح در میان آمده دل چنان میخواهد که صورت این سانحه چنانچه هست کماهی
گردنشانان بزرگ کرده پای ننهد پی باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان بلاویز که قاصد و نامه گزار رقم نماید صورت بندد
ازین چه بهتر و الا جای مقرر باید نمود تا در آن قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی غیری مقاصد دینی
و دنیوی و مطالب صوری و معنوی با تنقیح و طراز تحقیق بر فراز سیدائی روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که
جمعی از ملک طلبان بودن یار را در حدود پنجاب دانسته و نیز سخن سازی آمیخته که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور میکردند
حاشا امریکه در خلوتسرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظاهر باید و آنچه بطراز تحقیق متقرر بود بتحریر پیوسته عمل بر خلاف آن بود و با آنکه
آب و هوای شهرهای این دیار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافت اگر نهضت فرمائیم تا
زبان ژاژخایان بسته آید و آنکه تحریر رفته بود که نسبت شاهرخ مرزا همان غبار در خاطرست موجب تامل شد که پیشگاه
درون اهل بینش فرمانروایان والاشکوه که مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار اکفا و
همسران انطباع و استقرار نمی پذیرد از سائر طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشا آن خردسالی و
نادانی باشد هیرزالان عفو و چشم پوشی نگرد و او از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت بآن دودمان والا شده
بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون پناه باینجانب آورد و نقوش ندامت از ناصیه حال او هویدا
درگذرانیده شد و آنکه نیاز رفته بود که التجا نمودن شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین آستان دولت
نشانان را آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و علا است چگونه ورود این منتسبان خاص باینجانب
بخیال تصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات قلم پذیر خامه اتحاد شده بود آنرا
از نتایج حسن نیت آن والانژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه مصحوب ملا احمد نگاشته کلک محبت بود
فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهش چند که نه درخور او باشد نموده است دل نگرانی دارد که مبادا غبار
ملال بر دامن محبت نشسته باشد و در استعذار آن تفصیلی رفته بود قاصد پیشتر از ورود در اثنای راه

5

باب فرو رفت مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین یاران سنوح این نهضت و ابطاء قرابت قدیم با ضوابط محبت حکمی
بدانگونه انتظام التیام نیافته است که اگر بالفرض چیزی بسوء اختیار بدلان و مصاحبت نشیند فرزندان با پدران
حقیقی نازک گونه بیاشند خصوصاً با آن والا دستگاه اگر با پدران مجازی نیز اینمعنی بظهور آید چه دوست سعادتمند فرزندی
که صاحب چهره پدر روحانیت بوده در نگهبانی این سررشته تکاپوی بدیمان جلایل نمود و شرایف مواثیق که بذریعه ایلچیان کاردان
در بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است و برسم اسلام و آیین کرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی
حقیقت گزینیان خوشوقت بیش اشعار تعبیر آن وافی و کافی است انکه مرقوم بود که بعضی یورشها با مدن احمد خلیل تالیق مردو
بوضوح پیوست حقیقت بپدرود کردن او و جهان گذران ... شریف رسیده باشد که بعد از رخصت ایلچی از ...
نیکذاتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی ... باسر صداقت عنصر موفقیت از زبان است گویا معلوم آن ...
میشد بهر اراده که بکنون ضمیر صواب اندیش باشد از مکامن قوه بفعل آورند و هرگونه سعادتکرا لازم نشأه دوستی است
و بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که دران مساعی مشکوره لوامع ظهور رد بالحمد لله که از عنفوان جلوس ما و رنگ
فرمان روائی تا حال که سنه عاشره است از قرن ثانی و اوایل انکشاف صبح اقبال و مبدأ ... بهار جلال است همگی
هم اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض جمهور منظور نظر ... همواره در التیام و انتظام جهانیان کوشیده
و از میامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان که هر چندین فرمانروایان والا شکوه نقاب حرم یافته بود
در حیطه تصرف و احاطه اقتدار ما در آمده و طبقات انام که در جبال ... و قلاع حصینه و محال مشکل پارک استکبار
بر زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت می سپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت و ارادت سلوک میدارند
طوائف ناس با یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند پدید آمده چون سخنان ولاء و نیاز
نتایج درستی نیت و راستی گفتار و حسن حال ما باینجا کشید ناگزیر بذکر برخی از نعم الهی نیایش ایزد و ستایش داور داد
تقدیم رسانیده بزم یکجهتی انشاد آگین بود میگرداند لیس مرآت ضمیر النطباع پذیر اشراقات عالم قدس است
مخفی و محتجب نماند که در این ولا که ورود موکب والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر به تسخیر کار ... بود
اما تسخیر ولایت دلکشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که در استحکام و استحصان سهیم و
عدیل ندارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان ... بود و نیز مرکوز باطن بود که بعضی از
بلادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه رسید تا بعدات سماوی بهادران نبرد کیش و غازیان شهامت
اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطه تصرف در آورده اگرچه حکام آنجا در جنگ و جدال التقصیر نکردند

6

اما چون نیت حق اساس محض خیر بود بآسانی چنین جوه مفتوح شد و خود هم دران سرزمین خجسته آیین که از عطیات مجدده الهی و شکر عطایا بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرت سرای بانواع طبقی و تماشای قصبات کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نظاره آن نگارستان صنع الهی که تشیمم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دهنتور که از تصادم جبال شامخه که بیوه و مغاک بجدیست که افکار آسمانی سیر را وهام بلند پایه عروج از انفطار یاد داده شوار میداند چریده بعرصه دلنشین کابل رسیده شد و نیز یکنون جا طرق بسیر آن و کجا عالم نشیمم را که عالی ممالک و زیادون سال ریاض ششم رشت و بر زیر دستان آنمرزبوم راه معدلت سپیر و نخستین نصایح هوش افزا بیشمار بره فرمانداری رهنمون گردد و اگر از نامسزای عاقبت گوش نصیحت نیوش انباشته باشد آنولایت را که ملکی بسیع و ولایتی ست آباد ان یکی از دادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دیده دوربین و گوش شنوا نداشت و دستان غفلت را افسانه انگاشته از باده خودکامی سرگشته هوشمندی گسیخت لشکری شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص پیوند و جانبازان شهامت پیوند در هر گونه فطرت و تردد اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پذیر با رفاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده مآل گروه عقیدت منش گشت از انجا که آیین قدیم ست که کار معامله ناشناسان کوتاه بین تباه گردد حاکم انجا را شکست بر شکست افتاد و چون در نهاد او مایه سعادت بود بر نهار روییان او لیای دولت در آمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود و بعد از انکه بخدمت مشرف شد از ناصیه حال او نقوش سعادتمندی فرا گرفته باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود مکرمت باو فرمودیم و نیز از منطوبات ضمیر صواب اندیش تنبیه و تادیب افغانان وحش سیرت بهایم سیرت بیت که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال حصینه بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آنهم بمقتضای عدالت صورت شایسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی از قطاع الطریق که بجانب شقاوت و انحراف در دماغ آنها جا گرفته بود پایمال اسب نیستی شدند و بسیاری بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده بغروخت فقید و نیز از یکنون با بطرف حقیقت شئون صلاح و افلاح بلوچان بدنهاد بود که پیوسته در خوف و رجا از انحراف و اطاعت مانده بر بادیه پیمایان ایران راه میگرفتند و بیغار آمیغ نام نهاده اکثری بندهای خدا را از اسباب برگ و توشه ملیا ختند

انجم بدستور رواج پسند نقش بست و هرگونه صورت پسندیده که در سجنجل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن منصه ظهور جلوه نما شد
و از برکات نیک نیتی آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر گجراتی که با جمیل هزار کس دم نخوت میزد بسبب
مجاهدان نصرت مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردن فراز آن دیار زینهار خواسته غاشیه خراج بر دوش کشیدند
و از بدایع سوانح آنکه در هنگام آوردن و بعقبه خلافت خود راه خود گشت و همانا مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین
برگشتن آدمی هدم بنیان بانی ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که چون پیشگاه نظر آی ورود بسلامت مهام
و نیز باهتمام مبارزان بکار طلب سومنات مشهور بجونه گده و سایر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل دریای
عمان است در حوزه تصرف درآمد و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن است از حوادث روزگار
پناه باینجانب آورده بود مادامیکه خبر معاودت آن بلاد مسامع حق نیوش میرسید در ابواب جلیله استمالت فرموده تسخیر دکن را متوجه
شده بودیم چون خبر طغیان و ستم رسیدگی رعایا رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا را کاربند شده برهان الملک را
حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب دید مردم آزمائی نیاورده دم استقلال زد و از انجا
که بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش نمودن است در اندک زمانی زود و از فرزندان و اثری باقی نماند و نیز سران
آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله را بر داشته نخوت آرای شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز دیگر دکن غره ناصیه
اقبال قره باصره دولت اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرمودیم بسیاری از آن ملک وسیع را که هندوستان
دیگر است در حوزه تصرف در آوردند و نیز مرد آزمایان حقیقت مند در قصبه بلاد تغیر قیه ولایت وسیع دو دیسه که متصل دریای
شور است تسخیر نمودند و چندین هزار سپاه امان یافته در سلک ملازمان عتبه خلافت درآمدند چون تعداد نعمای ایزدی
و بهتانی درازست برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه همین قدر بسند نموده بر دیباچه اعلان هنگارد که چون مولانا
حسینی بلازمت استسعاد یافت و دران نزدیکی بکار پردازان اشتغال سلطنت اشارت شد که بزودی خصوصیت ارزا
دارند درین اثنا چندی از ادبار گوی بخت در عرصه دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده یادگار نام داد و نخال لقب مناعت
موکب اقبال باجمعی از مقربان بساط عشرت به سیر شکار برآمده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین گشوده بود که آن شورش
مسموع شد با وجود طغیان باران بطریق ایلغار متوجه شدیم پیشتر از آنکه غازیان نصرت مند قطع کریوه ها نموده بان ملک
در آیند بعضی از سعادتمندان حقیقت مند که بحسب ضرورت دران طوفان فتنه تیزی افتاده بودند آن بوالفضول را سر گروه آنها
آورده بودند چون موکب اجلال نزدیک شده بود محمد دا با آن نخستان بجزای جور افتاده و بر آن گلزمین فیض بخش استلذاذ
صوری و معنوی نموده فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر آمد که مولانا حسینی

رسید که با ابتلاء اسلاء درگذشت موجب بد پاسف گشت بنا بر آن بعضی سخنان مجتبا فر انسلاک الاولیا اعظام جلالة الصفیا

الکرام جواهر شرف که از قدیمان این دودمان والا است گفته فرستاده شد تا به حقیقت حال آشنا شده ضمیر انور گرداند و شمه‌ای از سر رابطه

عهود مواثیق که بوسایل رسل و رسائل تخصیص صیص یافته بود دگر دوستی اجلال ما آثار محبت یگانگی آنکه پیوسته بذرهای سر

افراد احد تقیه باطن اجراوت بخشد بعبدالله خان ازبک رفیع منزلت دریاد اتحاد مرقوم شد رابطه

خلت صفا و سلسله محبت و لانعیی کلام مصادقت پیام موالات التیام که در مطاوی رقیمه کریمه و فحاوی نمیقه انیقه عالی

مرتبت متعالی منقبت سلطنت جلالت پناه رفعت شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و

عدالت نقاوه دودمان عز و علا عضاده خاندان مجد و اعتلا مطلع اشعه بوارق الهی متجلی انوار شوارق آگاهی

مشید ارکان شجاعت و حشمت مؤسس بنیان بسالت عظمت مسند نشین محفل عز و اقبال صدر آرای بارگاه جاه و جلال

الفائز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المستحق بمیامن الفوز بجلائل النعم قطب [illegible] گوهر افزای نگین تیغ عبدالله خان

انکه سفینه برده از آیینه امید زنگ [illegible] اشهب و [illegible] تقویر کار [illegible] بدریای [illegible] کام نهنگ لا از [illegible]

ارکان محبت مشیده بالدوام [illegible] مستحکم [illegible] مندرج و مندمج بود و نسبت قرابت

محبت سابقه را تاکیدی تشدیدی [illegible] اقتضای [illegible] فرموده بود و بظهور پیوست صورت صفای خاطر و تمرا الجلا

ظاهر باطن مبتدای یکجهتی یگانگی استحکام پذیرفت و قواعد دوستی و یکتا دلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر

خجسته که از اشراقات عالم قدس الهامات معالم انس انطباع می‌پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس اورنگ

جهانبانی تا حال که مبادی قرن ثانی است بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تاییدات سماوی در خاطر حق پر

جهان جلوه نما چنین داده که مقصود از سلطنت فرمانروائی و ابهت و کشورکشائی [illegible] مراسم شبان و اقدام

بر لوازم پاسبانی است نه جمع مال و منال کردن و حظوظ نفسانی و مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریقه سلوک

و سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی آنست که با دوست و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و

مواسات و مواصلت و مماسات امری دیگر ننموده و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع

عموم خلائق و جمهور انام مصروف است و عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطالب ارجمند معطوف حق

جل و علا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان

کوه و هامون سواد اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده‌اند و از سه طرف بدریای محیط

اتصال دارد بمقتضای هوا و هوس ننموده است بلکه پیشنهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان

امری دیگر مخطور نگشته و ازین نیت که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال بعزم استقبال پیش آید و عنان
عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استعجال استقبال نمود بهرگاه که شیمهٔ کریمه و سجیهٔ مرضیه با سایر عباد الله
چنین باشد آن سلطنت دستگاه که از عمدهٔ تائید یافتگان درگاه کبریائی الهی اند بهیچ وجه از روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت
فیما بین متحقق و متمکن است و قرابت نسبیه بقضیهٔ نسبیت لایحه شده باشد بر هوشمندان حق شناس ظاهر است که یکی ازین روابط در دوام
محبت و ولا کافیست چگونه که این همه دواعی جمع شده باشد غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواهد بود و بنیاد
که میامن این موافقت موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان خواهد شد باکی در وادی موانع
ارسال رسل و رسائل مرقوم شده بود هر چند در نظر عقل و رهبین سخن دران بنا کردن تنقیح سخن کردن سنت ما اعراض ازین
وادی در رنگ تطویل کلام دران مقام ملائم ننموده باین قطعه که از اجلهٔ اکابر دین منقول است اکتفا نمود **قطعه** قیل ان
الاله ذو ولد ٭ و قیل ان الرسول قد کهنا ٭ ما نجا الله والرسول معا ٭ من لسان الوری فکیف انا ٭ الحمد لله و المنة
که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین ظهور شعشعهٔ نیر سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم
حق یقین بوده لاجرم موجب الملک و الدین توأمان تقاضای ابهت سلطنت همایون اعتلای اعلام دولت و ازدیاد روز افزون
کمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خویش راسخ دم و ثابت قدم دارد
و چون جوامع همم سلاطین عدالت انتما که صدرنشین اورنگ عز و اعتلا اند آنست که کافهٔ خلائق که بهور رسایا که بدایع
ودائع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش خیرخواهی جهد بلیغ نمایند بنا بران
درین وقت در تنسیق و انتظام این ممالک وسیعه و فسیحه که مقر سلاطین و قات چندین سلاطین عالی مقدار و حکام ذوی الاقتدار بوده
سعی موفور و بعنایات ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سر انجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داده و اکثر
و محالی که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذا الایام حوافر خیول سلاطین کشورگشائی و لمعات سیوف خواقین فرمانروائی بران
آن نگردیده بود و مساکن و مواطن اهل ایمان شده و کنائس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت
ارباب ایقان گردید المنة لله و تقدس که آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا ساما و سرانجام
پذیرفت جمیع سرکشان گردن فرازان از جنود و شهود و بخریم حلقهٔ اطاعت بگوش هوش اعتقاد کشیده و اهل عساکر
نصرت مآثر شدند و طوائف انام را با هم ارتباط و انضباط تمام دست داده و ما نیز بمصداق کما احسن الله
الیک پیکی توجه به تمهید قواعد رافت و تاسیس مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته
حدائق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان

تازه و سرسبز میداریم و پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد

بمدرقه عنایت الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزایر دریای شور در آمده شورش انگیزی آورده اند و

تعدی بزوار آن حرمین شریفین زادهما الله شرفا و از کرده جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه زوار و تجار شده اند بتوفیق

ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد ولیکن چون شنیده شد که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی

خود در مقام بی خلاصی شده از عروه وثقای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب علیه بود عدول

نموده بعضی بی اندامیها کرده اند بخاطر حق شناس میگذشت که یکی از فرزندان کامکار نامدار که بارقه سعادت از ناصیه حال

ایشان روشن و لامع است و ستاره اختر طالع اقبال شان مبرهن است بدان جانب تعین فرمائیم تا خاطر از معاضدت

آنها جمع نشود با مری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جدید پدر بزرگوار خود را که ان لم یکن انگاشته

نظر بضعف صوری الی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت و جماعت انحراف

ورزیده اند نظر بمحض انتساب خاندان نبوت خود متوجه شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور باشد

علی الخصوص درین وقت که مسموع میشود که فرمانروای ایران علی قلی سلطان همدان و علی را با تحف و هدایا بایلچیگری

بدکن بجهت بیعت روانه کرده اند بر همت عالی نهمت واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان

منعطف شود بخاطر چنان میرسد که چون روابط محبت و نسبت قرابت با آن سلطنت دستگاه از قدیم الایام

و به تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه میر قریش ضوابط وداد و قواعد

اتحاد استحکام گرفته است دران زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و علا گردد

آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده بآن حدود تشریف ارزانی دارند تا آن مهر بین

مجمع البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافه بتوسط ... قاصد و پیام اساس محبت و یگانگی

مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون مکنون خاطر است و شرح

خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد بافاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور

مجلس انس سازد و از نفائس حقائق الهی و شرائف دقائق آگاهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه

پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه زندگانی و زبده کامرانی صحبت اشباح انسانی و مواصلت

اجسام روحانیت و لطیف که المعنی درمیان دو برگزیده خدا و دو نظر کرده بارگاه کبریا متحقق شود

هر سینه المعنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و دران زمان که بعنایت خدا

این زود بوقوع آید چون همت منظوران الهی سرفرازگردهای خدائی بتحصیل رضای او تعالی است نه استحصال نام و تسلط
بر افراد انام بنابر آن هرگونه خاطر خواه آنست امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق شناسی
و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری نیز استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بوده از صلاح
او در نگذرد والحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر آشکار شده در بارهٔ امداد و کمک حاکم
ایران خراسان آنچه صلاح دید با و شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که در باب قضیه
فرزند شاهرخ میرزا قلمزده کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین ما گردید مشار الیه بواسطه خرد
سالیها و خودپسندیها از رهگذر کم فطرتی و بدصاحبتی خود چندین امور نالائق گردیده بود که هر کدام
از آنها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او باین حد رسد چه اولاً بواسطه اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت
و مراسم عبودیت آن بسیار تساهل نموده و ثانیاً با آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما
و آن رفعت پناه واقع ست از روی جلالت و رتبت طرف نسبت نمی‌توانند شد بی ادبانه پیش آمد ثالثاً بجد
بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت آنچنان سلوک نمود که هر تنبیهی که نسبت باو
واقع شد از قسم القای بالی و الهام ربانی بود والحال چون از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار
التجا و اعتصام بعروه و ثقای عاطفت با نموده غیر از آنکه متعقدات ملطفات مزاجیات بخشیم امری دیگر مخطوط نگردد
با مول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام اغماض نموده بمحبت تشفی
محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان اخوان عمدهٔ محرمان کار آگاه حکیم که مخلص
راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوسال در این بیع تجویز نکرده
بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بی واسطه دیگری
بموقف عرض می‌رساند اگر در مجلس شریف ایشان هم بین سلوک مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بی واسطه خواهد بود و بحسب
پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت
نصاب میر صدر جهان که از اعاظم سادات کبار و جلهٔ اتقیای این دیار ست مقرر کرده بودیم بواسطه
بعضی امور در حرکت تراخی افتاده بود درین ولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه را فرستادیم و انموذجی از
تحف هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی قلی خان بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای
تهادوا تحابوا عمل نموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و رسائل و اتحاف تحف مسلوک باشد

وازفرغ خانه طلب آشتی فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن جیب عشق نقاب چاکرش پر و بال شوق در
استعاش و اهتزاز آمده استشمام شمائم یکجهتی و وداد نمود اگرچه توجه باطن بامی ستی سر بند باکه در نظر اولی از لهو و لعب
مینماید ولیکن در نظر ثانی تفریح و بازی آن با آواز نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد
و موجب توجه بمبدا میشود دیگر بحضرت واجب تعالی بر ضمایر آگاه است که از اشتغال صوری احیانا بامثال این
امور بکمال توجه بمبدا جلب بانی بی تنبیه بجد و بال و بر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش نه امید که همواره
بارسال شرائف صحائف محبت جلائل رسائل مودت تحریک سلاسل اخلاص تا سیس مبانی اختصاص نماید

شعر نامه بحرف اختصاص تمام بگرده شد والسلام والاکرام **بعبدالله خان اوزبک**
سپهدار ملک توران در جواب تمام گلدسته بهارستان یکتا دلی و یگانگی و استطلاع کار نامه نگارستان
دوربینی و فرزانگی که آراسته نخلبند گلستان سرای یکتایی و نگاشته نقش پیوندان نگارخانه دل افروزی و
دلکشایی آن الاد ودمان خجسته خاندان گوهر افزای فرو اورنگ پرده کشای چهره دانش و فرهنگ صدر
نشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری سپهسالار نبردگاه دلاوری دلیری شهسوار میدان
شیر مردی شیری خدیو کامگار کشور داد گستری آیین بیدار جهان دانش پروری فروزنده چراغ خانی
و فرازنده چتر گردانی بود در خجسته ترین هنگامی که کوس نوروزی آوازه جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند ساخته
وزیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان ممالک بالش اجرام و قهرمان هفت اقلیم عناصر است
سایه فرخندگی و فرخی بر تارک جزو کل انداخته بود و باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و
گل دمیده و ابر آذری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست وشو داده پیرایه خوشدلی و خرو سرمایه
دلکشایی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت آیین یکتا دلی تازه ارجمندی یافت سخنان دوستی
از دوستی خیز یکتایی و یگانگی و نیک اندیشی که بخامه عنبرین شمامه نگارش یافته بود و بکلک گوهر سلک گزارش پذیرفته
بوضوح پیوست بسیار تحسین افتاد و موجب بهجت و فرحت گردید بر دل دانشمند و دیده آسمان پیوند گنجینه راز خداوند
و آیینه چهره هوشمندی پوشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز در سن سی سالگی که از نیروی آسمانی بر تخت کامرانی نشسته
همیشه پیش دید دانش و بینش آن داشته که بنیه جهانگیری و فرمانروایی و تیغ گذاری و کشورکشایی در اینجا آوردن گیر و دار شیبانی و
سرکردن کار و بار سپاهی ستانه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و پایکوب ساختن و خوشهای چند روز
سرون گرسیان آرزوهای ناستوار چنانچه همیشه با دوست و دشمن خویش و بیگانه بخوبی و نیکویی ایچ چیز دیگر در دل نبود

۱۳

وهمواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور کوشش می‌نمود
خدا آگاه است که پاک نمودن چهار دانگ هندوستان از خس و خاشاک زرقان این سرزمین که از سهل‌جویی پای شعور
پیوسته است از سر خودخواهی خودکامی نموده با پیشینیان و آرزو و خیر نوازش خاکساران و گدازش ستمگاران نشده و از پیش
سبب همیشه که رو آورده شد کارهای شوا آسانی گشایش یافته و چهره آرزو وا رسیده امید بخوبی تمام نمایش پذیرفته
هرگاه که شیوه و خنده با دیگر پیوندهای خداچنین باشد با آن آل او دودمان که از بزرگان رایگان درگاه خداوندی اند
و با آیین می‌پیوندد قدیم و خویشی نزدیکی در میان واقع باشد روشن است که یکی از اینها در یگانگی هم
یکدل و یکدست هرگاه اینهمه داعی یکجا شده باشد پیداست که خبر یگانگی در میان خواهد بود و این یگانگی یکدیگر با آیا داجهان
جهانیان خواهد شد و اگر در فرستادن نامه‌های گرامی بعد از اظهار لوازم دوستی که از نوع غریبه بوده پنهان
پرده کتمان پوشیده و پنهان بانده دل که ای ایشان از دشمنان گیرودار و نبرد باکشایش و روزگار چون نخواهد
با گفتگوی چندی از سخن‌سازان بی‌باک و تبه‌کاران کج‌نهاد نا پاک گرفته بخردی چند خود بخود عیب پسند نمی‌شوند
و دوستی ندارند بدبار رسیده یاد شوند اسخواهی رسیده که از تیرگی درون کوتاهی یافت در بخیا بوده و کردی
از ساده‌دلان بی‌مایه از روی گردان و سخنان ناشایسته نفس آکنده‌اند گنجایش بهمی داشته باشد
بفروغ این گروه بی‌سرانجام هر مردی که اندک پرتو دریافت ارزنده است سیما آن آل او دودمان که برگزیده درگاه
خداوندی اند و دوراندیشی و باریک‌بینی ایشان به همه وجه گنجایش آن داشته باشد که گوش بر این سخنان نیز
انداخته از نامه پیام دوستی باز ایستند و اگر چندی در اندیشه‌ای بسکاه و دریافت‌های کهنه از پیوستگی رسته
رفته باشند و بله سالوسی بر آمده در وقع راست نموده خواهند که راه سخن بایند و خواهش و هم زنی کنند و بر آن شوند
که گردی دامن دوستی نشینند و سر چشمه یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شده و سزاوار دوستی آن بود که ایلچیان دانا و فرستاده
نفرسخن پیشگان فرستند دارند که آگاه سپیدند شده انجام آشته شده اگر بوه از سخنان وی راز کاری یا فته شد روشن و دوستی
آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی آن بسیار گذشت انچه گذشت اکنون چون لا له
زار دوستی بیانگی خرم و سرسبز شده دل بغیر بر آن شد که اندکی از سرگذشتها پیش نگاشته خامه رساند
پوشیده نماند که آنچه از نیرنگ‌سازی به نزد ساحت ضمیر آگاه یافته و به شهادت نظر تحقیق و اشارات رباب
کشف و تحقیق انعقاد یافته و بالجمله با تفاق اهل ملل و نحل مقرر شده آنست که عهده در صحبت شرف رتبت
رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش بتوقیع فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا مزین است گوشه چراغ

۱۴

عقل است که شناخت خداوندی را و وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش را و باز پیوسته و باتفاق
اصحاب نقل و ارباب عقل نورانیت این گوهر شب‌تاب پادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان والانژاد آن همه
روشن روان دانشوری جدا از آن بخت‌اند و بختیاران دانش پسند از همه بیشتر است چه هرگاه که در کارگاه
آفرینش هر کس را فراخور احتیاج و استعداد دانش بداده باشند آنچه این طائفه علیه بدیشان فهم و ذکا موصوف خواهند بود
اکنون که دانش پناه و بینش دستگاه مولانا میرزا جان که سرآمد دانشمندان مدار و یگانه استادان روزگار و از
اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب یقین است هرچند پادشاهان دانشوران همنشینی با این نوع مردم پیدا باید است
جایی که خرد دوربین دانش خدا آفرین آن عظمت و دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور را نخواهد رسید چون
بر فطرت صاحبان این دیر یکتا لازم است که این یاقوت بها و فیروزه خاتم گهربار را معطل نگذارند و همواره
در سلک معاش و معاد استعانت و استمداد از و طلب نمایند خصوصا در وقت صحبت با خود نه سیاه دل ستیزه کاران
تیره درون که از راه بی‌خبری اهل جاه و زبردستی به خودی خود دیرستی چشم بر کاغذ دوخته‌اند و فرمان آسمانی نامه را و
راه که فرستاده خدا و رسانیده پیغمبر است از شاهراه گردانیده به راه دیگر وامینهند و مجملات نصوص تاویلات
[illegible] نموده میخواهند که در فرمانروایی و کارگزاری سرمایه شاهی یابند و از این بگذرد دانش پناه که همواره
در تحصیل فضائل و کمالات آگاهی بیاشد چون [illegible] بسیار در [illegible] همایون میرسد مطالب علمی و عملی [illegible]
میفرماید و همواره استکشاف غوامض مسائل و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات علمای سلف و اخذ اقاویل
خلف و تفحص موارد خلاف و تصحیح مواقع اختلاف و منشا خلافی که در این هزار سال میان علمای امت اتفاق
افتاده بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل است مینماید و در مبادی احوال گفتگوی ما معنی یا
بی‌رونقی و کساد بازاری نادانان که تلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش درآمده اعتبار تمام پیدا کرده
بودند و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطه بدنفسی طائفه اولی در
زوایای خمول بودند میگردد و این نادانان دانانما بموجب سرشت و سوء سیرت خود خیره شده و از
طریق گشته بعضی معتقدات نالایق را شهرت داده موجب بدخواهی بدین امرا شده که در قصبات
ممالک شهر شده دستان تعین بوده و بموجب بدطینتی و حکم فطری اراده طغیان و تبع [illegible]
دماغ ایشان افساد داشته [illegible] از رخانه در بوده دست آویزی برای نامدن
درخانه و بالغ شدن منتج است اند [illegible] که این لی سعادتان گاهی بسبب دعا

۱۵

الوهیت وگاهی نسبت عمومیت با یکجانب نموده خود را بگرداب ابتلا در موج خیز عنا زده رسوای خاص و عام شده‌اند و
خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت
جناب کبریای الهی را با خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپرده عظمت پای بندان عقال هوا و هوس را
چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تائیدات یافتگان الهی اند امثال این مقدمات بر سبیل
احتمال هم در نگذرد و سفیهان بصرفه گورابری چه اجازت امثال این مقدمات باشد و حق تعالی شاهد است
که چون همگی همت مصروف بر تحصیل رضای الهی است از سخنان نکوهیده ارباب نفاق غباری در مشرب عذب
خاطر راه نمی یافت چه بر گاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص نشده‌اند و حضرت
انبیا و رسل از سرزنش بیخردان بد آئین نجات نیافته باشند سایر بنده‌های خدا را از آن چه اندیشه و از
بدنامی چه پروا خط الحمد لله که همیشه پیش دید دانش و بینش فرموده خدا و پیغمبر بوده و روز افزونی
بخت همایون با گواه حال است الله تعالی همگنان را در مرضیات خود ثابت قدم و راسخ قدم دارا د و چون
همگی همت سلاطین عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که خلق خدا
از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الهی و مراسم معاش خیر خواهی خود
باشند بنا بر آن محض از برای خاصیت کافه رعایا و عامه برایا که بدائع و دائع الهی اند دیت سبیل در
پاک کردن زمین هندوستان چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای
فرمان روا و سرکشان با سزا بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای
هندوان بد کیش خانقاه درویشان خدا اندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز
بلندی گرفت و همه کارها آنچنانچه دل میخواست همچنان شد و از روی خواهش سامان سرانجام
پذیرفت همه سرداران گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و گوشواره فرمان برداری گوش
فروتنی کشیده با شکر فیروزی اثر در آمدند و انهمه مردم گوناگون را با هم پیوند دست داد و ما نیز سر
نیاز بر زمین خاکساری تارک امیدواری بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان آرزوی این مردم
بسرچشمه داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود که چون این کار و بار سامان
و سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که در جزائر دریای شور در آمده سر بشورانگیزی بر آورده اند و
سنگ راه دریا نوردان هفت کشور شده سیاز ایران حرمین شریفین زادهما الله شرفا از آ

16

١٧

بسیار میرسانند خود پویش نموده آن راه را از این خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون مستعمل نشود که
او با تن قزلباش از جاده عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بی ادبیها کرده اند بخاطر حق جوی
که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت جماعت انحراف دارند رعایت
خاندان نبوت بر ذمت همت لازم است علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر از این بگذرد
جمع نشود نهضت بجائی نگیر نکنیم و الحال که سلطان روم عهود مواثیق جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته
نظر بر ضعف والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که والی عراق سلطان علی قلی
همدانی و علی الجهت طلب کمک باینجانب فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان
منعطف سازیم و اعلای اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن بنمائیم و در دل چنان میگذرد که چون آن یگانگی
با آن الا دودمان بجائیست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قربت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب
سیادت و نقابت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده
شود آن الا دودمان نیز از آنجا از راه دوستی آمده در آن سرزمین بهر آیین بدیدار گرامی شاد کام سازند و از
دلاویز پرده کشای چهره یگانگی گردند امید که سخنان خداداني و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته یک یک
گفته شود و آنچه از دوربینی و خداپرستی در دل آن الا دودمان به تواند جسته باشد شنیده آید خوشا فرخنده
جائی که اینچنین دو برگزیده خدا فراهم آمده زبان راز بگشایند و سخنان دلنواز با هم بگویند و چون پیشینیان
سرفراز کرده های خدا خواهش برآوردن نام بلند و سرافرازی نمودن به بندهای دیگر نیست دل چنان میخواهد که
ایشان نیز همچنین پیوسته باشند که در هر یکی که خداشناسی خدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجوئی
او خواهد و در یکدلی و یکروئی او فرو گذاشت نماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در باره
امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد دیگر آنچه از قضیه
شاهرخ میرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن اینست که از آنجا که خردسالیها و خودپسندیهای او
بود و با اینهمه کوتاه بینی همنشینان بر داشت سزاوار چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام از آنها
بایش بپایه میرساند چه از آن بی پروائیها که از بندگی باکرده و چه از آن گستاخیها که با آن الا دودمان نموده
هر چند از دوستی و خویشی که بما دارند چشم پوشیده شود او را چه پایه آن بود که بی ادبانه پیش آید و چه
از بداندیشیها که بیدار کلان بزرگوار خود نموده هر چه باو رسید از خدا رسید و سزای گمان

شایسته اینهمه آوارگیها بود اکنون چون شاهرخ میرزا از خواب پیشان بیدار شده و از سر گرانی مستی خمار گذشته باینجانب رسیده است جز مهربانی نمودن و از کارهای ناخوش و فراموشی کردن چیزی در دل نمیگذرد و امید از دوستی خویشی آن الاده دمان نیز چنان است که از گستاخی چشم پوشند و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان هواخواه عمده محرمان کارآگاه حکیم همام که مخلص است گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیات را بی واسطه دیگری بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین بی واسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت نصاب صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجله اتقیا ابرار است مقرر کرده بودیم بواسطه بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود در بنولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و المنوذجی از سوغات بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم ترقب آنکه بمقتضای فحوای غرای تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پریچهره و آمدن حبیب عشقباز شهپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گلگل شگفت اگرچه بحسب نمود چیزی بیش نمینماید اما در معنی یادداز مواجید ارباب ذوق میدهد و شعله اشتغال صوری باین مشتی پرنده چون بدیه خرده بین باز می نگرد جز پرده بر چهره راز نیست و بر همین بال و پر چشم امید باز نه امید که همواره همین آئین بنامه و پیغام خوشدل و شادکام مینموده باشند بیت چون قلم آمد بلفظ شادکام ختم شد خط محبت والسلام خطاب حضرت شاهنشاهی شاه عباس تخت نشین کشور ایران ستایش و نیایش عتبه کبریای حضرت جل جلاله و تقدس اسماؤه بمثابه ایست که اگر جمیع نقاد عقول و جداول فهوم با جنود مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند از عهده حرفی از آن کتاب بایر توی از آن آفتاب نتوانند بر آمد اگرچه در دیده تحقیق جمیع ذرات مکونات سرچشمه حمد ایزدی اند که از زبان بیزبانی بر آمده تشنه لبان تفسیده زبانان بیدایی نابیدایی حمد حقیقی تر زبان سیراب نادان وارند پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگره جلال صمدیت که جاهای پاکان آن و بخیته او است کوتاه داشته در حلایل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیه والسلام در آمده او لاشرف حالات تا نیا نبایل عطیات که جمهور انام را از کریوه ضلالت و غوایت بشاه راه عنایت و هدایت آورده اند

برینابر تبیان او دانموده و شرح معانی احوال و مکارم اخلاق طائفهٔ مقدسهٔ اهلبیت که رازداران اسرار کبریا و
پرده کشایان سرائر انبیا اند بران افزوده از ذروهٔ عزت استدعا همتی تازه باید کرد لیکن چون بدیدهٔ
انصاف ملاحظه میکند هر شه مدارج این مظاهر کونی و آلهی و معانی این مجامع نفسی و آفاقی را که مستهلک در
حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند ظل محامد کبریای خداوندی و پرتو صفات علیای ایزدی میابد پس
شایسته آنست که ازان داعیه سر دست باز داشته نکته چند از مقاصد متعارفهٔ ارباب دانش و بینش که موجب
حکمت عملی انتظام سلسلهٔ امکانی بآن منوط است در دیباچه اظهار نماید که هر شه در منصور روان گرم روان
مسالک و حین سیرابه ولان مناهل یقین که ارواح جداول ظهور و بطون پیش نهاد همت قدسی اساس
داشته اند باین دست آویز نیاز مستغنی و مستفیض سعادت خاص میگردد الحمد لله تعالی تقدس منشاء
صفوت نامهٔ گرامی که مصحوب یادگار سلطان حسین بلوغ مرسل شده بود در اواسط ایام بهار و مناظر
اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن جهرآگین شد و یاد طرب میر شقائق و ریاحین دماغ روزگار پیچیده بود
که این گلدستهٔ محبت و الاکلمت رسان مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف تسطیر تماثیل خلت و وداد تمهید
کلک محبت شده بود بغایت در موقع خود جلوه استحسان دفی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که
اینهمه دیرنگ شد لیکن از مصادر وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قویم با سلاطین
ممالک هندوستان و اساطین این مرز و بوم که مستاخمان جداول آسمانی چهار دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق
افتاده بود در مدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان چندین ایان
خودسر و فرمان سهوایان سپه آرای انقسام یافته بود همواره بر سم تمرد و تجبر بوده باعث تفرقهٔ خاطر
میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره درآمد و از کریوه هندو کوه
تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان ان زمان روا
زبردست و راجها و رایان بدست و افغانان کوه نشین و کوتاه بین و بلوچان بادیه
پیمای بادیه گزین و سائر قلعه نشینان و زمینداران مشمولا و مستقلا در
ظل اطاعت و انقیاد درآمدند و در التیام صدور و ایتلاف قلوب طبقات انام شرائف
مساعی مبذول داشته شده و به میامن توفیقات غیبی آنچه در نشیمنگاه ضمیر حق گزین بتیافت
بر وجه اتم ظهور دارد و اکنون که صوبهٔ پنجاب مستقر رایات منصور شد تکنون خاطر حقیقت ناظر بر

۱۹

۲۰

کسی یکی از نظر روانان بساط عزت روانه شود در این اثنا چند سانح شد عظم آنها استخلاص جمهور رعایا و کافه سکنه ولایت

دلپذیر کشمیر از ایادی فتنه تسلط او باش بود و غایت استحکام انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و دوری

کوه و مغاک که عبور مواکب بادهم از ارتکاب صعب بلکه از اصعب نتواند بود باشتیاق غزوه و ثقه توفیقات الهی

و استمداد از ارواح طیبه حضرت ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بتسخیر آن حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد چند هزار

خارا تراش جا بجا دست منزل بمنزل پیش میرفتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق و

مسالک سعی مشکور نمودند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلکشا مفتوح شد و عموم رعایا از آلویه معدلت استظلال نمودند

چون آن عشرت آباد که ممدوح جمیع نظارگیان حسن پسند است از عنایات مجدده الهی بوده خود نیز در ان

گلزمین رسیده سجدات شکر پروردگار بجا آوردیم و تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دهنتور

که راهیست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم سرادقات عساکر اقبال شد و تنبیه افغانان

سیاع سیرت قطاع سریرت که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنگش سنگ راه مترددان توران میبودند و تادیب

بلوچیان بدنهاد و دیگر صحرانشینان بهائم طبیعت ثعالب نعت که خار راه مسافران ایران میشدند

بطریق استطراد روی داد و حصل در توقف آنکه بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه

عدم انضباط احوال ایران و هرج و مرج آن دیار بود که بقضای سبحانی وقوع یافت در نیولا که ایلچی خجسته پیغام

رسید معلوم شد که آن اختلال روی در کمین نهاده هر آینه از استماع این خبر خاطر نگران و باطنیان آورده دل

باطن حقیقت با ستیصال محبت که در سویقت مخفی رسیدن شایان آئین مروت و فتوت نباشد در این هنگام چنان پیش

بظهور رسد که هرگونه کمک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن چون بهم قندهار در میان بود و میرزایان آنجا در

لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان عالی بتکاسل و تقاعد نمودند و در مواقع حوادث و هنگامه که محل

استطلاع عیار جوهر وفاقست قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز بمامن رفیع ما که موطن

صاحبان ناز و نعیمست توسل شایسته بتقدیم نرسانیده اند بخطور حواشی باطن بود که او گاه قندهار را بایشان خود

بسپاریم و میرزایان اگر نشاء دولت روز افزون داشته باشند و از ماجرای سوالف ایام نادم گشته

اعانت و خدمت آن صدر نشین نقاوه طیبین و طاهرین ملتزم شوند در ضیوف افواج قاهره با ایشان متفق

بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد بجا آورند لیکن چون میرزایان از منتسبان خاندان

قدسی بودند لی آنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میشد

از این اراده منصرف گشت در این ایام رستم میرزا برادر سعادتمند صوبهٔ ملتان که بچندین مرتبه زیاده از
قندهار بود باختصاص یافت و مظفر حسین میرزا بشمول عواطف روز افزون امطار شنیده والده و پسر کلان خود را
اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد و بعد از آمدن او عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت
بآسانی خواهد نمود و چون در آیین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب
علی الخصوص نیت حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب
و افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم خلائق کوشش
نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای طلبت عظمی است مرة بعد اخری مشاهده ملحوظ گشته در هنگامی که ممالک
پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت مکرر عازم جازم شده بود که انتهاض الویهٔ عالیه بجانب ما وراء النهر که ملک موروثی
است اتفاق افتد تا هم آن بلاد در تصرف اولیای دولت قاهره درآید و هم سعادتمند خاندان نبوت بطرز دلخواه
صورت ظهور یابد در هنگامی که تواتر و توالی ابهت پناه و شوکت و ایالت دستگاه عبدالله خان والی توران مکاتبات
محبت طراز که بتذکر قرابت سابق و تمهید محبت لاحق باشد بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ
صلح و صلاح و موسس مبانی وداد و وفاق شد چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا
و قسطاس اعظم عقل صفا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و عزیمت آنکه هنوز از
واردان آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمیشود قرار داد
خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد و انکشاف صبح یقین باید با حصول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هرگونه
مطلب مقصد خود دانسته و طریق و آیین مراسلات را مسلوک داشته حقایق احوال یوسفیه را ابلاغ نمایند
و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده و مجاهدین بسیار کم شده است آن نقاوهٔ دودمان صلاح کرام را
در انتظام ملک و انتظام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید
برد و بمسئولات ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نباید ساخت و بردباری و اغماض
نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدید که شیمهٔ کریمهٔ خود نموده ارباب
اخلاص را پیش آورده و اصحاب نفاق را بنور مهربانی زنگ زدای ظلمت باید شد
و در قتل آدمی که هدم بنیان ربانی است احتیاط تمام بتقدیم رسانید که بسیار دوستان جانی
بحیله سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شده خونابهٔ اجل نوشیده‌اند و بسا

دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده و تخریب اساس دولت کوشیده اند و رمز رقیه ضمائر و سرائر
این مردم توجه موفوره مبذول باید داشت بدولت استظهار این شعار فائزه الحصول عنایات خدا اسعاف مقاصد و مطالب
باید گردانید و طبقات خلائق را که بدائع و ودائع خزائن ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در
تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی شامل حال جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را
بنگاهبانی همه اصلح کل در آورده همواره نصب العین مطالعه کتب دولت افزای خود باید و رخصت
کرامیزد و توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض کشوده پرورش مینماید پس بر همت
همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که داد آفرین جهان
آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی
عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا
نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه تساهل نماید پس حال هرطائفه از دو شق بیرون نیست
یا بجانب حق است در آن صورت خود مستحق شدن انصاف بند را جز متابعت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار رد
خاص سهوی و خطائی رفته است و بیچاره جای نادانی است محل ترحم و شفقت است نه جای شورش و سرزنش
و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد که بمیامن آن وسعت صورت و معنی فسحت عالم و دولت پرده کشای است
و از نتائج این شیمه کریمه دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلا رقوت غضبی دوستان
باشتباه دشمنان پایمال نشوند و دشمنان دوست نما را ارواج مکر و فریب نماند و در پاس قول
خود به سعی باید نشست که ستون بنیان فرمانروائی است تحمل و بردباری را مصاحب و ائمی
خود گردانید که اساس دولت پایدار در ضمن این مطلوبیت و بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده
چنان بود که یکی از مختصان حرم عزت را مصحوب یادگار سلطان شاملو فرستاده شود تا افغانان
ایران از قرار واقع آمده بعرض مقدس رسانند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوربختان بغی و طغیان
ورزیدند و ماجرا بدیده با معدودی چند از ملازمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم که این خبر
باستماع ملهم اقبال خود بطریق ایلغار بآن ناحیت روان شدیم و هنوز رایات منصوره بکشمیر درنیامده بود
که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه باغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایه
فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک بمیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت

بازه معاودت فرمودیم بدار الملک لاهور نزول اجلال شده و درین هنگام حاکم سیوستان و تهته و نواحی سند که همراه
ایرانیست بالشکر نصرت قرین از جهت گرسنگی و بیکار بوده راه عراق مسدود شده و فرستادن ایلچی در توقف افتاد
اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و تهته در سلک ممالک محروسه در آمد و میرزا
جانی بیگ حاکم آنجا بآستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش ندامت گذشته و حروف عقیدت آینده از
لوح پیشانی او هویدا بود آن ملک بجنگ عظیم گرفته را بازبا و مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان
نزدیکتر و ایمن تر از سابق پدید آمد مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد خاص ضیاء الملک
فرستادیم و چندی از مقتضیات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در وجه تیسیر
خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی از سیوغات این دیار
بتحویل خواجه ابو ناصر فرستاده شد تفصیل علیحده بگذراند مرجو آنکه این دودمان عالیشان از خانه خود دانسته بخلاف
ایام گذشته سلوک نماید و ارسال رسل و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنویست همواره از شمائل
یکجهتی و یگانگی شمارند حق سبحانه و تعالی آن نقاوه خاندان اصطفاء و ارتضا و خلاصه دودمان اجتباء و
اعتلا را از مکاره و بلایا تا آخر الزمان محفوظ و مصئون داشته بتائیدات غیب الغیب مؤید و
مستفید داراد نامه حضرت شاهنشاهی اعلی ولایت کاشغر از دهجان آرای استمالت و آشتیا
که به پیشگاه عالم الفروع آگاهی دم پذیرای نور گردانیده و این شگرف انجمن ابلاغ اداسی با فرمانروایان
والا شکوه آسودگی کرامت فرمود آیین آگاه دلان پیدا بخت آن توانند بود که شناسای همین بخشش خدا شده
سجود نیایش به درگاه دادار بهمال نمایند و بگزیدگی اندیشه سنجیدگی کردار سپاس گذاری را اساس نهند و بکار بند
کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازه آن دوستی و خیرسگالی بجا آورند بنابر آن چند داشت
ازان نقاوه دودمان عز و علا و عضاده خاندان مجد و اعتلا آنست که نظر بر و فور عنایت ایزدی که دریوزه
این نیازمند عتبه کبریاست و سلاطین روزگار و اورنگ نشینان جهانداری سلسله جنبان مصادقت یکجهتی
و یگانگی شده همواره بارسال رسل و رسائل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت با وجود چندین روابط
بیشتر از همه طریق مراسلت گشاده چهره آرای خوب کرداری شوند خصوصا که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزه تصرف
اولیای دولت قاهره در آمده و قرب مسافت دست داده باشد راه صفوتکده محبت و یگانگی گشوده از نفائس
هندوستان که مجمع هفت اقلیمست هرچه خواهش باشد بیحجابانه استدعا نماید و مارا استظهار گستر داشته

۲۳

۲۴

اشتهار جویبار بخت بلندی اسب آب زنند و درین هنگام که عرصهٔ دلپذیر کشمیر مورد رایات گیتی گشا شد چنان
بمسامع قدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت نشان هوشمندی شاه محمد ابراهیم رسالت فرستاده بود
باعز مرید عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون ربیع الاول حوادث زده از حجا بدرگاه مقدس بنوازش کرده
فرستادیم با جلال نامه و جزائل عاطفت دلنشین آن قرة العین السلطنت گرداند دیگر چنان در پیشگاه باطن
قدسی پرتو میدهد که یکی از طرز دانای محفل همایون را بایلچی گری اختیار رخصت نمائیم آنچه مصلحت دید آن
دودمان اجلال باشد موقف ابلاغ رسانند دانا آنجا که وقوف بر احوال زمانیان شمع افروز دیده
همواره جویای سوانح اقالیم بوده از آن نسخهٔ دانش افزا داستانی سخن ابهم بدل است که از ختا خبر سنج در بیان
نیست آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم شده باشد بتفصیل رقم زدهٔ کلک اختصاص گردانند که فرمانروائی
و مالک آن و سیر روش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حال است و از دانایان حکمت اندوز تجربه کار
و چنگ نواز بهتر فن و فنون که امروز در آن ولایت بزم افاضت گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند و از
نادره کاران هنرپرداز و صنعت های غرائب بخش کدام غازهٔ شهرت بر رو دارند و بجهت آنکه بهجی از سخنان
دل آویز را گزارش نماید مقصد الخواص ابراهیم بیگ را فرستادیم و فتاحا که از بازرگان جهان نورد است و باین
عتبهٔ اقبال بازگشت وارد و اراده سیر ختا میکند زیاده چه نویسد والسلام نامه بحضرت شاهنشاهی
بسرفانی کرام مکرمهٔ معظمهٔ منوره صانها الله تعالی عن قوائم الانفس والآفاق الحمد لله وکفی وسلام علی
المجتبی المصطفی و علی عباده الذین اصطفی سیما علی عشر الشرفا کنفا چون همگی توجه اشرف اقدس معروف آن است
که طوائف انام از خواص و عوام و کافه برایا و سائر رعایا که ودایع بدایع حضرت مستعان اند بحلیت رفاهیت مرفه الحال فارغ البال
بوده در ادای مراسم عبادات و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای
روزگار بجان خلق الله خصوصا عجزه و فقرا دراز نگردد و خلائق بقدر میسور بوسیلهٔ جمیلها از موائد نعم وافره
که بعنایت خدا تقسیم آن باشد محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان آن احسن البقاع
علی الخصوص زمرهٔ منتسبان خاصهٔ آن موقف مقدس که محل ورود جنود ملائک و غایت مقصد و مقصود
صدر نشینان متکئین فیها علی الارائک است مشمول فیوض و عواطف باشند بنا بر علی هذا اقرار یافته که هر سال یکی
ملازمان درگاه خلائق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد امیر حاج ساخته با درآورات انعامات از نقود و اجناس
بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون درین سنه تسع و تسعین و تسعمائه بعضی نمک حرامان

قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده طریق بغی پیموده بودند و باعث تفرقهٔ خاطر عباد الله گشته بنابر آن
دفع و رفع آن باغیه و تخلیص مجموعهٔ فقرا از مساکین لشکر متوجه صوبهٔ ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتاییدات خدا
و توفیقات احد مطلق با عساکر بسیار و افیال بیشمار تا کابل سیر واقع شده و در روز چند کابل مخیم سرادق
عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باطن نفاق کرده شد و هر کس جا که بخبث باطن
و قبح سیرت خود خیال فتنه کرده بود بکتم عدم رفت محمد داد المقتضا مراحم ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرایم
محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیا مراسم شریعت غرا مساعی جمیله
نماید و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد و از انجا مراجعت فرموده دار الخلافهٔ لاهور
مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کدورت و شماتت این طایفهٔ باغیه در سال مذکور از ارسال خیرات
مبرات حرمان دست داد امید که من بعد قضای آن بعمل آید فتنهٔ دیگر مصحوب شیخ عبد النبی مخدوم الملک و حکیم
عبد احمد اسوی مبلغی که در طومار مرقوم شده بود که بشرفای علما و قضات کرام و بعضی مصارف شریفهٔ دیگر بی
مشارکت احدی بشمر اللمعان رسانند باید که تفصیل این مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده با مهر شرفا و قضات
نوشته رسانیده فرستند که بملاحظه آورده شود و چون حکم شده بود که بعضی از اشیای نفیسه که در نظر آید و مبلغ
وفا نکند بعضی مبلغ معهود صرف آن کرده ابتیاع خواهند نمود بنابر آن تعیین مبلغ نشده دیگر چنان بسامع علیه
رسید که بعضی اشرار بخاریه نسبت فضایل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای نفس
عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و در ان اثنا مذکور شده بود که در رساله
که بنام بابای قوچ ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که موافق شریعت طاهره نبوده مندرج بود مخفی و محتجب نباشد که آن
محض افترا و بهتان همین [illegible] طغیان و نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از مشار الیه امری و حرفی
که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس رسیده و از ان باز که بعتبه بوسی مشرف شده بغیر از
صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که
آن شریرهٔ فجره و حسدهٔ فجره را تنبیه و تادیب نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد
نجات بخشند و عجب از بعضی با قضا که امثال این افتراهای صریح که مردم ابله و صبیان بتصدیق نمایند بمعاهده نموده
در صدد آزار این نوع مردم شوند باید که امثال این نوع مردم را از ان بلدهٔ شریفه بیرون کرده راه ندهند
و خاطر اشرف ما را متوجه بانتظام احوال ستوده مآل خود دانسته در ان بقعهٔ قدسیه با دعیهٔ ماثوره

٢٥

استعمال نموده تا هنگام ملاقات حقائق احوال و سوانح ایام را منشور ساخته باشند که این معنی مزید توجه عالی خواهد بود والسلام

مفاوضهٔ حضرت شاهنشاهی بدانایان فرنگ

سپاس بیقیاس نثار بارگاه پادشاه حقیقی که صفحه از صدمهٔ زوال مصون است سلطنت شامل مصون از رابطهٔ انتقال قضای بدیع تمامی معین آسمان گوشه ایست از اقطاع ابداع او و بیدای بی‌نهایت لامکان قطعه ایست از جهان اختراع و تدبیر کلی انتظام عالم و نظام بنی آدم به بستیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه و پایمردی عدل شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدری که به رابطهٔ محبت و ضابطهٔ مودت طنطنهٔ ائتلاف التیام و دبدبهٔ امتزاج و استیناس را در افراد کائنات و انواع مکونات انداخته و درود نامحدود هدیهٔ بارگاه ارواح طیبهٔ معاشر انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام که سالکان صوب طرق و هادیان صلح سبل اند و خصوصا باد و بعد بر ضمایر ارباب بصایر که مقتبس از انوار ولایت و متجلی از اشعهٔ حکمت در آیینه اند مخفی و محتجب نیست که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی بر محبت فائق نیست هیچ امری چون مودت لایق چه مدار صلاح عالم و نظام کون را بر تودد و تالف نهاده اند و در هر دلی که آفتاب محبت پرتو انداز د جهان جان و عالم روح و روان از ظلمت بشری پرداز د و تکلیف وقتی که در طبقهٔ سلاطین که صلاح این طایفه صلاح عالم و عالمیان است متحقق شود و بنا بر علیه یگانگی همت عالی همت پایان مصروف است که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط و اتحاد میان ایشان دایم موکد و مشید باشد سیما در طایفهٔ علیهٔ ملوک که بمزید عنایت الهی شرف اختصاص دارند خصوصا با این سلطنت آیت خلافت نصاب که به تجلیات معنوی محی مراسم عیسوی الغنی عن التعریف والتوصیف که تفوق نسبت همسایگی متحقق است و رعایت حقوق جوار و محبت با آن عمدهٔ سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشرف مقتضیات محبت حالی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری تا نفس ظاهر است چون بواسطهٔ موانع عظمی و بعد مسافت کبری احراز مشاهدهٔ جسمانی در پردهٔ توقف میاند امری که خلف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل است که ارباب فطنت و ذکا آنرا قائم مقام مکالمه نایبه مناجات دانند امید که علی التواتر والتوالی ابواب رسل و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین و منشرح گردد بر ضمیر منیر واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین بدلیل و مبرهن است که نشاء صوری دنیوی در برابر نشاء معنوی اخروی چه قدر تفاوت دارد و عقلای روزگار و کبرای هر دیار در تکمیل این حالت فانیهٔ ظاهره چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام سعی رسانند و خلاصهٔ اعمار و زبدهٔ اوقات را در تحصیل مقاصد صوریه چه طریق صرف می سازند و

۲۷

مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه مضمحل و مستهلک ندانسته تعالی مارا بمحض عنایت ازلی و هدایت
لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوائق دنیوی و روابط و علائق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده باشد
با آنکه ممالک چندین سلاطین عالیمقدار در حوزهٔ تصرف ما در آورده و بمقتضای عقل در انتظام و التیام این
ممالک بنحوی که جمیع رعایا و کافهٔ برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت
اما الحمد لله که استرضای خدا و شوق ما هو الحق سرهمه مطالب و فاتحهٔ همه مآرب است و چون اکثر ابنای روزگار
اسیر ربقهٔ تقلید اند هر که طریقهٔ آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده مینماید بی آنکه تامل در دلائل و براهین
نماید آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته اختیار میکنند و از شرف تحقیق که علت غائی ایجاد عقل است محروم میمانند
بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام
مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه و تغایر لغات در میان است لائق آنکه یار بسال این طور کسی که
آن مطالب عالیه باحسن عبارت خاطر نشان کند مسرور میسازند و بسمع همایون رسید که کتب سماوی مثل
توریت و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن عام و
فائدهٔ آن تام باشد و در آن ولایت بوده باشد فرستند و رسولان بجهت تاکید مراسم وداد و تشیید
مبانی اتحاد سیادت مآب فضائل اکتساب صادق العقیدت و الاخلاص سید مظفر را که بمزید
التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنی چند بالمشافهه خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب
مکاتبات و مراسلات مفتوح دارند و السلام علی من اتبع الهدی در شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود
نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والا نژاد شاهزاده مراد در وقت مراجعت از کشمیر

فرزند ارجمند برخوردار سعادتمند قرهٔ باصرهٔ دولت و
اقبال غرهٔ ناصیهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق
پسندی صاحب السداد و الرشاد شاهزاده مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی و مراحم
از حد بیرون ظل الهی اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرای که یورش عرصهٔ دلکشای
کشمیر خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند و آن گلستان همیشه بهار
از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد که از آغاز اورنگ آرایی هستی و عنفوان
تخت نشینی و معدلت پژوهی ما هوشمندان آگاه دل اندکی

بعلاوهٔ بخت بیدار بی تواند برد که حضرت داداد جان بخش و آفرین چگونه مرتبهای بزرگ و لطفهای شگرف
که در حوصلهٔ روزگار در نیاید با عنایت فرموده است مجدد از جلائل عنایات الٰهی و جزائل عطایای
نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه الٰهی بظهور آمده شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمهٔ ازان
درین سعادت آباد دل نگنجد هرگاه چنین باشد اندکی از بسیاران دفتر با گنجایش نوشته باشد لیکن رعایت سجیده
درین شیمت پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای الٰهی برای مخلصان درگاه و هواخواهان دولتخواه میگویند
تا او لاتقصد خود باشکر آنها این ابواب لانهایه و ثانیاً چراغی در راه تاریک گمرهان دیده ضلالت فروخته شود
عقیده و اخلاص رهبری نماید و از انجمله آنکه در دوازدهم ماه امرداد الٰهی سنه سیزده و هفت که عین شدت بارش
طغیان رود و باران بود به سببی که سالها در ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران و برف دید و نشان میدادند
بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان کشا افتاده نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اصحاب
دولت را درهمی بود آنها که مزید عنایت و التفات خصوصیت داشتند رخصت سخن کردن در بارگاه اعلی
خاقانی یا داشتند سرگوشی که سخن سرایان مزاجدان بعرض رسانند با ملائمی هوا و افزونی باران بعرض
رسانیدند چون رهنمای این کار تشکر فرمان یزد جهان آرا بود بمسامع قبول نشنیدند و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم
و از بدائع عجیبه آنکه در همان روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ کل بخت
برگشته مراد از یادگار که با یکار قرابت میرزا یوسف خان بعضی از اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی ورزیده مایه فتنه و فساد
شد و از غرائب عظیمه آنکه در همان روز که ما کشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بر زبان گوهربار ما
داد که از باریافته ها مجلس معلی گمان رسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام کس بنظم گفته شده
بیت کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا * رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر
طغیان آن کل بخت برگشته رسید و دانسته شد که مشیت ایزدی برین برآمدن آنست که سزای آن بدکردار داده
شکر خدا بجا آورده شود و درین کار اهتمام رفت مخلصان را پایهٔ اخلاص فزود و دیگران را اخلاص حق ادا
و از امور عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و بیراهی آن سید و لتان مخذول العاقبت رسید ایزد بیچون
بر زبان ما آورده است که او را از بهان لشکر او جمعی وقت قابو یافته بجهنم آباد خواهند فرستاد و غریب
آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بر زبان
مقدس آمد بیت ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من * ولد الزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی

مگر فرمودیم همین که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سرزنش داده خواهد شد باو را و چون از نوشتن آن

در اصل خطائی رفته است که چنین یا بستگیها مقرر بند نزدیکت آمدن آن ستاره اقبال بعضی ترکمانان

حقیقت کیش که هم ازان گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران کل تمیز او نجات دادند و از عطیات

آلهی آنکه پنهان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا نگون شدن هم رفتن او کمتر از دو ماه و زیاده از سهل بر نخواهد

چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه و یک روز مدت فتنه او کشید و چون در دوازدهم مرداد الهی سنه سی و هفت آغاز فتنه و

او بود و در سنه سی و یکم شهریور زمان فرو رفتن او بهاویه نیستی است و چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آن نامه

شتاء زمستان بود و قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد در این اثنا بر زبان الهام

ترجمان میگذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عساکر گردون مآثر از پکلی

بگذرد در آن وقت برف بارد تا هندوستانیان که داخل عسکر اقبال اند و بارندگی برف ندیده اند محظوظ

و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گروه سیر تاب نرسد چه گذشت پکلی جائیست که هم به کشمیر دارد و هم جا

بهندوستان بنازم لطف پروردگار خود را که چگونه عنایتها میکند بهانه ما که بابدولت بعد از یکماه از این سخن

از پکلی گذشته بودیم که در اثنا راه برف باریدن گرفت و در آن روز دو سه دفعه برف باریده و همه بینائی اهل عسکر

شده را سپاس شرحی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از صور و چندین الطاف آلهی بمدد قدقه اقبال ایزدی زندهم دی ماه آلهی

جلوس اقبال واقع شد چون مهمات این حدود بعنایت آلهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان رسید که چون کافه

خلایق هندوستان که خو کرده دیدار پر نور بخش پادشاهی اند بسیار بی‌آرامند که هر روز از نور روز

عالم افروز که دو ماه و چیزی زیاده بود توفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسید

که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشه جهانگشائی از بکلی بطون منصه ظهور آید که شکر ایزد این مهم عظمی بجا آورده

بفتح کشور دیگر که دیرینه آرزوی حضرت شاهنشاهی بخان سالار و اله محمد بیرم خان

در واقعه را چه بصیر را بعضای خلافت فرمانروائی بمعتاد سلطنت و کشورکشائی خاتم شجاعت

و بختیاری بگوهر حقیقت و جانسپار سیف مسلول بازوی شاهنشاهی مصقول معرکه دشمن کاهی

طراز آستین ابهت اجلال گوهر سرمد دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه خداوندی مجمع اطوار خدادانی و

ملوک نوازی مقدمه جیش معارک جهان ستانی مقدمة العیش محافل کام بخشی و کامرانی

موقف مهد مسترادی حضور حرم خاص الخاص سرائر سرور رفیق طریق وار المملک انا

حریف حقیق بیت المعمور دلکشای خلف الصدق اعاظم و اعالی و اسطه العقد مفاخر و معالی مطرح انظار
عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوه خوانین بلند مکان عمده مریدان سعادت نشان یار وفادار
فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار مشمول شرائف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم
جهانبانی عز افتخار و شرائف استظها ریافته بداند که درین ایام عیش و نشاط هنگام جشن انبساط که اسباب
خرمی آماده و ابواب بیغمی گشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی
بلشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعیین شده بود رسید باوجود آنکه تمام ولایت مذکوره در حوزه
تصرف اولیای دولت درآمده بود افاغنه ملاعنه که در خلال جبال مختفی و متواری بودند در روس لشکر
بی ملاحظه حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند
چون امری که پرده غیب ظاهر شدنی بود زمام اختیار از دست دانایان لشکر رفته در عقاب صعاب بود قتال
گران بار سردار میشوند و توزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن ناعاقبت اندیشان تیغ و تبر دست درازی
میکنند مردم سراسیمه شده راه راست را از دست داده جمعی کثیر از کوه می افتد درین اثنا عمده محرمان ارزنده
مصاحبان سزاوار صاحب فطرت عالی عنوان متانت سیمیاکی نقاوه مقربان درگاه خلاصه دودمان هواخواه
انجمن آرای حریم پادشاهی باریک بین دقائق آگاهی همدم دلکشای مجلس خاص محرم خلوتسرای فا د خلاص کنگ آبیز
رموز عشق و محبت تخلیه حدائق خلوص صدق و عقیدت طالب بقرار راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق
اطوار حق گذاری و حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته سنج بساط همزبانی و همنشینی دقیقه یاب سرائر سلطانی
رمز شناس عالم فراجدانی گره کشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای آیینه ضمیر آسمان پیوند مصر حلقه دائره نکته سازان
سردفتر انجمن سخن پیوند انجمن انس انیس خلوت قدس مصاحب دانشور راجه بیربر که خود را در محبت ما در باخته بود
و پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما فدا ساخته باوجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت و باگرفتاری ظاهری از سر
رقم آزادگی میکاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست و قالب عنصری او
درهم شکست و سلوک راهی که همه را ناگزیرست اختیار نمود و بجلباب خفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید از
واقعه جانگداز سامعی حادثه اندوه افزای عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده
گردید اگرچه معراج گرم روان شاهراه وفا و وفاق آنست که در کار قبله گاه خود جان نثاری جان سپاری نمایند
لیکن چشم داشت آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند اینمعنی بظهور رسد از حدوث این حقیقت مصیبت

۳۰

اتفاقی بملالت تمام روی داد اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر مقدس گشت افسوس صد افسوس که باده این قحجان درد
آلود است و نبات این نیکرستان بلاهل اندود عالم سراسر تیرگیست و نشیب و فراز این بیستی این هم زهر پر ازبین بخار
وعاقبت این شود اگر در سیر بخارای بوساطه بعضی موانع که آمدن ایلچی مردم بیگانه باشند نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را
بچشم صورت ببینیم و آن عطوفت مهربانی ها که با ما را بود و نظاهر میفرمود تمام ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات
ما ظاهر میشد که تا کسی که در راه ما با خلاص عقیدت رفته با او را چه قدر رنجیده ایم اگرچه بدیده بصیرت این منظور شده
بخاطر نشان ارباب معنی شده است اما چون بعوام کار داریم این گره در دل ماند **بیت** کدام دل که از این
واقعه جگر خون نیست ٭ کدام دیده کزین حادثه جگرگون نیست ٭ این توده خاک گذشتنی و گذشتنی
واین تیره مغاک پر کردنی وانباشتنی هر چند همه بریدنی وخونابها همه کشیدنی اگرچه همیشه خیال آن
مسافر راه عدم در پیش نظر والا حاضر است وبدائع شمائل آن مجاور عالم قدم بحضور اقدس ظاهر داند
شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیمائی معلوم که در نظر دوربین خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود
اما نظر بعالم بشریت که مقتضای ترکیب عناصر متولد است از جدائی ظاهری آن عدیم المثال آثار تالم و تحسر عظیم در
شهرستان باطن راه یافته که عبارت در تعبیر و تفسیر آن حال کوتاه است و اشارت نیز بعد کوتاهی عذر خواه لیکن
بدیده سریرت و باصره بصیرت مشهود است که آنچه در کتم عدم بوجود می آید و از بالا رو جود باز بعدم میرود
باراده متکفل نظام کل است خموشیدن به از خروشیدن است و آرمیدن به از جوشیدن در صورت تغیر
از رضا بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلک قویم و منهج مستقیم نیست باید که آن رکن السلطنت نیز راه مصابرت
پیش گرفته از اراده خود گذشته باراده الهی سازد و بقیه انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب تعالی
نماید و همچنین فکر حق شناسی و ذکر حق جوئی شیوه خود نماید جمعی که از قید تقلید نجات یافته
بمنزل تحقیق پی میبرند در هر زمانی کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه با دای وظائف
شکر این عطیه عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهره وافی دارد و اشتغال نموده وجود با جود ما را غنیمت کبری
شمرده خیال کنند که در آن زمان که آن پیشرو قافله از محل اقامت ازین سرای عناصر بند و آن
یار وفادار قدوه محرمان را نبوده است و او را در آن وقت از جلائل غنائم خدا میدانستم حال
خود ملاحظه نمایند که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود حق سبحانه و تعالی او را در سایه
دولت ابد پیوند با مزید عمر برخوردار گرداناد و ما را بر بارگ سعادت و کامگاری با جمله بعد از شروع این نامه

عزیمت بجهت تدارک تلافی عمدة الملک راجه تودرمل با جنود ملازمان و تعیین نموده‌ایم که مشارالیه رو به

تدبیر و تهور درانذک فرصتی تنبیه بر اصل نموده آن ملک را در حوزهٔ تسخیر درآورد و الحمد لله و المنة که خاطر از

مهام این حدود بالکل فارغ شد ان شاء الله تعالی درین نزدیکی رایات الخلافت العالیه مخیم سرادقات اقبال

شد و سیوالکه خاطر اشرف متوزع شده بود عقدهٔ آن کن السلطنت سید چون مصالح آن نیتهای ارادت

و صفا فایح و از فحاوی آن نسایم عبودیت و وفا لایح بود فی الجمله باعث انطفای اثر ضمیر انور شد آنچه در باب تسخیر دکن

بخاطر آورده تفصیل نوشته بود بوضوح پیوست همه بشرف تحسین و عز استحسان رسید و از نور دانش و کمال تجربت

او مستغرب است که خاطر از صوبهٔ گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن با حسن وجوه نماید با سر انجام و فا

تمام فیلان نفایس آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و آرزوی که در خاطر او بر آید و آنکه در باب استعفا

جرایم سنگکار و استدعای فرمان عنایت نشان بنام او و حکمت شاهم خان غیره هم بطرز مسئولی نوشته بود

بدرجه تلقی متلقی گردید و منشور عالیه مطابق استدعا عز صدار یافت یقین که بمحالیکه بجهت سنگکار تعیین نموده اند

و اخو خدمتکاری و صلاح وقت خواهد بود و آنکه در باب فرزندان امین خان جام بیگ گنهکار خیال نموده

است اگر خود با ایمی عذر اولی و انسب بود و بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب فرستادن

فیلبانان اعتمادی التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در روادید فرستادن شیخ ابراهیم

گجرات استدعا نموده بود معلوم آن عمدة الملک است که در وقتی که باید و اثبات اقبال بدار الخلافت

العالیه نزول اجلال دارم بجهت مهمات بنیاد آن حوالی با و رجوع میشود و از رفتن او بآن حدود آن قدر

فایده که این خدمات معطل توان باند نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هر گاه آن اعتماد الخلافت متوجه

فتح دکن شود ایشانرا کجا نگاهدارد یا بملازمت فرستد بسبب و فرزندان دلبندان بی دوران معطل بحیا

نیست که اگر بخدمات حضور مشرف باشند یک لمحه از پیش نظر دور نمانند لیکن خاطر اشرف آن میخواهد که

او و فرزندان او همیشه در پیش نظر باشند گوش بر اخبار نهضت ایات نصرت آیات داشته باشد اگر در تسخیر

سعادت و به مستقر سریر خلافت واقع شود احسن و اوفق آنست که فرزندان انجدمت فرستد و اگر معلوم شود که چندگاه

بسیر و شکار جانب مشغولیم چون بعد مسافت درمیان است در گجرات و هر جا که خاطر جمع توان داشت در آنجا

نگاهداشته متوجه خدمات شود **فشور حضرت شاهنشاهی خانخانان سپهسالار** اعتماد الملک

العظمی اعتماد الخلافت الکبری رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره ذی الخصال الرضیه و الشمائل المرضیه

۳۲

۳۳

قدوهٔ خواقین فیروز مقدار مبارز الدین جانی خان سپهسالار بشمول عواطف شاهنشاهی ظل الهی مستبشر و ممتاز
بوده بدانند که درین هنگام خجسته آغاز و خجسته انجام که اواخر حوت و اوایل بهار است زمان اعتدال لیل و نهار خاطر
فیض مآثر را سرور و صنوف مسرت تازه و صد انواع لطافت بی اندازه مهیا بطراوت و نزهت آب و هوا
باعتدال رسیده و ابتسام و اهتزاز بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی سلطنت عالم آرائی و جهان
افروزی در گنبد دوار انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان امهات عناصر و موالید گشته جنبش صبا حجابهای آرمیده را
سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلها و لبها باشوق شده باد بهاری موج نباتی در حجاب
حیات نو باد و بای عالم آب گل دمیده و آبادی پای نو رسیدگان لشکر بهار را از گرد نشست نشو و داده صد آب آ
منتی آبدار یکجوش و حوش آشنایان یادل سرانیده آسمان باز بینیان قطار رحمت و آثار تربیت تجدید یافته با
علوی با مهلت سفلی انتساق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام سماوی ربط و التیام جدید پذیرفته
بلیت هزار نقش فرشیده میکند ابداع * قوای نامیه در کارخانه تکوین * زبان سبزه نورس بحمد واران
حلقه زرق و سنابر بان حال خطاب میکند قطعه * زاهد شکفت گل تو پژمرده هنوز * شد باد وزان پای افسرده
هنوز مانده بابستن آفتاب سینه کوه * صد چشمه بجوشید و تو افسرده هنوز * لب گل و رخسان گلشن بغفلت گذران
زاده تعجب غنچه بلسان حقیقت این ترانه موزون بیرون داده قطعه خورشید که فیض گل مقصود دهد *
از شاخ طرب میوهٔ بهبود دهد * در میوه نگاه کن که چون گل حاصل * حلوای هزار آتش بیدود دهد
محسوس اولی الباب افق بینش است که درین وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم است بنقطهٔ اعتدال ربیعی
مقدسان عالم بالا را با غبار آلودگان خطه خاک چه قدر نظر رأفت و رحمت زیاده گردیده و مفسر عان
درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این موهبت گوناگون قبول افتد و کدام سجده
خضوع که در موقف کبریا شرف اصغا رسد بلیت نه تنها سجده سر و سید ما باد * که هر سو تم
در سجده خم باد * در چنین فصل خوش در روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان از روایح معطر
پادشاهانه معطر و مشام جهانیان از فوایح عدالت خسروانه معنبر است و اسباب خرمی
آماده و ابواب بی غمی بر روی دولت باز گشاده زبانه سرود م فردهٔ فتح بگوش بشارت
نیوش میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می افکند ایلچی
سلطنت پناه عبدالله خان بدرگاه آسمان جاه رسیده تمام نفائس و هدایا و اصناف

تحف بنظر اشرف گذرانید و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل فرزاد کبوتران سلطان حسین میرزا بی ضمیمه اسباب

یگانگی و یکجهتی ساخت الحق که مشاهده کبوتران پری پرواز و آمدن جولان عشقباز باعث سرور خاطر اشرف شد

و خصوصاً حبیب که به تخیل عشقبازان ما وراء النهر بلکه سر فتر سر پردازان فهرست عشقبازیست که پیش از آنکه زرده

بیضه با سفیده بپیوندد در مییابد که این کبوتر چندین چرخ خواهد زد و قبل از آنکه مربی طبیعت روح حیوانی

در بیضه بی مددکاری پروزن در قالب کبوتر در آرد میداند که پروازش تا کجاست جالینوسی است در تشخیص

و افلاطونیست در ادراک هر نسبها که شاخ در شاخ کبوتران بیشتر از آن میداند که نقیب جان انساب

طوایف نام را و بنقل علی چه نسبت توان کرد که در فن خود بو علی است عبد الصمد خان از آنجا بان

و آن حد و طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بیگی و غیره مصحوب میر قریش فرستاده معلوم نیست

که در ماوراء النهر دیگر کبوتران مانده باشند و همه بسلامت رسیدند تعریف و توصیف آنها از آن درتر است

که خامه خامه در هوای آن بال و پر گشاید و طاوس نگارین بیان در فضای آن بجلوه در آید **مثنوی** پری پیکر

بجلوه نازپرست چون مرغ شوق در پرواز ٭ گرم خو هیچ منتظر بر تایان ٭ دور بین همچو عقل دانایان ٭ ره

نوردان آسمان و زمین ٭ دانه چینان خوشه پروین ٭ همه گرم بلند پروازی ٭ از فلک گوی برده در بازی

تا مرغان دولی چنجه از آشیانه هوش در طیرانند مثل این کبوتران از کبوترخانه هیچ عشقبازی نپریده و کبوتر

نامی روزگار در هوای برابری این کبوتران چرخ کنان و معلق زنان بال مساوات نمیتواند کشود و اگر چه آن

وفادار حسب ظاهری از شرف مجالست دولت خدمت مهجور و محروم ست تا همیشه در همه حال تخصیص زمان

فرح و انبساط منظور نظر خورشید ماثر بوده یاد آن رکن السلطنت بیش میفرماییم و در روزیکه کبوتران مذکور

از نظر اشرف میگذشت و خاطر ملکوت ناظر از مشاهده آنها منبسط و فرحناک شده بود آن عضد الممالک

و همزبانیهای او را درین کار بسیار یاد میفرمودیم و در خلال این حال تو همی در خاطر میرسید از آن پیک نهادند کبوتر رسیده

بزبان بیزبانی التماس گزارش پیغامهای خود مینمودند اینجا بالملتمس تهم رقم زده کلک جواهر سلک میشود که جمیع

سرداران کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند **بیت** هر که منظور شد سلیمان را ٭ چون ندانند زبان مرغان را

خصوصاً آن پیرسال جوان عمل یعنی پرنگار پرکار بی بدل سلامی که دلهای ارباب عشق را بچرخ آورد و دل آرمیده

خاطران آسوده دل را در حرکات و بازی آورد میرسانند و ابلاغ مینماید که چون قاعده دولت و اقبال

بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای سحری ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت

تائیدات آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا اساس و قدرشناس ست رسانیده غلغله شوق هوا
در کاخ دماغ این آرزومند انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده ست ملتمس از هواخواهان
درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصا از ان عشق اندیش خداکیش که از عمده مریدان و زبده معتقدان این
بادشاه عالم پناه ست آنست که بمفرد احسن طلبی بابت منتسبان خاندان بانک و سنگ متفرقه و جمعیت قبیله جمیله با
نا اندازه که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق خدا در ملازمت حضرت ظل ایزدی با اظهار شرائف لطائف بر انواع
انواع هنر و اصناف متعدده تدارک و تلافی عمر گذشته خود نمایم دیگر سلاله خاندان لطافت نقاوه دودمان دولت
رافع ملال و اندوهی یعنی پیچ صورت جوان سیرت سبز کهی که دختر بیواسطه مشهور رحی الاکناف و الاطراف المستغنی عن الاوصاف
سر بر ست سلام عشق القیام میرسانند و میگوید که بعد از آرزوی بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستسعد
شده رلیجا و اربهوای جوانی بسر افتاده ست میخواهد که با فرزندان و ابنا وعشائر در ملازمت بوده خدمات
پسندیده که موروث انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد و اگرچه عمری بمعشوقی نام بر آورده بود
اما الحمد لله که آخر بعاشقی آنچنین معشوقی سرفراز گشت چشم داشت از سائر عاشقان و طالبان درگاه خصوصا
از ان پیشوای ارباب طلب آنست که سرارادت در دامن صبوری پیچیده اجازت هوا و هوس که در
مجلس نشاط و انبساط ما خلل پذیر باشد ندهند همان بهتر که بسوز هجران بسازد و با ختلال احوال وصال ما
نپردازد دیگر سرخیل نامور یعنی کلته سیاه اگرچه نام ما وراء النهریانه دارد اما خراسانی نژاد ست و سرخیل
کبوتران معتبر کم پیست اگرچه بنام کم پیست اما سر فخر انه بلند پرواز ست زبان حال او باین
بیت مترنم ست **بیت** هر که سبکبار ست سبک خیز تر مرغ سبک پر بپرد تیز تر و سرنا مداران
مشعل کلان که در بالاروی از مشعل کم نیست و بشوق آستان بوسی سرگرم ست و آن سیرت
مردم یعنی سیه دم مگر دود دل عشقبازان ست که در پی اوست و آن لعبتی پرنگار یعنی ماده کناره دار
کزیره پا پیش پا از خلخال لیلی میدهد و زنجیر جنون در پای عشقبازان می اندازد و سائر کبوتران نامدار
خوش سخن نیک رخسار که باجمات نسب و شرافت حسب اتصاف دارند بر حی از انها با پرنگار اتفاق
دارند و طائفه با سبز کهی متفق اند بالجمله چون هر یکی بزبان حال کبوتران فارغ البال ست
تمام این کهنه سالان نورسیده بهزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک چنان
دارند که ما را همیشه با ابنا و عشائر و تمام قبائل خود در پیرانه سر آستان ملائک آشیان

کہ بام دولت کاخ رفعت بہت مشرف شدیم با شہر یاری عجیب دیدیم شوقی در پرواز سیار جمعیت منسوف
و پیروی پا ارباب انتعش نکنند و قبایل کبوتران تمام استدعا نمایند کہ اگر کسی نصیحت نیز قبیح باشد و عار
بکبوتران حرم کہ برگرد کعبہ شریفہ پرواز دارند نویسند و دیگر چون اجتماد الخلافت ہمان نفع در راہ ست باید کہ دران
باکمال اہتمام تقدیم رسانند کہ انشاء اللہ سبحانہ در صحبت کبوتر باختی باشد و حرمت خواہد شد و حصہ آن
نہمان نواز جوانہای نو رسیدہ عنایت خواہم فرمود و اگر دران باب خبری نماید از انجا آن عضد السلطنت در باب
خود خیال کردہ باشید از ان کبوتر باد حرمت خواہم فرمود منشور حضرت شاہنشاہی بحکیم ہمام ذو العجائب نادر
الزمان حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت انتساب حق شناس حقیقت اساس واقف موقف معارف
و معانی سالک مسالک رہنمی مکار دانی پردہ کشای غوامض حکمت الہی نکتہ دان امور سفیدی و سیاہی آیین مجالس
خاص حلیس مہیا نیتہ اخلاص نقاوۃ افاضل انام سلالۃ الاکابر کرام جالینوس الزمان حکیم ہمام بجلائل توجہات
حلل الہی و شرائف تفقدات شاہنشاہی مستظہر و مستبشر بودہ بداند کہ درین ولا کہ نہضت رایات آسمان سای
و جولان مواکب مہ سای بسیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر کہ از عطیات جدیدۂ حضرت صمدیت
باین نیاز مند درگاہ کبریا شدہ بود و لعزیمت آنکہ دران گلستان ہمیشہ بہار کہ کارنامہ قدرت خداست
نفسی بحضور باطن آورد و صبحی چند جبین نیاز بسجدۂ معبود حقیقی دران سر زمین بگذارد المنۃ للہ کہ در
زمان خوبہای آن ولایت کہ از گلہای نگارنگ و میوہ ہا گوناگون مملو و مشحون بود با و شاہزادہای
کامگار برخوردار و خلاصۂ عساکر نصرت شعار از راہ شوامخ جبال کہ طیور باوجود بال و پر سبیل انجا
عبور توانند کرد توجہ اشرف تصمیم یافت حکم فرمودیم کہ چندین ہزار سنگتراشان کوہکن خارا شکافان
و بادفن مکید و منزل پیش پیش میرفتند و در شکنائی کوہ و کمرہا راہہا و رمیساختند قریب یک ہزار فیل
کوہ تمثیل بفراغ بال درست حال گذشت و دیگر خیل و حشم و سلاح و قاف حسیم از دار الخلافت لاہور تا قریب
نیلاب بجا بجا و شہر بشہر گذاشتہ بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک
عشرت و کامرانی خود و افر برداشت عنان گیران عزیمت براہ پکلی و دتور منعطف شدہ کہ سالی
فلکی بتخمیر بہنگ در فارق ساکنان یار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار آن حدود بسر داریم
از مختار دیار کہ بیلاقہ عشرت این خمخانہ ازل بنا بہ خم آمیختہ اند و بنای تماشای نگارخانہ نشئہ الست را باب و گل
فنا آمیختہ ز بیش وقتی بناگاہ بعرصۂ واقعہ جانگاہ روی نمودہ کہ تمامی عیش را منغص نمودہ

۳۷

عشر بهار آلم گردانید شرح آن که میوه آلب عالی در حوالی مستور و با باغبان اجل رسیده بود که بتاریخ روز مرداد
هفتم شهریور ماه الهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت بحسب
سرنوشت ازلی حکیم نامی مخلص گرامی قدوه محرمان اسرار زبده همنفسان حقیقت گزار دقیقه شناس حقیقت معانی
حدیقه پیرای بهارستان نکته دانی شکرریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب و آم آگاهی محو رضای پادشاهی از
شبستان خمار هشیار بنغز انجمن اسرار ستشار دولت ابد مقرون مونس سلطنت روز افزون مقرب الحضرت
السلطان حکیم ابوالفتح گیلانی از این سرای فانی و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نموده حسرت فراوان
از فراق صوری خود در دل قدس گذاشت هر چند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غایب شد اما شمایل
روحانی و لطائف ذاتی بجسته ترین صحبتی همواره پیش دید خاطر حاضر است باریک بینان عالم قدس مردن فانی را
زادن عالم باقی گفته اند و الحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر شده اند و پیداست که ارواح پاک را گذاشتن ظلمت خانه
خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغییر منزلی و تبدیل مکانی بیش نیست و نظر بعالم اسباب هم غایت
امید حقیقت شناسان نهایت آرزوی خاکیشان همین است که در قدم قبله دین و دنیا جان و دعا سپاری
کنند آن بروجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس او وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرده
و با نفس واپسین پناه ربود و حیات مستعار را با آگاه دلی و خبرداری در قدم پاسپرد باید که آن هوشمند
سعادتمند از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات عوام الناس و دأب دلبستگان عالم صورت و لباس است
نماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آن را از تقدیرات خداوندی پنداشته رضا بالقضا دهد که همه
شمایل چهره در پیست و تحقیق هر کار وابسته بهنگام خویش و با نجام آن عمران [illegible]
طول حیات ما از حضرت واهب العطایا بر همه چیز تقدیم نماید و از اعاظم [illegible] شداند مصائب آنکه پیش از این [illegible]
به پانزده روز روز دین بست و چهار مرداد ماه الهی مطابق شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقایق
دستگاه علامه الزمانی فهامه الدوران سرکرده اعاظم حکمای مشائین و سرآمد اکابر قدمای متبحرین محمود مجموعه جامع شرایف انسانی
فهرست جریده جلایل ملکات نفسانی مورد بدایع ذوفنون مظهر کمالات افلاطونی کشاف معاقد علوم نقلیه [illegible]
مفهوم عضدالدوله امیر فتح الله شیرازی بجهان جاودانی از این ظلمتکده فنا رحلت نموده و این حسرت [illegible]
بود که واقعه حکیم مغفور به گور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه پیش دید خاطر قدسی
مناظر مشیت ازلی و منظاهر ارادت لم یزلی است در مقام رضا و قضا و صبر آمدن حکمت [illegible]

که در جمیع امور تابع رضای ماست درین واقعه هم کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف متوجه نظام امور خود داند که درین نزدیکی عرصه کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون بشرف استلام عتبهٔ عرش مقام مشرف گردد با نواع تلطفات شاهنشاهی تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت بست و هشتم شوال نهصد و نود و هفت بر کنار سند ساگر نزدیک اتک بنارس نگارش یافت

فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش خان ولد شمس الدین محمد خان

در هنگامی که خاطر اقدس منتظر آن بود که زودترین اوقات خوشترین ساعات بدهٔ احراز دولت ملازمت که اکسیر سعادت است نماید و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی مورد انواع تفقدات خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان خود را در آن دریای خونخوار همراه برده است باعث تعجبها شد که مثل او بنده با اخلاص و مستحسن الخدمت چندین حقوق را بار منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب میشود و مثل او عاقلی بی رضامندی والده شریفهٔ که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصاً عبادات سیما طاعات چنین را بی آن رضای او کاری نکرده اند و عبادات را بشمر ثواب ندانسته اند او که طلبگار ثواب شده با چنین سنی رضای ایشان را چه بخاطر رسانیده است و در بیناب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق تامل میرود امری که باعث چنین بیراهه رفتن و یکبارگی بیوفائی که در جمیع انام نکوهیده ترین صفات است گردیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد او کی اراده این مطلب کرد که ما ملتمس او قبول نفرمودیم سفی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت و اختیار چندین اخطار این راه دراز منتج گشتی که مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بی رضای والده خود رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده و میدیدیم تا که مغلوب اهمه خویش گشته خیال باطل بخود راه داده بی مشورت خرد دوربین خود که در زمان تسلط و اهمه معزول بوده در کنج خمول بیباشد مرتکب چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن نیست شده است و اگر بارقه جذبه الهی در رسیده بود رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجه این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش را فرزندان را همراه نمیبرد و عرضداشت میکرد که مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندکی استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم و اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبری گذاشته سپردم

اگر با آمدن کمتر رسیدن مجال جا گیر من بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان و
سرانجام ولایت و مملکت نمایند هر آینه از انجا که در درگاه ما اعتبارست خاطر آورده میخواهم ملتمس او بعز قبول رسید
و اگر از شناختگی مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این ادای آزرم بخود قرار نمیداد بایستی که فرزندان اهل و
عیال را بدرگاه ما فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن جای شریف طغیان نموده بود
فرزندان را بملازمت فرستاده درباره هر یکی خود التماس میکرد و ما برافت کبری ما میگذاشت که اینجا بنزاد ان را
بملازمت فرستادیم بانچه رای جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی امتیاز بخشند که هر آینه صورت
مستحسن خواهد داشت چه بلا پیش آید و چه در دل گذشت که همه طریق خیر را گذاشت از انجا که خدمات مستحسن خاندان آنها
علی الخصوص حقی بخاطر اشرف مرکوزست با وجود چنین اعمال اگر بخاطر آزاری رسد آنهم زمانی بیش نیست تا آزار
هیچ وجه نیست و نمیخواهم که او آواره دشت غربت گردد و اگر از هزاران عنایت و عاطفت ما که حصه میداشت
هرگز این اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ چیز مقید شده
عظمت استلام عتبه عالیه بدیه و از آمدن خویش ما را مستبشر سازد و چیزی که از فرقت و حالتی دارد که بر کس ساید
مرهمی بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر آمدن بود
که ایلچی کاردان پیش سلطان روم فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که فرستاده شود و
متعاقب این منشور والای عاطفت مصحوب یکی با همراهی همین شخص که این نخل دولت را امیر و تعیین فرمائیم و سگی همت
مصروف بر آن است که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد

دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه این منشور الادب

ظل الهی دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت ظل الهی و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافته که متعهدان کارگاه
سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالیقدر
و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر کمرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای خدا را جویان باشند و نیازمند درگاه
ایزدی بوده خود را و غیر را منظور بداشته شروع در ان کار کنند دیگر آنکه خلوت و صحبت نباشند که آن طرز درویشان
صحراگزین است و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازارست و باجمله در ماندو بودن و سلطنت
و میانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت گزینند و نه وحدت

و بزرگ کرد باید پرهیز چون او عزیز دارد و به بیداری صبح و شام و نیم شب روز عادت کند و در هنگامی که کار خلق خدا
نباشد بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا مثل کتب علم اخلاق که طب روحانی ست خلاصه جمیع علوم ست چون
اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء علوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم و کلیله و دمنه مشغول کند تا از
غایت مراتب بیداری آگاه شده و از تسویلات ارباب و بر و خداع از جای نرود که بهترین عبادات الهی در شان
متعلق اند بانجام مهام خلایق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بکشاده پیشانی
بتقدیم رساند و بفقیران و مسکینان تخصیص گوشه نشینان مجرد آن که در خروج و دخول بسته زبان بخواهش
نمیگشایند بقدر طاقت خبر گیرد و بصحبت گوشه نشینان خداجوی رسیده التماس همت نماید و تقصیر و زلات و
جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده و پایه هر یکی را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساس یا و آن یکی باید دل
دقیقه شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذشتنی ست کدام گناه بر بریدنی و بر زبان آوردنی
و سزا دادنی ست که تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار ست و تقصیر بسیار اغماض کردنی ست و تمردان به نصیحت بلایمت
و تندی و درشتی و ترک قفارت مراتب سنموئی کند و چون کار از نصیحت گذرد به بستن و بزندان کردن و بر بستن و گشادن
بر بستن پا ارج عمل باید و در کشتن دلیری نکند و تامل فراوان بجا آورد مصرعه که نتوان کشته پیوند کرد
تا تواند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستد و حقیقت آنرا معروض دارد و بهرچه حکم مقدس رسد بتقدیم رساند
اگر تا جواب نگاهداشت آن متمرد یا فرستادن سوی جناب ما دشوار باشد در عقوبت او را از هم گذراند و از پوست کندن
و در فیل انداختن و مثال آن که سلاطین بکار کنند احتراز نماید و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او
باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن ست و سپاهی را لت سود ندهد هر کس را که بر عقل و دیانت
او اعتماد باشد خصت دهد که آنچه ناشایسته بزعم خود ببیند در خلوت بگوید اگر احیانا گوینده غلط کرده
باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن ست و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد
که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند و جمعی که بد ذات شریر اند میل حق گفتن
ندارند و نمیخواهند که بهمان طور و سلیقه باشند و آنکه نیک ذات ست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن
سخن صاحب طبع برنجد و من بلغ ختم و نیک اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران گذشته حکم کبریت
احمر دارد و خوشامد دوست نباشد که بسیار کار از خوش آمدگویان ساخته میماند و یکبارگی با اینان
بد نباشد که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورست و در رسیدن دلخواه بنفس خود بقدر وسع

اهتمام نماید که صعلوان چند از فریاد او * که شاید ز دیوان بود داد او * بخود پرسش فریاد مظلوم را *
برون سازد از انگبین موم را * و اسامی داد طلبان سربسته که می آیند نوشته می پرسیده باشند تا پیش آید
محنت انتظار تنگ نشوند و پیشدستان خدمت را بازای تقدیم و تاخیر نمایند و هرگه بدی از کسی نقل کنند
در سزای آن شتابزدگی ننماید و تفحص بکند که سخن سازی مفتری بسیار است و راستگوی نیک اندیش کمیاب
و در هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهد و آهستگی و بردباری کار کند و چندی را از آشنایان ملازمان
خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گرداند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن
باز میدارند از کلمه حق حمیت نورزند و بسیار سوگند خور نباشد که هر بار سوگند خوردن خود را بدروغگوئی
متهم داشتن است و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند که شیوه
اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام نماید که سال بسال معموری
قریات و قصبات افزون بیشده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود
پیش از آن در افزایش جنس کامل کوشش کنند و دستور العمل عامل را که جدا جدا التجا داشته پیش نهاد خاطر
حق گزین خود سازند و بالجمله بجمیع رعایای ریزه ریزه فرد افرد ا رسد و از قرار گاه هیچ اسم و رسم بر کردند
و سعی نمایند که سپاهی غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و
مشورت با داناتری از خود نمایند و اگر نیابند هم مشورت از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه
حق یابند چنانچه گفته اند **قطعه** گاه باشد ز پیر دانشمند * بر نیاید درست تدبیری * گاه باشد
که کودکی نادان * بغلط بر هدف زند تیری * و نیز با بسیار کس مشورت ننماید که عقل درست
معامله دان داد خداست نه بخواندن دست دهد و نه بروزگار گذشتن میسر شود مبادا جمعی نادان امر مخالف
نمایند و ترا در آن کار خدوک شود و از عقل خود درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان
ادا شود بفرزندان نفرماید و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن
توانی نمود و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی خود سازد
که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بغیرت آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک
گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از او باید گذرانید غرض که کار سیاست از نازکترین مهمات سلطنت است
بآهستگی و فهمیدگی بتقدیم رسانند و راه ها را بمردم خدا ترس مرد لاور سپارد و نیک بد آن ا

ازانها بسر برند و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی سرداری عبارتست از پاسبانی و نگهبانی خلق خدا
متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیرست زیان خود نگزیند در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته
زیان مندی خواهد کرد اگر حق با دوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او نادانسته
خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادانیست محل ترحم و اعانت است نه جای تعرض و انکار و نکوکاران
و خیراندیشان هرگز در داد و ستد ارباب شده و خواب و خورش از اندازه نگذرانند و از مقدار ضرورت تجاوز
نکنند تا از پایه حیوانات فراتر گشته برتبه انسانیت اختصاص یابد و تا توانند کار روز بشب نیندازند و با
مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را از زندان کینه نباید نمود و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود بر طرف
سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است این نرخ شمار را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند
بیت از خداوان خلاف دشمن و دوست * که دل هر دو در تصرف اوست * و خنده و هزل کم کنند
و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکنند که راستی و بی طمعی بس کمیاب است
پس هر امری چند جاسوس و خبردار تعین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانیده
وازان پی بمقصود برند و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازند و بد ذاتان شریر را
بخود راه ندهند اگر چه این جماعت برای بدکاران نکو خوب اند اما سر رشته حساب از دست ندهند و آن گروه را
در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد
که بوسیله نزدیکی مردم ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که
فسادها ازین گروه پدید می آید بزرگان را بواسطه افزونی مشغله و صحت مزاج این گروه بدکار را افزاوان
از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد دراز نفسی را کوتاه ساخته لائق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش
و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم صنایع نشو نمود و در تربیت هنرمندان بقدر همت گماشته
و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سر انجام معامله در گرو آنست زیرا که گفته اند
هر که خرج او زیاده از دخل باشد او احمق است و هر که خرج او کمتر از دخل او باشد او عاقلست و هر که خرج را با دخل
برابر سازد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد بازگشت منتظر طلب باشد و در وعده
تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با قصد بان اشغال سلطنت همواره در مشق تیر اندازی و بندوق انداز
باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد و بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر ناگزیر نشاید تعلق

۴۲

گاه گاهی بلند ... و یکباره غلّه الجنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر
نوربخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست بنوازند و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی به برجی بنوازند و
و توپچیان آن وانرا از سرهندیان تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و یک بدین گاه گذارد که عز افضل و انضباط اشرف
می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون را نیک نگاهداشته در ترویج آن کوشد و روستایان این ابنیه
بخود راه ندهد که کار کوتوال را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال
هر شهر و قصبه و دیه باتفاق اهل قلم خانها و عمارت نرا نویسد و ساکنان هر محلّه را خانه بخانه در قید کتابت در آورد
که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که
نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس در هر محلّه قرار دهد که وقائع شبانه روزی آمد و رفت محله را نویسانیده باشد
مقرر سازد که هرگاه دزدی پدید آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند همسایه آن در ساعت مدد و معاونت او نماید همچنین میر
محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر بضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و بیخبر همسایه و میر محلّه و خبردار هیچکس مسافرت نگزینند
و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و هرکه مهمان شود از خویش و بیگانه آمدن او را همسایه به میر محلّه بگوید و خبررسان در
دفتر نویسانند و هرگاه شخصی جدا در آن محله آید در ساعت خبر کند و جمعی که ضامن نداشته باشند آن را در سرای علحده
آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرایها نیز تعین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از دوربینی و رسایی ملاحظه
نماید چه هر کس دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیروی نماید و بیکداری و خیر اندیشی را از دست ندهد
و این کاوش را پیرایه نظام داند نه سرمایه اخذ و جر شناسد و باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها
تعین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید
و فروخت نماید جریمانه بدهد و نام مشتری و بائع در روزنامچه نوشته باشد و هر چیز که در بازار
خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محلّه واقع شود و دیگر آنکه چند کس محلّه بمحله
و کوچه بکوچه در نواحی شهر بجهت محافظت و چوکی شب تعین نماید و سعی کند که در محلّه و بازار و
کوچه بیگانه نباشد و تحقیق و پیروی دزدان از گره برو و چکه و غیر آن بواقعی نماید و اثری از اینها
نگذارد و هر چه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا باز داده و یا نشان پیدا سازد و الا از عهده آن
برآید و اموال غائب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و اگر نه بامین سپارد و شرح
آن بدرگاه معلّی نویسانند تا هرگاه صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین معامله نیز

۴۳

خیر اندیشی و نیکذاتی بکار برد که مبادا که چنانکه در بوم و بر شایع است بظهور آید و نهایت تحرز نماید

که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آن را باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید

که مردم عبرت گیرند و اگر کسی برای حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد

و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بگرو برند بفروشند

و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروزست که ابتدای آن وقت

تحویل نیر نوربخش عالم در برج حمل ست و آغاز ماه فروردین ست و دیگر عید نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب ست

و عید دیگر سوم ماه اردی بهشت ست و عید دیگر ششم ماه خورداد عید دیگر سیزدهم ماه تیرست عید دیگر

هفتم ماه امردادست عید دیگر چهارم ماه شهریورست عید دیگر شانزدهم ماه مهرست عید دیگر دهم ماه

آبان ست عید دیگر نهم ماه آذرست و در دی ماه سه عیدست هشتم و پانزدهم و بست و سوم عید

دیگر دوم ماه بهمن ست عید دیگر پنجم ماه اسفندارست و عیدهای متعارف را بدستور میگیرده باشند

و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد

نقاره نوازند و زن بضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای آب دریا برای غسل مردان و آب برداشتن جدا

سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گرداند **فرمان حضرت شاهنشاهی بشهبازخان**

کمبوه چون پیش نهاد همت اعتدال گزین و نیت معدلت آیین این نیازمند درگاه بی نیاز از ابتدای جلوس

بر اورنگ شاهنشاهی و استظلال بچتر والای ظل آلهی آنست که جمیع سکنه رعایا و سایر خلائق و برایا که بدایع

ودایع ازلی و شرائف امانت ایزدی مدجل جناب کبریائیه در ظلال عدل و افضال آزاده خاطر و آسوده

حال بوده در وظائف شکرگزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت و مستدعی سعادت ست رطب

اللسان و عذب البیان باشد المنة لله که روز بروز صورت این معنی از مکامن قوت بمواطن فعل بر حسب

دلخواه ظهور نموده و همواره امرای خلاص منش و حکام عدالت نژاد که نقد معاملات ایشان بر محک قبول

اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد و دادگستری

میدهند و بیامن خدمات پسندیده منظور نظر اشرف تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه مراتب مسایر ارتقا و اعتلا مینمایند

و چون بحقیقت عبودیت خدمتگاری و مبت دولتخواهی جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه مؤتمن الدولة البهیه

مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه وافر الاعتماد و کامل الاعتقاد مورد العنایة و الاحسان نظام الدین

شهباز خان که از نژادان بساط اقدس پرورده نظرهای خاص الخاص است و از سیادت و نجابت تا غایت بر خدمتی که به
تفویض فرموده‌ایم بنوعی که مرضی خاطر اشرف بوده به تقدیم رسانیده از محض راستی و درستی بسعادت تارک و زر مبارزت
درین ولا بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت و حراست و تیار و رتق و فتق و قبض و بسط و تمامی
کار و بار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک هندوستان است از مهام جاه و مهمات جاگیرداران و زمینداران تمام بکمال اقتدار
استقلال بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعات و محصول و تعمیر مواضع
و مزارع و محافظت سپاهیان و مرمت شکسته و رعایت خواطر رعایا و قمع و قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان
و تنبیه ظالمان و تادیه مظلومان و جبر شکستگان مساعی جمیله بوجه اکمل و اتم نماید و چنان کند که علوفه سپاهیان و امرا و تابینان
ارباب مناصب عمله نام بنام به درگاه والا و ارباب مناصب موافق حال حاصل بلا قصور و فاضل شده باشد که امرای عظام و سایر
جاگیرداران کروریان و زمینداران آن صوبه عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه بالاستقلال دانسته از صلاح و صواب
او که به هر آیینه موافق حساب و مطابق قانون ابد مقرون خواهد بود بیرون نروند و هرگاه طلب نماید حاضر و طلبی از ستاره‌ها
و اقبال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس بصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند حال
جاگیر او را تغییر داده به درگاه معلی عرضداشت نماید تا دیگری از مخلصان عتبه علیه بجای او نصب نماییم که انتظام
سلک جهانبانی و استحکام رابطه عالم آرائی بایین امور و مسالک منتظم است و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین بادشاهی
و اوامر و احکام جهانداری که هر یک اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت است ثابت قدم بوده در اشاعت
و اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر الهام موارد را متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته
همیشه امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روزافزون باشد چون مواکب انجم مواقف شاهنشاهی درین
نزدیکی به تسخیر دکن متوجه است و چه والیان آنجا سالها ممالک مغفلت بوده دست تعدی بر ارباب ستم گشاده اند
و نیز قدر عنایت بادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند باید که آن رکن السلطنت به زودی یاران معسکر
انجام آن شکر بنوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد و چون رایات اقبال بسرکار گوالیار نهضت فرماید آن رکن السلطنت
با جمیع جاگیرداران صوبه مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که پیشتر در ملک دکن رفته تعمیر
آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی و رعیت
مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش آید از اضطرار روی نیاز بدرگاه
آورد او را به عواطف ظل الهی امیدوار سازد که ذات مقدس ما مظهر عفو و لطف است

فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة سنه نهصد و نود و متصدیان

و استقبال و کارفرمایان کل و جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای جلوس همایون

جهانبانی که سنه سابع ست از قرن ثانی آغاز ابتسام بهاره دولت و اقبال و زمان انکشاف صبح جلال و جمال سبت فرمان

عدالت عنوان منشور افاضت بنیان با رقه بروز و شعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت

ابدپیوند الٰهی جل جلاله قدسیه مقتضای حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان و ارو گیر عالم ایجاد و تعبیه سردار

کن فیکون دائره کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن که عبارت

از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح کاسب و تاجر به بیتیاری و شاهان عالی دل و دیده با شهریاران

در بادل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود اقبال که حارسان

اعمار و اموال و حافظان عقائد و احوال خلائق اند باج اشیاست که در بازار بیع و شرا تجار و سود

چون چرا در آمده اگر سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت نقادان نقود و اجناس کونی

و آلهی و مقومان اعراض و جواهر انفسی و آفاقی اندگردد به هر آئینه جمیع مصالح بمناسبت بجا بود و تمامی محامد بدانها

کشد الحمد لله که از مبادی احوال نصفت اشتمال همگی توجه خاطر عدالت مناظر و تدبیر باطن جلادت مواطن با در بیست

عموم بریت و مرام تربیت خصوص عبیت که فی الحقیقت فرزندان معنوی و ودائع خدا و ندی اند منحصر بوده آ

کیاجهانیت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منهل اصناف انام و نعیم امن و امان انعقت الحکم

ست در سنوات و حسب سعه مرحم ذاتی و تکمله مکارم فطرتی حکم نافذ و امر جازم شرف صدار و عزا اراد یافت که ا

صناف حبوبات غلات و نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرباس و پشمینه

اسباب پشمینه و ادوات چوبینه و آلات مسینه و ظروف چوبینه و چینی و کاه و دیگر اشیا و سایر اسباب و امتعه و اجناس که مدار

معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای اسپ و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک

محروسه تمغا و باج و زکوة و صد یک و آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان

متصدیان کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بلا خطه چون دانسته شد که دست تطاول اقویا

بر ضعفا دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سر کوب زیردستان خاک نشین نگردد اکنون که بیمن

شوکت صمدیت پادشاهی قلوب افراد عالم شکسته و انوار عدالت پرتو یافت در اقطار و اکناف ممالک

بسته بشکرانه الطاف منعم حقیقی حاصل انهمه اشیا که خزینه موفور و گنجینه معمور است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح

۴۷

مستثنی شده تمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران
و متصدیان اعمال خالصات و مقاطعات مواضع و قصبات و جمیع ابدالان گذربانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و
زمینداران حدود و نواحی مومی الیه مضمون فرمان معلی را بگوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانسته
و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند

فرمان حضرت شاهنشاهی به راجی علیخان فرمانروای

خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت و عقیدت دستگاه نقاوه دودمان عز و علا عضاده خاندان مجد و اعتلا
زبده مخلصان سعادت کیش خلاصه مختصان صواب اندیش مورد الطاف بادشاهی مصدر آلاف خیرخواهی
وافر التصدیق اشنه البرهان عمده اهل دول راجی علیخان باصناف الطاف بادشاهی و اضعاف اعطاف
ظل الهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که الحمد لله و المنه که بمیامن توجهات سلطانی که اثری ست قوی از عنایات
سبحانی اینچنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون بمأمن ظهور روی نمود و چون روابط اخلاص و ضوابط
اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت او
اولا در نظر دوربین ما ثانیا پیش جهانیان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی معنی
مهمات کل و کلی انتظام مهام حکام آنجا با آن مصدر خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری و
این عطیه عظمی شناخته همچنین همواره در امتثال اوامر و احکام جهان مطاعه کمال سعی و اهتمام نماید که کار
ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد و الحق همیشه از آن مظهر خیراندیشی خدمات پسندیده که لائق خیرخواهان
دوربین کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر است و انتظام
احوال آن سعادت کیش بنوعیکه بغبار اختلال بدامن آن نه نشیند همیشه در ضمیر عرش مناظر است و از انجا
که فطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار تیقن باطن اقدس ست باید که همواره مطمح نظر
ریاست بین مطلع ضمیر سعادت گزین باشد که بتائیدات الهی فتوحات نامتناهی که نقوش ناصیه اقبال و رقوم
زائچه احوال هست انقیاد و اطاعت حضرت ماست دیباچه ازدیاد سعادت و ارتقای دولت ارباب بغی و کفران
نعمت و انحراف از قبله گاه عتبه ما عنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل بر عالمیان هویداست
که ابتدای جلوس اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع است از قرن ثانی و اول بهار سلطنت و نوروز
سال اقبال است بهر طرف که لوای عزیمت برافراشته ایم و عنان توجه معطوف ساخته ایم فتح و اقبال طلایه عساکر
جلال و مقدمه جنود افضال بوده و در نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود

جهت تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه چوش افاغنه و تادیب بلوچان صوبه قندهار بود و بتائید غیبی هر
اراده که در باطن الهام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیبی است صورت بسته بود خوبتر از آن در عالم ظهور آمد اگرچه
استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و شوکت دستگاه شاه عباس فرمانروای
ایران است رابطه یکجهتی سابق را منظور داشته ایلچیان کاردان را مع عرائض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه
معلی فرستاده اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام آبا و
اسلاف و مبدأ ظهور دولت خود را از عنایت حضرت جنت مکان امیدوار داشته اند چنانچه استخلاص ممالک روم و استیلا
روسای آن مرز و بوم با تبعیت جد بزرگ شاه اسمعیل و خروج او به نیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهر
و هویداست و حضرت جنت آشیانی بادشاه سپهر و مغفور معلوم همگنان و ربیع الاکه ایشان کار پیش آمده با
قوت بادشاهی فیصل آن نمود که عساکر منصوره از عبور بر آن نواحی ممنوع فرمودیم و قندهار را به امرای ایرانی
که از منتسبان آن دودمان‌اند مسلم داشتیم و تسخیر کشمیر که از عنفوان بادشاهی تا به حال مطلوب و مرغوب
خاطر اشرف اقدس بود و بعد از فتح آن جهد داشتیم که سجده شکرگزاری پروردگار بر آن سرزمین که از عطیات
مجدده الهی بوده بجا آوریم باوجود جبال مرتفعه متصاعده و اشجار عظیمه متراکمه و طغیان آبهای فا
که در راه بود و مرور و عبور عساکر منصوره از آنجا محال می‌نمود بتوفیق ایزدی مواکب عالی رو بجانب
بآن جانب ورود آوردیم و حکم عالی شده بود که چندین هزار خاراتراش چابک دست پیش‌پیش خانه‌ها
رفته و تفتیح و توسیع راه بدر طولی می‌نمودند چنانچه در اندک فرصتی اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده
طنطنه کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم و مجدداً عرصه لطافت سرشت کابل را مخیم جنود فیضان ساختیم
طرح قلعه جدیدی که حصن حصین حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر دوراندیش بود که جمعی
از بهادران شجاعت پیشه را پیشتر تعیین فرموده ولایت بدخشان را مستخلص ساخته بمیرزا شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن
درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان اوزبک با تحف و هدایای متواتره مکرر بطریق
تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطرح نظر بلندبین بغیر از موافقت و اخلاص از ارباب دول امر
دیگر نیست لاجرم بدولت و اقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال
فرمودیم و تنبیه و تادیب افغانان کوه‌نشین که تا این غایت بنوعی شده که اکثری حلقه بندگی درگوش کشیده و انا
که از قبله اقبال تافته هزاران هزار از سر جبال سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال کبریایی الهی است

گشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان بفروخت رفتند چون از ین نامه خاطر اشرف بالکل جمع شد بمشیت
الله تعالی درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود که منتخب بلند بینان اختر و پایهٔ آسمانی و مختار دقایق شناسان جداول
آسمانی باشد بدار السلطنت آگره مراجعت فرمائیم و بتنظران مقدم عالی ابواب فیض و افضال میگشائیم و پیش از
انتهاض الویه مواکب عالی چون اندیشه انتظام بخش جهانیان مزید ترفیه تعمیر صوبه مالوه مصروف گشته شاهزاده کامگار
منجوع ارغره ناصیه دولت و اقبال قرهٔ باصره عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی
دوحهٔ پسندیده فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبه بیفرستم لائق آنکه این معنی را عین نزول رحمت الهی و محض
ورود سعادت نامتناهی دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله بتقدیم رساند و بتازگی خود را مورد
عنایات خسروانی گرداند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کسان را باعرایض اخلاص سناد
مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشد و هرگاه این بنده ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج بامداد
و کمک شود و حقیقت احوال مشروحا بعرض گرامی شاهزاده کامگار رساند که سفارش آن بنده مخلصان
بخصوص اشرف نموده‌ایم که آن مخلص هواخواه را از یکجهتان خاص و ثابت قدمان شاهراه اخلاص دانسته در همه
باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام که نسبت آن عمده ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی [illegible]
شده که بالتماس و استدعای او مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه
باید که هیچ گونه اندیشه را بخود راه ندهد و قرب خود از شاهزاده جوان بخت از مقدمات دولت و افزونی دانسته
و در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان نیز پوشیده نیست که سلاطین عالی
مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت ایشان است از حکام دیار و ولات اقطار جز خلوص عقیدت
مطلوب و مقصود ندانسته‌اند و دولتمندی که بمقتضای دوربینی و کاردانی خود این معنی را منظور داشته در تاسیس مبانی
اخلاص و عقیدت رسوخ نماید هر آینه ننگ و ناموس او بحال خود مانده موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت پناه
خود از مخلصان قدیم و هواخواهان مستقیم الاخلاص است و آنکه دران مرتبه که عضد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری
قدوة الخواقین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة مبارز الدین اعظم خان [illegible] رفته بود لوازم خدمت از آن
خیراندیشی بوجود نیامده بواسطه بعضی امور که محتاج شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری رفته
باشد لهذا درباره او انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه امارت پناه
عمدة الملک مستشار الدوله مؤتمن السلطنة قدوه مقربان سریر بدره مهربان سرا ضمیر منتقد [illegible] ارباب

٤٩

علم و حکم مظهر فضل و فیض تام جامع کمالات صوری و معنوی عالم مآثر دینی و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل که یکی از مسانَد
بزم عرفان بهشت سمات نسبت قرابت فرموده‌ایم تا چنانچه علامی مشار الیه نقاوهٔ مخلصان درگاه است آن مورد حق پسندی
نیز مجموع باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص درآید و همواره او را بنظر تحریت دیده و از یکجهتان صمیم القلب
تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده باشد بظهور رسانیم تا موجب مسید و آرزعالمیان گشته
دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ نژادان عالم گردد در سنوالخطور بخاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجدداً
مصدر خدمات پسندیده شده از روی اعزاز و اکرام بخطه اشرف اقدس طلبیده و بشمول انواع عنایات ساخته
رخصت فرمائیم تا من بعد هیچ احدی در بارهٔ آن والا اعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب غرض
کسادپذیرد اما بواسطهٔ آنکه آن حدود در اخالی گذاشتن و بمسافت بعید طلبیدن لائق نبود عنان اراده از ین رای
منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدنی و حکم دیدنی داشته باشد حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم
آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده بعرض اشرف رساند بنابر آن افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب
جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول عمدهٔ مخلصان درگاه زبدهٔ مخصوصان بارگاه مقرب الحضرة السلطانی
اعتماد الدولة الخاقانی المخاطب بملک الشعراء الشیخ ابوالفیض فیضی را که در ظلال عنایات ما تربیت یافته و هرگز از بارگاه
والا تجویز دوری ننموده‌ایم و در سخنوری و نکته سنجی و دوربینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی بدارج اعتقاد شناسی
او در حضرت ما ظهور تمام دارد پیش آن نقاوهٔ ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات بارالهی خاطرنشان مشارالیه نموده آن خیرخواه
سعادت انتباه را بجلائل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی شوق نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف است بالتمام رساند
و تمام حقیقت عقیدت و اخلاص و دقائق عقیدت و اختصاص او را نیز فهمیده و بمعیار دانش سنجیده بموقف سمع معلی
دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقائق تبیان او را هرچه در فرمان عنایت مشحون مندرج و چه آنچه از کلمات قدسیات
که زبانی افاضت مآب مشار الیه در خلوت فرموده‌ایم بسمع دانش اصغا نموده مراتب التفات خسروانی مدارج عطای خاقانی را بعقل
دوراندیش خود دریافته آنچنان بمهام مخلصان کار آگاه نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه امارت انتباه
منظور انظار خسروانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که مجدداً تربیت یافتهٔ این درگاه است لوازم نیکوخدمتی
و قوانین حق شناسی بوجه اتم و اکمل بظهور رسانند و سخنان کوته اندیشان ناعاقبت بین از جادهٔ اطاعت
و عقیدت انحراف نورزند و هم این معنی باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گزین و هم موجب امن و امان
خلائق آن دیار خواهد بود و چون مدتی بود که وکلا و عرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه

۵۱

نرسیده بود درین مرتبه بخاطر اشرف میرسید که بحکام دکن فرامین فرستاده شود لیکن ازانجا که عنایت پادشاهی عام
و آن مخلص خیرخواه را با آنها ارتباط تمام آنرا علاوه عنایت با آن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان
درگاه را که مزید عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که
سامان سرانجام این جماعت و برودی روانه نمودن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضای ظهور
الطاف علیه اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلب و مهمی که باشد بوسیله افاضت مآب مومی الیه معروض درگاه
معلی سازد که ازانجا که کمال عنایت قدسی سرایت درباب آن زبده مخلصان هواخواه مرکوز باطن
اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و بموجب فور عنایت و التفات که بآن اخلاص شعار
داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دو راس اسپ عراقی و دو راس هوار و یک قطار شتر نر و لایق جهت آن
مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام
احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوایف
انام سیما طبقه ارباب علم و حکمت مبذول است مردم حکمت و حذاقت مآب فضایل اکتساب جالینوس
حکیم مصری اگر دران حدود دانند چنان کنند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و
بعضی کارها که مشار الیه بجا آورد به نیک وجه بانجام آرم باید که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت ناظر را
متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار گوناگون عنایت باشد فرمان حضرت شاهنشاهی برهان
نظام الملک مسندنشین احمدنگر حکومت و ایالت پناه اخلاص عقیدت دستگاه عمده اعاظم حکام
زبده اماجد انام اسوه مخصوصان درگاه نقاوه مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف
سبحانی مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلائل
مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل اللهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه از صدق طویت
التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجا مستعدان هفت اقلیم است آورده بود و همواره مرکوز ضمیر الهام
پذیر میگشت که ولایت دکن باو تفویض یابد و ظهور این امر جلیل موقوف بساعات وقت بود الحمدلله آن طلعه فتحی که خاطر قدسی متوجه آ
و خیال متنی آن متوجه اقدس صورت یافت و عمده اماجد عظام راجی علیخان که مکرر بفرمان عنایت منشور التفات
سرافراز گشته بآن خدمت مامور شده بود بوسیله ظهور آن امور داعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد بر حصول بخت
قدر آن داند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و عقیدت که سرمایه دولت دو جهانست

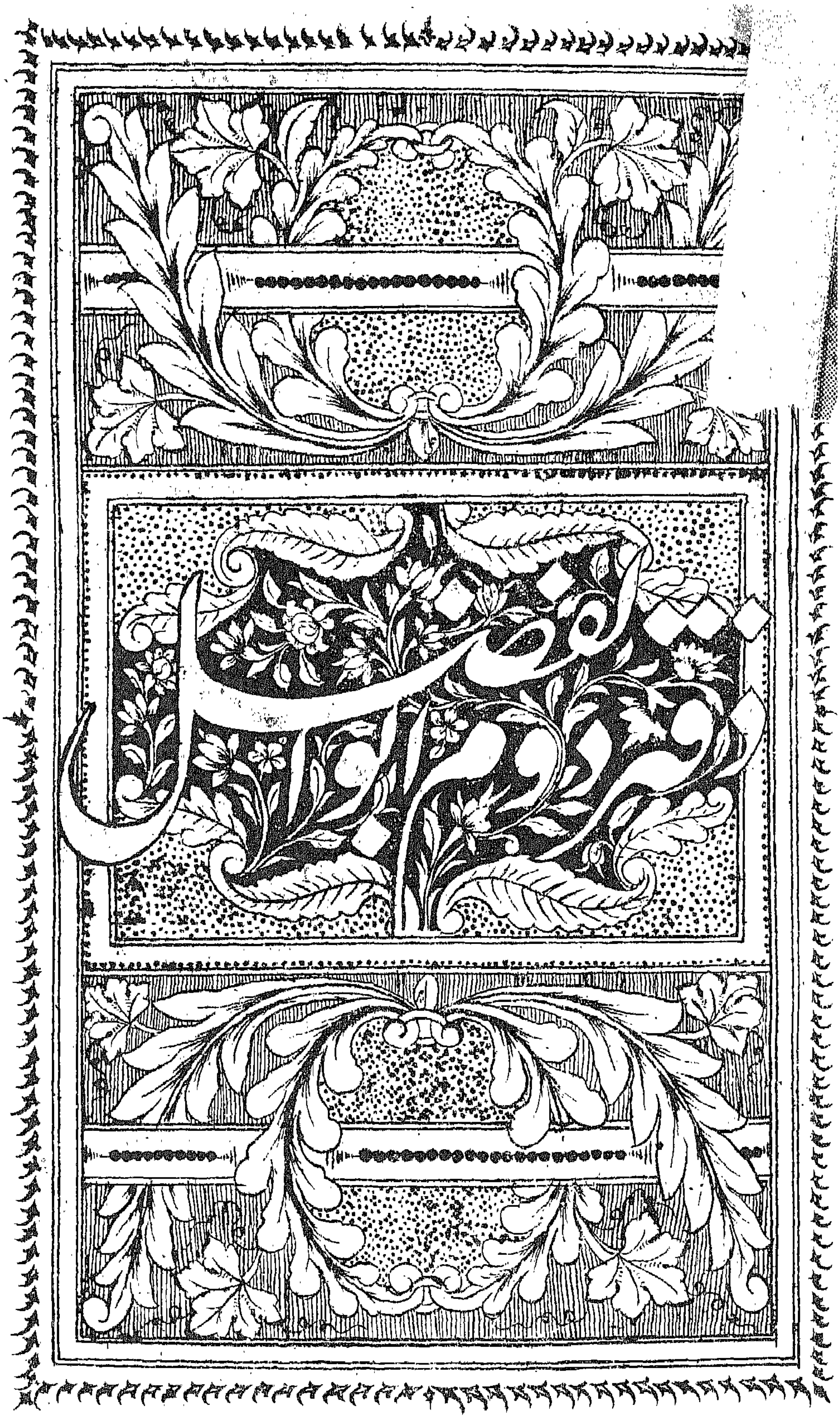
٥٢

وبپیرایهٔ آبروی جاودانی ست جلوه موفور نماید و درین هنگام که اندیشهٔ انتظام بخش جهانبانان تمرید ترفیه و تعمیر
ولایت مالوه مصروف شد و شاهزادهٔ کامگار برخوردار غرّهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرّهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال
درّة التاج فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بصوب تسخیر تقیم
آنزاد و رود سعادت انگاشته بمشورهٔ عقل دوراندیش در استحکام مبانی دولتخواهی او کوشش بکار برد و بیعت
عرایض اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی حقیقت شناسی حزم ستین حصن حصین ملک و ملت
و برارباب دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالیمقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیشنهاد همت والا نهمت
دارند از حکام دیار و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون باطن اقدس
متوجه بود بیاد سعادت آن عزت پناه است خواجه امین الدین را که یکی از ملازمان خاص مریدان اخلاص
ست فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس امجد را خاطرنشان او سازد و باید که
بگوش هوش اصغا نماید و انتظام و اتساق آن ولایت از کمال خردمندی حق پسندی چنانچه در ملازمت
اقدس فهمیده است بتقدیم رساند و قوانین بارایه بستور که در ممالک محروسه جاری ساری است رائج گرداند
و کمر همت سعادت کوتاه بین که خیر اندیش پادشاهی نشدند و غیر از افساد و اختلال نکوشند در جهات خلل ندهد و در رعایت
خاندانهای قدیم پیش آورده دن اصحاب اخلاص که براست گفتاری و درست کرداری مشهور و موصوف باشند
کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفور بجا آورد و شبا روز
در مرضیات الهی مصروف داشته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان مهاد امن و امان
مرفه الحال و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت بآن عمدهٔ مخلصان شرف صدور یافت بخاطر ملکوت ناظر
بمقتضای شمول رأفت که احاطهٔ عموم خلائق دارد رسید که فرامین قضا جریان نصایح تنبیه آن بعادل خان و
قطب الملک عز ایراد یابد که اگر توفیق رهنمون آنها شود در لوازم اطاعت خلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه این
بهتر که عنقریب بتایید دولت ابدپیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان بسامر شاد شوند و
مورد هزارگونه عنایات گردند و اگر بواسطهٔ خردسالی هجوم کوته بینان که بعد مسافت احصن حصین خیال
کرده بغفلت گرایند نیز بتوفیق ربانی و تاییدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن حمیت کرده تعلق خواهد
گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود داند فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب ملکی از
اثیر ارالنته تعلق که از آغاز ابتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبداء جلوس اورنگ سلطنت ست تا امروز

که اعوام سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته و در نظارد و در بین عنفوان بیعان بهار دولت باهتزاز
ریحان حدیقهٔ افضال است همگی مقصد همت فلک اعتصام تکمیل و تربیت مستعدان هر صنفی سیما معترفان
بحار علم و حکمت بوده و فی الجمله مستکملان هر فریق در حواشی سریر والا بمطالب جلیله رسیده و کامیاب
صورت و معنی اند و جریان حکمت خدا بر آن صورت پذیر گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر توجه عالی باین فرقهٔ
گرامی گمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب انسی و وصول بمحفل عالی که محفوف مفاخر و معالی است بیابند
و درین هنگام که صیت فضائل و کمالات کسبی و وهبی افادت انتساب مرتضی الشمائل جامع الکمالات
چلپی بیگ بمسمع اشرف رسیده همانا که حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطلب
او شرف ظهور یافت مستحسن آنکه بقاید الطاف آلهی و سائق مکارم شاهنشاهی محل امید باین صوب بند دو
بزودترین وقتی باستلذاذ حضور فائض السرور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب استعداد کوشش نماید
و بسعادت منش فتاحای شیرازی در باب سرانجام راه حکم اشرف صادر شده بجلوهٔ ظهور خواهد رسید

تمام شد دفتر اول ابو الفضل بتاریخ
سی ام ربیع الآخر
سنه ۱۲۶۸ هجری

۵۳



بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی که شامل حال اولیای دولت ست دکنیان دولت بحال تباه
گرفتار امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بپاداش افراط خود گرفتار آیند صاحب من روز خور یازدهم
خرداد ماه الهی میسواس رای سویا راتی با بهائی و نامه طلبیده بودند آمدند اینها تا حال ملازمت شاهزاده نیافته بودند فاما
نیز رسیده در حوالی تلتم و پتیاله و امثور رسیده باشند خلعت داده مستمال گردانیده روز گوش قاصدان جانب بی آمدند و از
شنیدن سانحهٔ ناگزیر شاهزاده ملول شدند آمدن مرا شنیده استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان
اعتماد نیست اما کار بر وقت درست نمی‌شود از غلامان حبش و راز ارسر چند علی دل خان قطب الملک کس فرستاده
اتفاقی بهم رسید اگر میرزا شاهرخ برسند و یک سردار دیگر که بجز لشکر و بر لشکر شایسته باشد مثل شهباز خان نیز یک
که کشایش احمدنگر بعد در آمدن ستارهٔ سهیل میشود و چیزی خزینهٔ ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار دکن بسعی آسان اگر انها
همراهان دلی و حوصله یکتا احتیاج اینهم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی بخوبتر وجهی کرده است
شادمانی و دادگری دولت روز افزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت رواشدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود در روز سرزمین بیک کروهی از گذشت بر آهو بره
سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت و از دیدار بودن ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و
آگهی نبوسید یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه مقدس چگوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظل ظلیل عاطفت
بکمال صوری و معنوی رساناد و بجهت معلوم نمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را باستور العمل

آبادی ملک نوشته داده قریب لک روپیه نقد و اسپ یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرده صاحبان
از روی کرامت فرمان اقدس در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت خدا برای فتح احمدنگر لشکر فراوان
است لیکن تا مهابت نه نشیند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر
جای مددی در کار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است
و هنگام بر آمدن نشیب و فراز صاحب شاهزاده والاگهر از تغییر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه
و احدیان و مردم نو آینده بحال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان و گوله اندازان اطرافها
برای قلاع نیز در کارند و سنگتراشان درین ملک بسیار کم بهم میرسند اینهم اگر چندی عنایت شود بجای
خود است دیگر صاحب من بجهت بار منازل برخی کارخانها فیل در کار بود چون دانستند که حکم مقدس در باب نگاهداشتن
فیلان نیست همه را روانه نمودند و قرار دادند که با عرضداشت میکنم هرگاه که فرمان برسد بعضی باره فیلها
باز خواهند گردانید شب بیستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت صبح متوجه مقصود شود حقیقی میشود امید که
بزودی و خوبی بدین دولت که سرمایه همه سعادتهاست مشرف گردد و از گوناگون غم وا رهد و پیوسته بپایه
دولت و شادمانی جاوید باد

بیدار بخت والاقبال شاهزاده دانیال عرضداشت

خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای دوام دولت جاوید
طراز قیام دارد امید که همیشه بصحبت و بهجت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات در رسیدن دلها گذارند و
خواهشهای مردم را بنا بایستها چاره گر شوند یعنی بشنوند که مردم بر حاجت میروند و آنانکه هستند آزرده اند و
عرض آن بدرگاه والا نمینویسند و التماس بطلب میرود و بسیار از بیمعنی حیرت می آورده از برای خدا خود متوجه
شوند و یکبار در خلوت طلبیده بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود از آن اغماض نظر فرمایند گروه ها
گروه خلق صاحب جگر منصبداران و خدمتگذاران نزدیک را بپای بند احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر
بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن اگرچه نه بجا آرد از خلعت و اسپ و زر و جزان و لوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و نزدیک
ایستاده کردن و منصب افزودن جاگیر دادن و اگر کسی حاضر نباشد باتفاق یاد کردن و بمنازل مردم رفتن و بسیر
تا گرفتن از تنگدستان برخی باشند که جمیع اینها به نسبت آن ظاهر باید فرمود و چندی را در خور این امور
هنگام فراخی نباید انداخت و لختی دولتمندان کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیکوانرا بدام کشیده اند و دیگر چند
از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال را بجا ملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات

۶۰

فراخی نباید انداخت غرضکه در انعامات حفظ مراتب هم ضرور است والله اعلم

بابری در نظر دارند و آن بست و روش پیش نهاد همت باشد و همواره نیایشگری درگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها
و از مجذوبان و درویشان گنج نشین استمداد نمودن چنانچه بتفصیل روز افزون بخت بیدار از کیفیات گذشته
ازخواب دل و غرسهم بگذرد یقین هست که اینها بر خاطر صفا میگذرد و لیکن بمقتضای خیر اندیشی بیبایانه آنچه معقول
میداند معروض میدارد و شمره کردن کار ایشان است دولت صحت و بهجت روز افزون باد

بشاهزاده عالمیان دانیال عرضداشت خیر خواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی
و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد و آنرا شاد در دولت جاوید طراز شناسیده اند
امید که باوازه هوشیار خرامی کارشناسی قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار رسعادت امور روزگار عطر آمیز و
نشاط افزا گردد ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی را بکار بایسته آن باوسا نخود و سامان
قدر پرورد چندن شایستگی دارد که پاسی بستنوانی اختلام باشد و برخی از جمله اوقات در پاس اخلاق گذرد که در معنی آن
نیز کار خویش ساختن لیکن هر کس چنین آشکار را از جوینده گی نه فهمیده توقع دارد که در شبا روز لختی بشنودن افسانهای
هوش افزا از باستانیان تا فرد فرمایند کتاب بسیار و افسانها بسیار رهان بایدشنید که بکار آید برای
عبرت پذیری طرز دانی شاهنامه ظفرنامه و واقعات بابری کلیله و دمنه رشنوند نه شنوائی که کلانان آن را
علاجه خواب است برای آنکه سر رشته نیک و بد بدست افتد و رهزنان درونی و بیرونی چیره دستی ننمایند
و اخلاق ناصری جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت را مقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند
و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باشد دولت صحت و بهجت روز افزون باد

ایضا بشاهزاده دانیال عرضداشت خیر خواه حقیقی ابوالفضل

تمهید مبانی ملکی
امروز صورت نگرفت و چون درین سر سال هم نشود یکسال دیگر خواهد کشید اصل خود اینست که بر سیم
شکار جریده بجانب لاهور تشریف آورند تا خاطر جمع نمایان شده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکیک را قرار و مدار
شود و اصلاح دیده آنحضرت نباشد اعتباری نمی شاید و مرهم دل اینها نمیشود و آنکه حضرت منع فرموده اند
که بی تقریب با نموده لشکر ننمایند اگر با چندی کارکنان تشریف آورند هیچ قصوری ندارد و کار بسیار میشود
و فواوان سود حاصل و اگر هیچ چه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را بلکنو تا قدسی خاطر روانه سازند
هرچند میدانند که در ملازمت کسی که از ته دل دوستی دارد او است جدا کردن و به خلوت دارد و اما او هم
جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود بسیار باشد چهار روز و اگر نه دو روز

واگر این وحشت بخاطر رسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند
که چرا عرضداشت نکردی و اگر بهمین نسق بگذرد نمیدانم که کار بکجا کشد تشیر خواجه ابراهیم ضروری است و زنده بودن
همچنین میرزا علی بیگ و دیگر مردم چون وقت گذشت و درگذشتنی است بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد تفصیل
مهمات که باید کرد باز تازگی جدا نوشته است برادر خدا ساعتی متوجه شده تفرقه رسیده پاسخی فرمایند بجهت
دولت و معدلت روز افزون باد بتاریخ دهم محرم سنه هزار و ده هجری بر ساحل گنگ کن تحریر یافت به والا نژاد

شاهرخ میرزا نبیره سلیمان میرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که نامزد این
حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود
الله تعالی از آنچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته و در محاسبه شبا روزی مشغول دارد و در ملایم و ناملایم
روزگار که زمان بی این نباشد توفیق برداشت و آگاهی فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه
گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم آنست که در هر راه عرضداشت
می آمده باشد هر چند امری ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت دیگر
اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشیم در یاد کردن و حفظ الغیب مقصر نیستیم و همیشه در تعریف و تحسین ملی توجه
احسن میشود و عاطفت و عنایت شاهنشاهی درباره ایشان روز افزون است العاقبة بالخیر مقتدای خدا

شناسان حق بین پیشوای کاشفان اهل یقین قدوه ایزد پرستان حقیقت گزین
زبده رموز دانایان فایق دین عارف کامل شیخ مبارک بن شیخ خضر بموقف عرض حضرت مخدومی
قبله گاهی مدظله العالی میرساند که احوال این مسکین هیچکس منکشف نظام جزو کل که خبیر قدیر و رحیم کریم است میداند و در
اطوار شدید چه در اوضاع رضا مستوجب شکر اوست ما از آنجا که متضمن مقتضیات طبیعت بشریت است اگر از اسباب
حرفی گوید با زبان شکوه دراز کند چه بلا توان کرد اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی است که در بارگاه او جناب آگاه
راه نیست ملامت کجا بنجد و چون و چرا کجا راه دارد ای پدر بزرگوار و ای آنانی سرا از احوال نفس و بدن چه گوید چه
تصدیع دهد اما عالم بیمار بهاست بقدر قوت و قدرت استعلاج مینماید و شرح اطوار مینویسد در نشاء صوریه بدیده قطع النظر
از تعب و آلام و مشتاق که فوق الطاقت است تاملی که دارد و تحیری که واقع است آنست که دلباختی بحجت تقلید محسود
خواص و عوام شده است از شکیبایی کاری بظهور آید که حق این نشا است همت خود را نموده باشد و اگر این قدر میسر شود و بی احد
میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری ترددی چند واقع شود که مناسب حال این کس و ترتیب آثار بر عوام نجیبی باشد از طعن کوته نظران

۴۵

چندین عنایت چه مناسب باشد نجات یابد بهر تعیّن که میکشد و المی که میرسد یائی حال گردید بی کاه نوبی شر میشد این نا اهل نیستمر
لمیشود از عالم النفسانی النفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از آنست چه گوید چه نالد که از بدو صبح التمیز
تا حال که مبادی شام غفلت آغاز شد بحور معصیت چه بکرد و تزویر چه بعلانیه تسنیم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی
دست جهد دراز کرده خانمان این مظلوم را بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر مستی خود پرستی افاقه یابی دست سید بدر
سالف زمان که استطاعت ابواب عصیان چندان آماده و گشاده نبود بتجره و مستی خیر اندیشی که زبان حال و مقال
مذکور بود ملاحظه کرده میشود از صنایع بدایع النفس امارت و جمله از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج
اصول است بجا داشته باشد و شر الی چند که در بدای نا پیدای انسانیت گاهی بمقتضای عونت نفس منتقش انعکس و
منطبق و گران بیگرده در آینه چون مشوب با غرض نفسانیست از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود بیگاه خرابی باطن و ترجیح
باشد از اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرایع عامه مندرج ست انشا یا و نفیا وجود آورده ماچه گوید اذا الکیلن رأس
المال فکیف بربح ای سالک مسالک طریقت از کجا به پایه نا در سیبهای این النفس امارت چه نویسد که تلبیس شیخوا بد که
عیوب خود را خود هم نداند تا بدیگران چه رسد معالجه بکجا ره و داشته باشد سبحان الله و استغیثاه و اغوثاه زیاده چه نویسد
و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه عالی بحال این بیمار دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات گرامی که بعد اولی و
کره بعد اخری میرسند باعث مسرت و بهجت میگردند الله تعالی سایه بلند پایه آن قبله گاهی بر مخلصان و صاف
این بند با بساطهای بسیار دارد بمقتضای عطوفت و الا التفات فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلف نگارش
میرود قبله گاها آنرا محض سعادت و عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه
چندین درجه دارد حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و اتصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه
ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود و در نظر خرد خرده بین متحقق و مبرهن ست تحقیقا و بنابر دیگر
الحمد لله و المنه که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق ست و آن یاران یازدهم
جمادی الاول سنه نهصد و نود و چهار تحریر یافت بقدوه ایزد پرستان حق گزین شیخ مبارک
بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مد ظله العالی میرساند که چنانچه توجه شدن حضرت والده
ماجده مغفوره مبرورم ازین خاکدان کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت
سرگردان بیچاره گم می بیخبری آزرده دل و محنتی از زمانه و جزع و فزع داشته کار فرمای نشاء طبیعی عنصری در منظری از وفا
الصبر بلحکام و ارضنا میرست که آن مردان کارخانه تکوین و ایجاد که از صبح تمیز تا حال صدای المطلب بوده همت

٦١

صرف رضیات الهی نموده اند گردی از تنبه یا حادثهٔ عظمی بر چهرهٔ همت علیای ایشان نشسته باشد و بمقتضای
خداداری و خلاهمی در مواقف رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود تمنی که در نشیب طبیعت و گو لبشریت ماند
در بی‌صبری و جزع افزائی فرو رفته اند و لدار رها داده باشند که عطوفت پدری زیاده از رافت برادری ست و چون
آن اخص الخواص هم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا که خاک تودهٔ مذلت و انبار خانهٔ بهتان ست
گذشتنی و گذاشتنی ست و دل بستنی و هستی آویختنی نیست و کام جستن آن تاج بیدای ناپیدای خدا آگاهی از
و آن قبلهٔ صورت و معنی و مجموعهٔ علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای عیارگیر میشوند
حیرت افزای بخت بلند این راه بی‌صبری فقط قطع نظر از آنکه عمر را العبث صرف کردن و انفاس قدسیه را
در نامرضیات خدا مصروف داشتن ست آن مسافر عالم قدس ضرر میرساند چنانچه محققان ملت سخن
بالحیا الاکفا الفرمود تصریح فرموده اند حیف و لبی حیف که آن مسافر قدسی منزل را از ان سر من الهی نورانی
از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد و معاونت وار و نصرت و آزار رسید الیقین ست که آن حضرت
این منتسبان در دل آزاری آن سکر و جرح محنه نشسته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن
ارتحال فرموده ملک تقدس را سودمند آمدی از انجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین ست
خواهی نخواهی مانع سلوک این جادهٔ غیر مرضیه خواهند شد تا آب راه یافته سرا معنی و دانای اسرار پنهانخانهٔ مشیت
امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که القای کلمات قدسیه نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا
و کلا ع خر و بهو و لمعدن زر فگندن * بدریا و کان گوهر افگندن * بلکه مقصود این حیران تحفهٔ
آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای ژرف انوار الهی فرصت یاد آوردن قضیهٔ تسلی این گروه
کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس تمنا آنکه این تذکره ایست از برای ماتم زدهای اسیر طبیعت و دریوزه گری ست
از برای این نادانان نابینای خرد که هم چشم و هم سرمه هم آئینه میخواهند یعنی علمی میخواهند که بدار الامن عمل رسانند
و عملی میطلبند که به نزهتگاه بی‌تعلقی و فراغ خاطر برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشند در بقا و صده تشریفی
ایمای بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته‌اند حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و قاطعان فیافی معرفت را
کجا زیارت اطلال فرموده اند و عاکفان مواقف قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده اند
و معهذا اگر وقت مساعدی بودی هرآئینه این مسکین رقم را خوض نکرده سرانجام این سفر میشد و بدانچه رضای خاطر
اشرف بوده میکوشید لعاقبة بخیر هم با ایشان بموقف عرض مقدس حضرت قبله‌گاهی ملاذی سیدی دامت برکاته

میرساند الحمد لله والمنة که مفاوضات قدسیه آن قبله صداگاهان در حین مصیبت صبرکش و فجیعت عقل پرور بهم رسید

بعد اخرنیام رسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانیده این سرگردان بادیه وجود را بامن صبر بل رضا آورد و بند

امید که بتوجه اشرف قدسی تربتگاه تفویض و تسلیم نیز خرامش شود والله تعالی ذات جامع الکمالات آن پیشوای خدا

شناسان را در پیشگاه صوری بسیار دارا دو با یاران صوری و معنی را بپذیرائی نصائح ارجمند صحبت ظاهری و باطنی روزی

گردانادو انچه در هر باب بیا بیشود در انجاح آن سعادت خود میدانند هم بایشان بیت سلامی چو اخلاق تو خوشبو

پیامی چو الفاظ تو در فشان ✤ بان قبله راستان میرسانند میدانم چه نویسم انچه از محروحی صوری ضروری آن

یگانه آفاق در دل است قلم را زبان عجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای گره‌گشای بسته کاران و ای آرام بخش

بیقراران احوال این مستهام بیاد آن سرور دنیا و دین مستوجب شکر است امید که احوال و اوضاع آن رهنمای گم‌گشتگان بادیه

حیرانی و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی برحسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة بالخیر مقدم الحمد لله

مبارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان شهیر

بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ✤ وکوکب المجد من افق العلی صعدا ✤ بعد از دعائیکه فاتحه کلام

دلبستگان سلسله مودت و خاتمه کار حلقه بگوشان دائره محبت است مقرون بالوف تهنیت و مبارکباد

مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود خاطر خطیر آن نور حدقه دولت و بختیاری و نور حدیقه نصرت و کامگاری

اللهم حصل اماله و یسر وصاله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرات فتح نهایت نیست و تراکم افواج فراق

چون تکاثر محبت انجام و غایت نه المنة لله که نقش خاطرخواه صورت بست و صورت مراد بوجه احسن نقطه پیوست **قطعه**

زین مژده اقبال گران سو آمد ✤ دولت زنشاط تهنیت گو آمد ✤ گل بوی که باغ عشرت از سرشگفت ✤

می نوش که آب رفته در جو آمد ✤ اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصرة نور الملک الروحانی بطول عمره از نگرانی خاطر

فاتر که در بعدت ایام داشت چه گوید و چه نویسد **قطعه** زفرقت تو چگویم چه رفت بر سر ما ✤ زغیبت تو

چگویم که چون بود احوال ✤ ز آرزوی تو سالی بقیمت روزی ✤ ز انتظار تو روزی بقامت صد سال

خصوصا روزی چند که زمانه در مقام کوشمالی شده یکطرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات ساعت بساعت

بدوری نهها اکتفا نکرده وزاویه بعد المشرقین انداخت و ضمیمه اینحال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام بازماندن

قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود و علاوه این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات

لاطائل اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزیع باطن بجائی رسیده بود که بی‌شائبه

٩

بیشائبه تکلف بچندین وجوه نمات برحیات تفوق جسته مرغوب طبائع مخلصان شده بود هیهات
هیهات من کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی مقدمة الجیش آن دولت پناهی بود باشد
از قوافل توجه عساکر همت دیگران چه نام توان برد و الحق لطیفه بود غیبی مژده بود لاریبی که با حسن وجوهات
و اسرع ساعات تدارک شداید ایام دوری و تلافی نکایات آلام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائیدات سبحانی
و امدادات آسمانی کمال جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیده اند مراتب قدر
آنست که شرح یکی از ان جلائل امور که بعنایت الهی بر منصه ظهور آمده نمایم قطعه خوش کارنامه ایست که آمد برو بکار
این کار از تو آید و مردان چنین کنند . با بند دست اگر بسخن خنجر و کمان بدست و بازوی تو نیز آفرین کنند
از میامن محاسن اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب کنکش از دوست و دشمن که شاید
شطری از ان بوسیله مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام
بندگان حضرت بدولت و اقبال ایمن باد الآباد عنان عزیمت بصوب صواب انتهای فتح منعطف فرموده که
باسرع اوقات بدار الخلافت آگره رفته تخفیف اسباب یادی نموده بر سبیل ایلغار متوجه احمدآباد شده اعانت و تقویت
اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن یار و فجار برروزگار برآورده باقرب اوقات مراجعت فرموده
در مستقر الخلافت نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیر است که غیر از ذات قدسی صفات
حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت صفای طویت است باوجود چندین هرج و مرج و غبار بخاطر راه
نیافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر و بهیچ دور و دراز
انکابر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبه تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی
کمال شوق و دلبستگی خرامان خرامان متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد
و قابلیت بقسم وافی از ملاهی الابل بقسطا و فی این بوجهان حظ وافی یافته از اخواص بینه نقصا
نمود لقدر نجات یافته اند که انها هم بموجب یک تو رابطه معنوی که وسیله جمیله تبعیت فیها این فیج الدبت متحقق
و ثابت است للّه دری آزادی کمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل نموده اند
که راقم این صحیفه اخلاص بسلک آن سعادتمندان منسلک نگردیده بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال
خواص و عوام بر دل آن طی نموده منتظر بارقه عنایت بی غایت حضرت اهب العطایا عظمت آلائه
بود که یکمرتبه بغتة و سلخ ماه بهمن مطابق غره غرای صفر که مواکب انجم ثواقب ظل الهی بکوره کهاتم پور رسید

اجلال نموده بود که قاصدان چو بری کشته این مژده علیه نوید لاریب رسانیدند و بندگان حضرت سجده
شکر بتقدیم رسانیده بحکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و فارغ البالی
راه یافته بود که انشراح و انبساط است نباید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن بسیار
پیدا کرده بود و بعد از آن مکرر بوسیله عرایض کلیات نیکی اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب
المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور کار ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات
صد هزار آفرین و تحسین فرمودند بخطاب مستوفی خانخانانی و سایر جلائل عنایات خاقانی اختصاص
یافتند الحمد لله حمداً متواتراً و متوافراً والشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسیده که از
برای بزرگی نفس بینی اخوان یا من فارغ شدن ابنای روزگار معموره عالم که بحسب صورت تفوق حالت داشته باشند چه جای
مساهم معارک ... خطایی و اضافه معنی باحسن الوجوه این طرف صورت بست فکیف که بعنایت الهی بانسجام
اوضاع خطایی که منتهای مبتغای تسخیر آن جمال ماهی بود و ضمیمه آن شده و حق که این لطیفه بود که سبقت این
بر شمار شدن نزد عقلای زمان از مزاج فاسد روزگار مستبعد بود ولی شایبه تکلف با این عالم آورده بر
عالم اسباب ... حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در اتمام انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر امداد علی
باشند و سخن همانست که بمدد توفیقات الهی سعید امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب
عرف در نفاست مشرافت و علو رتبت و مباهات با امثال این خبریات نفس الامریه که در نظر بالعیان
نابالغ عرفی منتهای جلائل اکمال ایشان است بهیچ وجه احتیاج ندارد همانا وقت آن رسید که حضرت واهب العطایا
اظهار آثار بدایع شعار سعید و عالی بها و آن اقبال آثاری که از نظر دوربین عقلای بیشمار محتجب بود ظاهر ساخته
اهل حسد و نفاق را بر شاهراه انصاف آورده عیب دانی حضرت خاقانی را با بلغ وجوه بر قاصی و دانی
خاطر نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت و اعتبار مشخص
سبین سازد سخن کوتاه که مقاصد بسیارست که بذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای
عقل ناقص مستحسن مثل ضروریات میداند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت
بخیل بعهد شعبده بازی حیله اندوزی بل بکمال التماس دیرپوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار
اندکی و از هزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بتاریخ پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و
سعید ... دیوانه رسید ملاطفه نامی مشتمل بر توقیع و حصول الامانی رسانید باعث فارغ البالی و موجبات

١٠١

(۱۱)

خوشحال شد این پیک خجسته پی کز آن مژده می رسید * چون باد بهار عنبرین بو می رسید
مشتاق بوسم که نامهٔ دوست گرفت * در پاس تیم کز آن سر کوی رسید * بعد از آن که از مطالعهٔ فحاوی
آن انشراح تمام و ارتیاح مالا کلام حاصل شد مقتضی المرام بخاتم الکلام رسید شد از مضمون آن که موشح
بتاکیدات قسمیه بود و هر چند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدرهٔ مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود و هر چند که
بدین بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا از آن نموده یک نحو تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد
چه هر گاه بعنایات ازلیهٔ صمدیه مرکوز خاطر چندین سالهٔ آن اقبال آثاری بخوبترین وجوه صورت بسته و
بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن بخدمت نمایند در نظر عقل و
فهم معامله گذاران را چه محل تواند بود خصوصاً در وقتی که در آن صوبه و در بارهٔ باتفصیل کسی که متکفل مهمات
آن صوبه تواند شد نباشد با همه احوال چون رای اختیار بر این شد که اظهار آمدن متضمن احتمال نفع وارد
بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانیده صورت استعجاب عظیم و استغراب جسیم شد هر چند کلم
جالینوس مع جبلت اخلاص سبقی داد سخنوری داده انشاء عبارات دلپذیر فرمودند اگر چه بعقیدهٔ ایشان آن مقدمات
نافع افتاد اما مقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده بصرفی فهم نرسانید ظاهر است که در ضمیر منیر
آن مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشید و غیر از جام سداد کاسه ننوشید وجهی وجیه مرکوز
شده باشد که بخاطر این مخلص نمی رسد تا آنکه بعد از دو سه روز مکتوب مولاد واجب العرض متضمن
بر التماس فتح رایات ظفر آیات بدکن و گجرات و فرستادن راجه تودرمل و امثال آن که دلالت
بر نهایت توزیع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده * بعزة الله سبحانه و انه لقسم لو تعلمون عظیم
هر چند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرائب آثار ایشان مستبعد
بل مستغرب رسیداند وقوع نتائج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و یقین میداند که آراء
صائبهٔ علمای ارباب دنیا که در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند سنگ این مرشده دست
چندان تفرقهٔ بال و اختلال خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است هر چند که مبادی
عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی
[illegible] سلطنت اکبرشاهی را بازهار اشجار صنائع ازلی آراسته و از گلشن عواطف
ناسناهی حدائق عرصهٔ مملکت جلالی از نفحات نسائم انوار بدائع لم یزلی زیب و زینت

داوه‌اند بر آینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار
شد اللیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت آلهی مرفه الحال و فارغ البالی خواهند بود
اما بمقتضای هیچ‌صلگی و کم تجربگی از فرط آزردگی و کشمکش این خاطر مشوش نجات نمی‌یابد و از مکارم
اخلاق محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست تعدی در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود محبت و
آشنایی را که بدرگاه کبریای آلهی بهم رسانیده روزی چند بمکر و تزویر بحسب تقدیر در سلک عشاق
دنیا منسلک شده دست بتاراج برده‌اند و الامن کجا و آشنایی شمایان کجا و امثال این توزعات کجا
باری بای حال چون آن مقدمات معروض شده اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورت فهمید که نهایت
خاطر فاتر خود را یکسو نهاده دست اعتنا بیلوا بر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی
بسیار و حرف و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای
عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب طلوه بجهت جشن نوروزی و فرستادن خزانه عامره و سایر مطالب
که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابو طالب بیگ در عبدالرزاق معموری و فولاد دیوانه ارسال
یافته است و شاید از عریضه وکلای ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت رجا بجلایل مواهب
آلهی آنست که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظره مراد صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام
و خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه‌گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنایی برآمده
از شدائد مکائد مخلصی یابند ای هوشمند خیرخواه ای ناقد تقصیر قطع نظر از حرقت وقت و کربت غربت که از مقرات
لازمه و اتباع منکس است زیاده وصد فرماید از آنکه بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطر میشود که اعلام آن خاطر
اطمینان نمی‌یابد و سال انسداد و مسالک اعلام از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت و علو همت آن
یار عالی قربت که در حوصله ایمادات بیانی و اشارات بنانی نمی‌گنجد چه از مر اختلالی روزگار کم فطرت
و ناتوان بینی و حسود زمانه کم همت بعز عرض نمی‌توان رسانید و چه از کثرت مشاغل لایعنی و توفیر
روحانی و بدنی وقت باین مساعدت نمی‌نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لا یترک
کله بذل جهد نموده این بر فرد ایما ممکن که بآن اکتفا نموده شمه را بوسیله عبارات کثیره بمساعدت وقت آنچه جای تقریر
و تمکن التحریر دارد تمهید ساخته مصدع اوقات گرامی امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مستعد نبوده
نشود و دور از گیسینیا بادی النظر بانضمام انفصام خاطر که از رهگذر این انتظار آن متعرض احوال آدمی میشود

۱۳۰

باعث عبوری سرود لانه نگردد هرچند که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس اساس مکارم شیم بیش نیست
که از امثال این مواد اندیشه اما چه کند که دست روزگار فلسید طرح داغ این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ
جگرسوز را که ترکیب بجز به دست نمی بخشند بنابران جز ابجی نخواهی مجوست که این طومار طویل الذیل در نوردیده
ختم کلام بر دعای آن کمالات ارتسام نموده مستدعای صحبت حضور ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا
نماید که بوسیله قاصد نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه بظلمت آباد عدم کوهپستان عالم
معقول است رو داند که در دو وفا پرداخته در عالم بیچارگی از کشاکش اضطراب بیکسی نجات یافته با
که عمر آنقص گماشتهای چو دیده گشته شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در لوا
نادوت قوم شده معروب شایان رسیده اند مژده فتوحات تازه و مسرت بی اندازه رسانیدند **قطعه**
خدا بر که علی الرغم روزگار منصور گشت نیت خان بزرگوار عزت زیاد و جهان بکام باد دولت ملازم و زرد اقبال
یار عادت پیوسته دشمنان نگونسار گشته باد گریخته باد در حصار اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش
روح فزا قضیه مرضیه فرار نمودن بطلان عین از کشاکش نهایت تعاقب و عساکر منصوره که از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته
سرور و فوادی شده بود تا تکمیلا للبهجة و تتمیما للمسرة این بشارت عالی شارت سید از دلها پریشانیها بکلی رفع
و شادمانیها مبدل شد **قطعه** آنکه روز با از تیره رنگ بود و اندوه از در دل زنگ بود آن سیه فکر کفی
در دیوار روزگار خورشید تیغ آخته با جنگ بود آخر لبهای شادی می برد آمد که در کشاکش تنگ چه جنگ
بود آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد آنکه همچو غنچه دل از غصه تنگ بود مامول از حضرت جواد مطلق
و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مال ایشان بوده ابواب دولت
بر روی ایشان مفتوح باشد بلطفه و عطفه از فرط توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت
پناهی صانه الله تعالی عن الآفات و الدواهی که نسبت آن مصدر خدمات لائقه و مظهر ارادات فایقه
است چه نویسد که کما و کیفا بیرون از عالم بیان است و بالجمله سرا و جهرا و خلوة و جلوة در مجالس انس و
محافل قدس [illegible] فاخر و شرایف شمایل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدند
و دوستان از روی نهایت فهمیدگی منشرح و مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده
[illegible] منصبداران های درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف رسانند که هرکدام را فرا خور حال
خدمت و اخلاص و عقیدت بزیادتی منصب و سایر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان مجتوی

بر صنوف عنایات خاقانی و منظور نظر الوف رعایات سلطانی فرستاده میشود لیکن بواسطهٔ لوازم سلطنت
کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم ازین میدید نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام
کافهٔ الانام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانی که بسبب جدا کردن خلعت فاخرهٔ خاصه و کمر بند و خنجر
و اسپ چند روز دیر ده توقف مانده بود و تخفیف فرمان تلطف نشان ثانی بیشتر که در آمدن نوروز مبارک
و خرمی بتقدیم رسانیدن رسوم عادات و جشنهای شاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز نوروز در جمیع شرف خواص
و عوام و تشریف و وضیع را باندازهٔ منزلت و رتبت بمقتضای عدالت و نصفت بجلایل مواهب پادشاهانه
و جزایل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز داده ماند و اکرام و احسان بر کل عالمیان گشوده نه بر کسی
زیاده از آمال ایشان بهره مند گردانیدن ضمیمهٔ حال شده بود انشاء الله سبحانه و تعالی بقضای الهی چون
نزدیک رسید که فراغ تمام از مشاغل دست دهد بزودی این فرمان هم شرف صدور یافته بسمت ارسال سمت خواهد
بر ضمیر منیر که آئینهٔ صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیرست محتجب و مختفی نخواهد بود که محبتهٔ دوستان حقیقی آنست که
همواره از احوال و اوضاع یکدیگر واقفی حاضر بوده نظر بر محاسن و معایب انداخته از نقایص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند
و همگی همت و جملگی نهمت مصروف آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده ازالهٔ
آن حالت نماید نه آنکه مثل خوشامدگویان دوست نما یا دوستان منقصت انتما که اصلا حرف و حکایت از
عیب نگویند چه از خمیدگی و نفاق و چه از ناوابستگی و اتفاق بکنف طایفهٔ نادرست چند که بملاحظهٔ فوائد دنیه
و بهیمهٔ فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جسمانیهٔ بدنیهٔ خود که زمام حصول آن بدست دیگرست که یستوی عنده الامیر
والفقیر جلت قدرته متابع رذائل بعضی ارباب دول را که از غایت اشتغال لذات صوری و انهماک در
مستلذات ظاهری بنفس امارهٔ ایشان بجود هیچگونه منقصت را راه نمیدهد بفضائل شمائل و محاسن جلائل تاویل
مینمایند و خوشامد که در طبایع و نفوس اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضی از روسای
اخوان الزمان هرگاه که بسمع این طایفهٔ مرحومه میرسد فی اختیار کمال شادمانی بهم رسانیده خوشامدگویان
مذکور را از جملهٔ اخوان درگاه قبول ویاران این راه میدانند و باندک روز آثار غریبه بر این مرتب شده انواع
نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا والآخرة میشود عیاذا بالله تعالی چنانچه حقیقت سخافت
ارباب فطنت و خبیر شناسا بر معقول و سائر طرق منقول اطنابی بعد بطنی بعلوم اهل سنت مشهود بوده
اقتفاء لآثار تلک الطائفة العالیة وابتغاء لمرضاتهم [illegible] اصحاب خبرت و فتنا بجانب صدور

دست داده شطری از آن وقت سعادت رخت در استماع مصائب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف نموده هرچند که این دو حالت مطابق نفس الامر هم بوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی بنیک اندوزی بود که از حسن سیرت و لطف طبیعت در کمین بروز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال بود در بنولا که ازین سعادت محروم است توقع آن دارد که ایشان هم این را خواسته باشند که این طریقهٔ انیقه و این شیمهٔ کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشد و دقیقهٔ از دقائق بر خوشامد و مطالب عرفیه و روزگار ملتبس نباشد بنابران میخواهد که درین عریضة الشوق اولا فصلی چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک عبارت در آورده مرقوم سازد که از عجائب سوانح روزگار آنست که با وجود ایمن علماً و عملاً مسلوخ شده است و ثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف و بدیدهٔ بصیرت ملاحظه تمام فرموده یکمرتبه تأمل فرمایند که قطع نظر از ینکه این مطالب علیه متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد بعد از آنکه معلوم شود که در نهایت معقولیت است آنچه خلاف او ست نهایت بطلان و خذلان دارد ثالثاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در ماهی نباشد در سالی مطالعهٔ فقرهٔ عمر گرامی گذشته که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع ممیزی از راه استاد بی حجابانه در خلوتخانهٔ دل ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور و ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف مقصد شده اند اگرچه تدارک و تلافی ما مضی از قسم مستبعد بل از جنس محال است اما اینقدر میشود که شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان استقبال در ضلال نگذرانند و این تتمهٔ زندگانی را محصور مستلذات نفسانی نگردانند تا چه توان گرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصلهٔ آنکه از ینمقدمات نویسد و نه قوت آنکه گاه و بیگاه خود را بدین و اشته مطرح مطاعن لیام ساخته تصدیع ایشان دهد اما از ته معنوی بخود میگذارد و کشان کشان بعالم بیان می آرد بنابران باضطرارت آنچه مناسب حال است اکثرت بالقصد یا باتفاق در ان مسلک بل مهلک اند مذکور میشود خذ ما صفا و دع ما کدر بر باطن گنجینه نکته رس ملتبس نخواهد بود که حکمت علی الاطلاق حکمت خلقیه و صلاح حال هر کس بوجهی باز بسته که نظام آن باشد ... چنانچه منتظم است دار الخلافت پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم بارای و تدبیر است لیس ...

نفس افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان اویند از روی رویت و عدالت باشد احوال بدن و اصلاح
تن بر نهج سلامت و استقامت گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت بر آمده مآل حالش بفساد انجامد
همچنین پادشاه مملکتی یا والی ولایتی اگر تمامی همت مصروف آن دارد که تحسین تدبیر و زرائت انجمن کار هم اخلاق مستحسن
گشته و بمحاسن صفات موصوف باشد از راه سویت متوجه سر انجام مهام انام شود مرآئینه تواطر جمهور مردم در تحت
در آورد و شوارد ایام را بروابط اهتمام در حوزه حراست نگاهدارد و اگر نه زود باشد که اختلال در بنیان احوال راه
یافته قواعد امن و سلامت متزلزل و زائل گردد و عنقریب مستاصل و مستهلک گشته نزد الناس بیل و تهمت
شود نعوذ بالله من الحور بعد الکور و عمدهٔ محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر و تنقیه این دولت
بآن مرتبط است پنج چیز است **اول** هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر و قطمیر شریف و وضیع بهوار جاسوسان
ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و بازار و درون
خانه خبردار بودن و صدق اخبار و کذب آن را بعقل دوربین تمیز کردن **دوم** تغافل و بردباری از زلات تقصیر
و دوستان را اغماض نمودن و اگر نتوانند بر نقصان عقل و حمل نموده تجاوز کرده از جائزه و عفو از جرم و بار
نمودا **سوم** داد مظلوم دادن و عظم ظالم و قرابت آن منظور نداشتن **چهارم** جوانمرد است که دنیا را بنظر
دشمنی منظور ساخته ابتذال و تهجین آن را خاطر نشان ارخوان زمان ساختن و بوسیله سوالی و واسطه التماس حوائج
مردم و انجاح مرام انام نمودن و هیچ طریق در اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن
پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طائفه را که بر آیین دیگر و روش مذهب و ملت نباشند بچشم حقارت
و عداوت ننبینند و از ره رفق و مدارات اگر نتوانند خاطر نشان کنند یا از روی استدعا و التماس مستکشف
و استفسار مقاصد ایشان نمایند و بای حال مخالفت مذهب و ملت وسیلهٔ بغض نسازند و بلا و اموال و را از دست
و تعدی محفوظ و مصون دارد ای عزیز این کلمهٔ چند خلاصهٔ افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت
انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک نموده اند و ما علی الرسول الا البلاغ
فرد پند حکیم عین صواب است و محض خیر ✦ فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید ✦ و بسبب امتثال امور
مذکوره سرمایه شیر مردان راه است که بدستیاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم نموده یا دست
دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری میفرماید **قطعه** هیچ دانی که شیر مردی چیست ✦ شیر مرد کسی بود
آنکه با دشمنان تواند ساخت ✦ وانکه با دوستان تواند زیست ✦ و این را وسیلهٔ تحصیل و ذخیرهٔ ...

باقی دانسته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را بآن متهم ساخته
است پس کند و پیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست که کلمات صدق
آیات حقیقت سمات ما دام که از مبدأ الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فایده معتدبه برآن مترتب
نمیشود بر خرده خورده بین سرّاین سنة الله مختفی نیست الله تعالی بمحض عنایت بغایت شما را و ما را البته
مقصود برده بمقام وصول رساند و عمرت را زیاد برین ختم شد سخن بیرون نمی نهم زره اختصار پای این
حرف بیره چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر بهم رسیده بود مینویسد که خود را از اتحاف آن گذرانند
با وجود ورود اشتات متاع و دنائت اسباب چون اندکی از خواب غفلت بیدار شده برخلاف عقیده
خود بخویش آمد و مطارحات عرفیه بیمزه روزگار آلوده یافت و در زیر بار خجالت بیش خود که از قبح افراد
خجالات است در ماند والحق که این مرحوم منقبع با نصباغ مطارحات بهمیه چه کند و چه چاره ساز
که علت ناقصه کشش قبح این وضع ناپسندیده این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سود مند
و قوای علمی از این عمل بی ماحصل هیچ چه مخالفت و مزاحمت نمیرساند تا آنکه بعضی از جمله اخلاء و خلص
اصدقا بمقتضای عموم نیک اندیشی و شمول با زر و شی یا بموجب پاداش نواز خصوص مشتاقی و مراسم
مراسم اختصاص نسبت کذائی یا بملاحظه آنکه حیثیت و محبت جواهر زواهر و لآلی متلالی که از معدن افشر
و منبش الشان آید بسبب تحفه مجلس عالی آن اعتقاد الاثامی موسوم شده است بابلغ وجوه کرد
و یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقایق مآثر ایشان رسیده باشد آن حروف رایگان بهای اعتبار
نموده بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب بعضی نموده اند بالضرورت این دو کلمه پریشان
که هم از آن مقولات است مرقوم شد هر چند قوت علمیه این متردد متحیر در مقام آن می آرد که رشته انصاف
را محکم گرفته بعضی سخنان صدق آیین نگارش نموده تلافی بعد بجا آید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی
و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بصد احتیاج محتاج قوای عملی که عریق بکار رسم و عادت
است شده است و چند از وضع علما و عملا ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات
بنحو مکالمه البته روحانی و مذاکره ایست نفسانی رابطه معنوی نمیگذارد که از پیچ ادای خود را بگذرانند
[illegible] که [illegible] در دریافت مقصود و تلونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمه آن شرح اندوه نهانی [illegible]
[illegible] جندی که اقل مرتبه از استماع سخنان که از ذات باطن تلقین جب بی بضاعتی و بی استطاعتی [illegible]

عفلت ما دستها ندکه آن عمل نمانده نماید اما چه توان کرد که بواسطه نقصان نشئت و غیره از دولت تعلیم تصرف نو رطلب جدا و بی نصیب مانده و بصد احتیاج

آن در نهانخانهٔ خاطر نمیتواند و در عالم ظهور بی اختیار سر میزند متنفر و متاذی میشود و از فقدان محرمی که از مشاهدهٔ
ظهور یک خلاف عادتی که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت
بود و حال آنکه بمقتضی سوء تصرفی که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار در راه سلوکش نگیرد و این کس
بدف سهام ملام نسازد املا نماید و سمة از آلام مقام این قصه پر غصه که راقم سطور در زاویهٔ مشاغل لا یعنی
منهمک شده از عبد اللهی بعبد الطبعی آمده در صدد آن شده که عیاذا بالله از عبد اللهی بعبد الدرهمی
والدنانیری موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زندگی خود ظاهر سازد و اندکی از ترهات
و مجاربات نا فرجام بی تو در کاشانه که فطرت و طبیعت درین سن چهار ساله بنیا خصوصا در چهل و از ده سال
که در کشمکش ایام ساعی مال افتاده است نه قدرت ستیز و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز وارد بعبارت در آورده
اعلام آن استظهار الاناهی نماید قطعه صبری نه که از عشق بپرهیزم من بختی نه که با دوست در آمیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من + پایی که از میانه بگریزم من + و نبذی از تجاریب متناقض
روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرة بعد اخری و کرة بعد اولی مرقوم ساخته خاطر نقاد
آن اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشد تا چون در حالت افاقت شعور یقین دست میدهد که بی ردای
غلیل و شفای علیل هر آینه اظهار این شکوه ابراز این گله باعث ملال و کلال نشاط آباد و شریف ایشان
خواهد شد خود را ازین نعره زدن بیحوصلگانه و نالیدن بیخردانه بیگذراند فرد بدرد مردن لب ناگشودهم
به از آنست + که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد + و اگر از حدیث ولسوجان گداز خود اعراض نموده
اظهار دردمندی که از رهگذر ماتم و نوشتن این مژده دلان نه تن که از مستودعات ضمیر این حقیر است
نماید و اندکی از اوضاع عجائب آثار غرائب استعار طوائف انام قم زده کلک بیان شود و سلم دلیلهای
دانش وران روزگار و بیان حلقه اقبال نمکنون دن مدعیان معرفت مذکور گردد و طرفگیهای
که در ضمن خود پسندیهای منتسبان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت که بزعم اکثر ابنای
روزگار سر حلقه پیشوایان منهج سداد و رئیس راه نمایان سبیل رشاد اند تکشیف حال
نامرادی تهیدست بیچاره سرگردان وادی عثار الناس شد حسب آشکار ساخته تحفه مجلس عالی
سازد بالضرورت و لابد که اگر تفصیل منتشر بر هر دو ایما بطریق اختصار بمسامع علیه رسانیده شود و
خدا نشرات بر عالم فوق شهود و در زبان تشنه لب بزم سخن وجوده انچه تحقیق لوضوح پیوسته است

که عمدهٔ مطالب و خلاصهٔ مآرب برهنه پایان خارستان محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت
واجب الوجود و منزه داشتن اذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان است و بقدر طاقت
توان مهذب الاخلاق شدن و تشبه بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای عزای امر جلیل القدر
تخلقوا باخلاق الله که از زبان بی زبانی بر آمده سمع جمیع روحانی اصغا فرموده اند و ثانیا باید که شرح
حقیقت انسانی نمود و انماید که اگرچه دریافت حقیقت کماینبغی خصوصا حقیقت جامعهٔ کاملهٔ آدمی
که صعب الاصول است و مجردان مسالک حقیقت و منفردان ممالک طریقت بمقتضای آنچه دایت
و اختلاف از منه و اوقات بموجب صفائی سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن
فرموده اند و انچه از جمیع تفاصیل مذکور بطور خوش خرامان راه حقیقت متیقن یا مظنون میشود لیست
که لطیفه ایست الهی شریفه ایست نامتناهی که بر ای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در آن با حیوان بهائم
شریک و مساهم است و بعد از اصلاح این مجمع اساس فیض اقتباس ضمائر اولی البصائر هوشمندان دوربین
حق گزین حقیقت آئین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار روزگار یا در مسالک تفتیش مقصود
سلوک نموده در تقویت و تربیت معائر لشان آدمیت سعی مینمایند سیما و تحقیق که برده از روی کار بر داشته
شرح عمدهٔ مستلذات مردم از مشارب و مطاعم و متاع و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید
و متاعب و آلام آن را که بجهت کثرت ممارست و اصغیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده
بعالم ظهور آورده واضح گرداند که بچه قدر خیز ول بباد داده اند و تحمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمدهٔ لذات
انا چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از افناء سائر عباد گفتن از قانون
همایون نصفت و عدالت بر آمدن منهج ابتهاج سلوک کردن است ازین بو الفضولیها و بو العجبیها
نیز خود را باز آورده سخن بنا نهاد هرچند که خزینهٔ سینهٔ بی کینهٔ این مسکین از نقود جیاد محصول فضول ربعیه
متعارفه اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل
مناهج اخلاص مبین لمع ابتهاج افتراق است مالامال بوده ابجد بگیهای خاطر آزرده بر هم خورده از
رهگذر مشاهدهٔ شواهد ریا و خساست تمرکا که در شارع قدیم این عالم کهنه متبارک و متبرک اکثر مبتذل بود
و فی الجمله مهای این وضع فرسوده روزگار را در یافته نگذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفته کلمهٔ چند در رد
آلوده برهستن عوائل قافله سالاران با وقار و تمکین نویسد که از زبان عشم مهدان نازنینان ملک آسودگی

هزار بار فلک در حریمش گذار بر آید فرو چشم دارم که هم زروی کرم + کرمت عذرخواه من باشد و چون
ایضاح اوضاع و اطوار در خانه عالی و کلیات و جزئیات این حدود و سایر دوستان بدایع پر حوصله و وکلای
ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند و ایضاً تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین
باندک فرصت مشهور بود و الحال در ضمیر خرده دان ایشان متصور است و متخیل اگر سانح شده باشد از ده یا از
یازده کم و بیش مخوا ابد بود و از آن باز شروع میکنند و فتوحات تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگ ظهور
آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کهور کهات تا دریای شور در حوزه تصرف
ولایت و جز آن صوبه بانتمام و کمال متصرف شده است مقهور و منکوب شدن عصیات آن جهات خصوصا
عیسی خان و بردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که
بامدادات سبحانی از تانده و بردوان تا اودیسه آن نواحی را بتصرف در آورده و دست تعدی ظلمه و فسقه
دیار را از زبردستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع را در دارالامن گردانیده اند و چه در حلقه بندگی در آمدن
قتلو خان لوحانی که سر فتنه افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسرزاده خود را با پیشکش بها لائق
و فیلان مست بدرگاه عالم پناه بمصحوب شیخ ابراهیم سیکری آل و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم میرزا
که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل آن طائفه مذکوره شرح و بسط آن را
با نضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج نوشتن آنها نیست که سنت الله برین رفته که امثال این اخبار
مسرت آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمیکند با ولیای دولت
قاهره میرسد دیگر رحمت خدا بر خدام عالی مقام محبت اطوار حقایق اخلاص آثار نظام الدین احمد قلی خان
که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود در ابلاغ زمان
ایشان نموده داد لوازم انصاف داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الاخر
که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل فتح
ثانی بود رسید هزار تحسین و آفرین فرمودند و مجدداً در باب یاد مناصب خاصه جمعی که در همراهی ایشان
خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم اعلی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف
مخاطب و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امید و [illegible] از درگاه حضرت
پروردگاری در نهایت وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب ایشان بر وجه دلخواه دوستان صمیمی [illegible]

۲۰

(۲۱)

گرود سبحان الله مباعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از ان که موجب انواع برهم زدگی
واصناف آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام محبت تحفه شده سنده علیه المقام شیرازه
مالا کلام نخشیده است اما این قدر هست که هرگاه که میخواهد که این رساله شوق را اختتام نماید باز از عالم
امری اظهار میشود که موجب فرزدن نوشتن میگردد که رذیله منتشره لباس نیکو پوشیده بصورت
جمیله ظهور میکند قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت و از دهم ربیع الثانی ملاطفه که بخدمت گزاران
حکمت پناهی جالینوس الزمانی القاب مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هرچند که از هوای کلام فحوای
مرام پیدا بود که این ملاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اجل جلائل نعم الهی بود صدور یافته بود
انکه بعضی مقدمات بغایت الغایت جانکاه نوشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته
بود که بظاهر صورت مقولیت آن مخصوص زبان قلم و زبان نباشد فنون غموم و صنوف آلام بخاطر
فاتر راه یافت که شرح آن بطومار نگنجد مصرعه نمیشدم بتوای کاش آشنا هرگز ای
بخش عقل معاش بنظر امعان و تامل در اوائل و عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات حوصله دریا
نوکه هر کو ضمیر دوربین آن دانش آیین است عمل نموده بلی آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد
در مشاهده لطائف این چمن و عجائب این گلشن و دریافت فوائح روائح انواع بدائع عنایات الهی
خورسند و محظوظ باید بود و مضائق روزگار را در ساحت عرش مساحت باطن خود جا نداده غبار ا
کدورت سپه سپرده و بدل نداده خوش گذرانده و در شکوه و شکایت که رسم متربحان روزگار است بیخبر
نشده هرچند پیداست که در وقت توزیع خاطر و مشاهده احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات بخاطر
می آید خصوصا وقتیکه اندکی زمانه در مقام غنج و دلال شده آزمایشی میکند بیا تلخ می نماید و رنجان
امثال این مقال الی در رود انسته مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما چون سیر این
کران ربده ارباب دولت و اقبال و برگزیده اصحاب فضل و افضال اینجالت بجلادت بغایت دوراز
استماع کلمات تفضل الامر به سبر و اند هر آینه ابرار این معنی نموده و هرچند قرار داد این است که راه مراسلات
کز عالبا شایع عام است مسدود سازد و اکتفا بروابط روحانی و ظاهری که محض حرف و حکایت
مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود اینمعنی بمقتضیات صغر سن و خامی از نارسیدن ملاطفه شیرین
تالم بسیار دست داده بود و هرچند از مکتوبات مرغوب که بجالینوس الزمان ارسال داشته بودند ظاهر

بود که این مخلص را هم یاد فرموده اند لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت است العاقبة بالخیر والظفر باد بخانخانان

شعر الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی + الی من فداه فؤادی ومهجتی + وقل یا وحید الدهر مذ غبت انتنی + غریق حریق فی دموعی ولوعتی + فلیس بقلبی غیر حبک مقصد لقاءک مقصودی ووصلک منیتی + هر چند برین مشوم که از شوق و محبت که داعی عقل مستدعی حال ملتزم کتمان فی سوجب اختفاست حرف گوئیم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را ترجمان نفرمائیم اما چه کنم که بی اختیار میرسند

شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی + لاشکو ما اقاسی فی الفراق قطعه که نثار کنند بر سر آن حشم مرا چو نام شریف تو بر زبان آید + بحبست چو خبر جانم از دریچه گوش + زبان حال لسر کاروان آید + وآنکه سابقا کلمه چند هم ازین مقوله در باب ملاحظه گرامی عریضه خود مرقوم ساخته است ادعای تجلی الصدیع نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد ابراز گله را مدخلی باشد یا قلم شکسته قم از مکامن باطن مع اطلاع جانب شکوه فهمیده باشد هرگاه خود لعلم الیقین میداند که مراسلات صوری شعار شیدائیان و زنگار شده است و ضمیمه آن کثرت مشاغل جسمانی است چه گنجایش گله وارد و عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف خوش بنا بر اظهار مسیح انفاسی رسیده است بصورت وقوع در ضمیر ضیا پذیر آن محبان اعتصادی جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت شده است وآنکه در باب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که مبدأ النسبت شناسائی بخشد استعلام نموده اگر چه فی الحقیقت این منزله استعلام از جاهل و استفهام از عامی است اما بموجب المأمور معذور از فهمید کیمیای خود می نگارد اصل کار آنست که مساعی جمیله و لطائف جلیله آشنائی بهم سازد که اگر حقیقت خدا شناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن عاره دشواری بروی دارد خاطر نشان بسازد و بار اگر این کیمیای نفس الامری دست بسته باشد در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را شمار عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اخیار نوع از اخلاق حمیده و فعال مرضیه اعتقاد وارد بسامع برساند و این طائفه علیه را در زمره ژولیده مویان بی سر و پا و رهنما یان صحرای ابتلا که فقط علیل آنها را اعتبار نمی نهند و به میزان احترام نمی سنجند طلبند و اگر در نشار کثرت که باده غفلت است طلب این مفردان زمینگاه وحدت لعید و بدیع نموده باشد نشان این گرامی گوهران را در سیمای ساده ادراک و در محضر قلیل البضاعت که با میر علی شیران روز کار نسبتی نداشته باشند جستجو ازاطلاق دیار این بی خانمان در محافل و مشاهد ارباب سجاده

۴۳

واصحاب عمائم از می نیست باغی جا با بقمارخانه رندی چند ند با مُرم کم عیار کم سوند ند
رندی چند ند وکس ندانند چند ند باشنیه نقد هر دو عالم خند ند و اگر در خلال احوال ملالی دست دهد
از رهگذر نا یافت این یا فتها بعد از تقدیم شرائط طلب با بیمار می وافسردگی و می نماید در وقت فاقت
وشغوار هم فقدان طلب این طبیبان حاذق وغمگساران صادق لاجرم دست تشبث بذیل تجاهل
احوال خود نموده مهما امکن محاسن ومقابح خود را بوسیلهٔ فکر ورویت خود حصا نموده تحسین وتقبیح نفس خود
مطابق آن از روی سویت واعتدال قرموده اگر عیاذاً بالله که ابهم متیسر نشود بالضرورت شطری از
عمر گرامی بهر وضعی که باشد از دست زمانه بربهانه استخلاص نموده وصرف مطالعهٔ کتب اخلاق که مقصود
بالذات جمیع علوم ست نموده اگرچه کتب قدیم درروزگار نایافت هست باری حال مطالعهٔ اخلاق ناصر
وجلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت ایضاً چندانی اعتبار ندارد و بعینه بجای طالب علمی می ماند
که سوادی روشن وفهم تیز دارد ولی آنکه تجربه کند وروش آن از طبیب حاذق داند مطالعهٔ کتب طبی نموده در مقام
استعلاج مرضی شود اما باری حال بهتر از است که نقد زندگانی که مفقود البدل معدوم العوض است صرف
در تحصیل سائر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید حیف که عمر عزیز احسن و مقصود در سبع
زخارف دنیوی وحراست ننگ وناموس این عالم فانی که در معنی عین بی ناموسیها وزبدهٔ بی ننگیها
است دارد وآنکه در باب انجاح مقاصد خفا ورزد الاّ عشر عشیر از نگاشته بود الله که
اکثر آن موافق اراده آمد وآنکه از روی التفات احوال این شکسته بال پرسیده بود ند بحسب تقدیر اجل
چندی در جهلت داده است اگر اراده ازلی آنست که این کس مسالک الفلاح را مرتبه سلوک خواهد کرد خود بهتر
والا باعث تودیع باطل شده است والحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متالم بوده
است تخفیف یافته در منوال عبارت نثری موافق حال به نظر در آمد بعینه نوشته میشود اکنون غایت
قصوی امنیت بر آن است که بقیهٔ فردی که در ساغر حیات گمان است اگر بحسب مظنه واقع بوده
باشد چون صافی سوابق اوقات بجرعه وسیل برخاک ترهات ریخته نشود وآنکه مقتضای کمال عقیدت واخلاص
آرزوی در پای چه کشیده ایستادن با عمائم شرائف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که
لائق باشد الله تعالی بجمیع مبتغیات رساند وبسائر مقاصد صوری ومعنوی فائز گرداند
محبت پناها میخواست که کلمهٔ چند از خصوصیات در خانه وخوبیها ونیک ذاتیها ویار فروشیهای برادر

آلهی دانش و بینش پناهی حکمت دستگاهی او از الله تعالی کما له و ادام لنا وصاله و جرست

از دو شنبه که در بیولاد در محاطبات و دستان صبحی تعیر از و بعباس ع و من میرود و محادعات و اسناد

و بعضی از اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت نمود انشاء

الله تعالی اگر وقت و فا کند و موانع نباشد دفعه حقایق احوال را بشرح و بسیط خواهد نوشت یاد

بخانخانان رباعی در گردش این دائره بی پایان + برخوردار می دو نوع مردم

یا باخبری از خود و از هر که بود + یا بیخبری از خود و از هر دو جهان + الله تعالی در هر چه بهبود

باشد دارا دو ریمدت که نگارش نامه یکجهتی تقاعد داشت نه آن بود که در نزهتگاه خیراندیشی این کس غبار

فتوری بلند شده باشد چه دران باب غواص انجهان را پیدا که خوابستان غنودگان غفلت است

منظور نبود و نیز در گلشن سرای دوستی میدا و تلی راه نیافت چه آن بر حواجس نفسانی ما شی فته از رو

فهیدگی و دریافت نجرگی نهال نشانده ام قطعه دل برصیدگاه و بیش بهاگو هری است + دخل

آن فیض ازل کان او + شمه از سر دل حاصل خاقانی است + کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او +

حاشا که بر زبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهرا در مراتب آشنائی دریافته باشند که از مبادی

تمیز اینکس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده خاطر چون از سرنوشت

آسمانی ببارگاه تعلق در امد از انجا که آن خوی شده بود درین هنگامه دوستی و مدارا بهمان

چهره خود ساخته بکنج خاموشی دامن کشیده میداشت هر چند جهانیان در آشنائی و مصادقت بلطائف

می انگیختند اینکس تنفر میکرد درین قافله بزرگ دو کس تگاپوی سخت من شوریده رسیدند را بدام

کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سکر ح گشاده پیشانی فراخ

ابوالفتح او را بمانه عنصری البر برگشت دوم آن گوهر سعادت نشئی که نسخه مکارم اخلاق را قابلی

سنگ و زبان گویائی بزبان خاموشی تخم یکجهتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند

دشوارگزین کشاورزی نمودند چندگاه که گام فراخ در کامروائی زدند و زمانه ایشان را بمناسبت

سخنان حقیقت آمود که بر مذاق زبان تلخ آید اگر ابشورش آوردی بار غبار دل گرفته ملالگاری

درین چندگاه بوی از آن معنی بمشام و دریابست فهم نرسیده باده خوردن و مستی کردن

آن را از نتایج باده آشامی بنا اندیشیده همت را در اصلاح ایشان بسته وا ر و اما نظام خود را از نو

٢٥

نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذاشته بگو چه مدارا شناساید چگونه در خور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه
تعلقیان بودمی ناگزیر چنین کردمی لیکن بجان طور که ارباب تقلید به سر گروهی آمده باز از عشرت اگرم از این
طیلسان کثرت بر دوش وحدت دارد بقدر توانائی در لوازم آن میکوشند چون اوستاد این فن نیست ناچار لوازم
این متروک میشود خصوصا درین ولا که برادر جمهور معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی در نقاب احتجاب کشیده بود
این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی در بر آمد چه گویم چه بر شیشهٔ
ناموس فطرت سنگ فتاد منکه با خود یقین آن داشتم که تجرد همیشه بهار تسلیم خورسند باشم به بی‌ضرری کار
دریده آمد مثنوی ما این غول نفس و دیو کردار + فکند اندر خرابیهای بسیار + کنون زین دیو ناپاک کار
دانم + مگر کس ساند استخوانم + داستان من دراز است بگفتن و نوشتن راست نیاید تا الفهمید چه
عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من آرستی گوی از نخستین از سفر الجهانی باز داشته خواهی نخواهی
در گروه تعلقیان آورد قطعه کی باشد کی زین قفس پیچ وازم + در باغ آبی آشیانی سازم + این
دلو سرای استخوانی تن را + در پیش سگان بی ورخی اندازم + این صلهٔ نیمکارهٔ آدم را + در کارگه بکمال حق
بطرازم + درین شورستان ضمیر که عهده با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته بودم کجا فرصت آنکه
سخن سرایم و خبر گویم و محبت فزایم یا مدارا کنم درین کار بودم که بعد از سه ماه و کسری محمود خان رسیده و کارسا
شده آسان صورت یافته راحبان دشوار نقل کرد آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله
و چون حقائق احوال آنجائی از قرار واقع خاطرنشان درگاه مقدس شده از آنچه برباره از جانب الیشان
گفت و شنود کردمی بهای گران و حصی شرمندگی کشید و چرا نکشند که شما را از خلاصهٔ مخلصان
دانسته و دانانده بود برای چه کار با شما کشید عتاب صوری معنوی رسید چون دکرده بودم بر دیده و دل
کشیدم میدانم که جماعتی صحبت بسیار چنین دغا باخته اند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی راه ادارا
نیافت و عقل و فنون توای دانای یکتا چه شد چرا سر خود لغزیدی از بار گران کلانی عاریتی
در پایهٔ پندار ماندیما چه قدر کار بود که تنبیه ادبی شد دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست
و بعد از آنکه در یک مدت سه سال از بدمستی سخن نشنودی خود را ره گذاشتی هنوز راه راست نمیگیری
میخواهم که بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جوهری است شریف تر از آن
که به دشنام آلوده گردد گرفتم که ابله بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه حرف قدر و

چه شد چرا کار را بر طرح انداختی تا آنچنان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسائی این حیران
انجمن بیسنخی گناه نبودی هزار قسم خوردمی که مانم این کار سترگ بود با اینهمه دشمن کامیها باعث تعجب یاران
چه دشمنان و چه دوستان زمانه کرده از آنجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد
بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مگر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت
گذشت و آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد که خانخانان مصلحت دید
شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل تقدیم رسانند سودمند نیاید تا اینکه در سخن تقصیر معاف
ساختند اما مرا در دل اثر نکرد و بر همان عقیده خود بودم مضی ما مضی صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که پیش
دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برارند که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از هیچ
فرزند خود نداشته باشند اکنون التماس طلبیدن برطرف سازند و از بزرگی یکسو شده دل نهاد آن خدمت
شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که التماس خدمت نمایند تکلیف که خاطر مقدس آن
که از خدمت از پیش ایشان شود اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب دانند و قصد آرند تا وسیله گوش من
بار دیگر شود من کجا و سر اینکار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را بردارند نه آنکه بر او بار
تصرف ماند و این راز آثار توجه ایشان میدانیم و آن بار تخفیف یافت امید که بالکلیه طرف گردد و دید دانان
خوشی کننده بنعم گرایند اگر در جوهر شناسی یکدو جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که آنها
عارضی است بر دامن قدسی حقیقت گردی نمی نشیند **قطعه** عاشق آن نیست کو بسوی وصال نقد جان
را بدستان نبخشد ٭ عاشق آنست کو بترک مراد ٭ هر چه هست رایگان بخشد ٭ دو جهان را بشاخ
گل داند ٭ دسته بندد بدشمنان بخشد ٭ سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل نخجل بدین
اکتفا می نماید **بیت** ترا دیده بینا و دل هوشیار ٭ ز خود از همه بیشتر شرم دار ٭ زیاده چه نویسد
بخانخانان قطعه اندر میان جمع چو جانست آن یکی ٭ یکجان نخوانمش که جهانست آن یکی
سوگند میخورم بجمال و کمال او ٭ کز چشم خویش هم بنهانست آن یکی ٭ دل هیچ میزند ز صفاتش
ولی خمش ٭ زیرا فزون ز شرح و بیانست آن یکی ٭ ایزد جهان بخشش جهان آفرین مرادات آنخلاصه
خاندان اهلبیت برآرد و بزودی کامهای صوری را برآورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد
وام روزگار آن آرام دوست عیش گزین را سبب نوشت آسمانی که در عالم عنصر سبب آن بجا

مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم کرآن نیک اختر از
پورش فتنه‌ها باز داشته تسخیر شهر را پیش نهاد همت عالی گردانیده تا بسعی دیگران نیکذات خویش را
محنت تردد و شدت فطرت توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دوراندیش
رخصت میدهد که داستان گله‌مندی را که در قرطاس تامهای گذشته اجمالی بدان رفته است شرح
دهد و وجوه این را خاطرنشان مخاطب منصف خود نماید اگرچه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که
تجربه کرده نست ببشارت تجرد گزینان کم تصنع که درستی تنها مظنون آنکس است نزدیک
رسیده که خاطر شریف آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی
آسائش یابد و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارا و درازی عمر و فراخی حوصله
و عزم درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم آرای صورت و معنی
را از بارگاه الهی جلت آلاؤه عطا شود و بخصوص آنچه از کوری فرط محبت و معامله نشناسی غرض
نفس از نزهتگاه دل بشورستان کاغذ آورده اولا نقد خود را که بقلاوزی بخت بیدار که نشانه
رضامندی داداراست از حب و بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمیشود تا بنا باطن مخاطب خود از کمو
نیز اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دیده حالات ایشان کملان نیکی در آنجا بازار کساد دارد
و از جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت و لطف
سریرت خوبی هر دو طائفه و حرمت آنها را بالکلیه فرو نمیگذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و
امتیاز میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن میان خیر باد و شر را کجا امید داشته آید در شورش اندر
بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجائش دارد و در آئین کاردانان نشناسی وقت مطعون نخواهد بود
لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که ایشان درین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان
زمانه از دست کرداران روزگار چشم داشته باشد مخالفتی داشته باشند تا در ازاء آن سعی نماید لیکن
چون دوستی اینکس از متعارفات نیک سیرتان زمانه فراتر افتاده خواهشی چند بخاطر بوالفضول
راه می‌یابد که از نارواهای آن آزرده خاطر میشود و نسبت گرخواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم عشق را
و صد هزار تقاضا مرا چه جرم. یقین آن دوربین باشد که درین تصنع بکار نبرده‌ام آنجا که روزبازار
مردمی است و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر در عالم

۱۲۷

و عالمیان امروز نزدیک ایشان کسی را نمیدانم و غبار در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد
تا از روی انصاف بدست داشتن غبار آلود این ونشست پر وحشت شدن شعار عربده جویان ملک ناحق
شناسی است حاشا ثم حاشا آنجا که هم مردمی و نام اهلیت باشد امثال این امور پیرامون آن عزیز نبود
تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آن را بکار میگذارد والحمد لله
که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت افزایش دارند در محبت این حیران
و بستان دانش افزونی دارد و درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی
چند واقع از بازار فروشیها و کوششها و دلسوزیها و باجهانیان بر آمد کار آن دانا دل بیچارگان
به یکبار رفتن از مقربت خود ناندیشیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مرا دیده
بینا و دل هوشیار خجالت خود نمیگذارد که از بی‌نیاب در بازار رایج این جهان که اگر در نعمی گفته آید همه را
معامله دان بیهان گران نخرند حرفی زنند هر چند طبع که شناسای مزاج زمانه است می گوید که دوست
نداری که شرح احوال ترا بدوستدار تو بگوید و نیکوکاره خیر اندیش در نقاب احتجاب و در کنج غربت
تا بیغرضانه آنچه ببیند گوید و روزگار معاونت انار معاون چرا در پرده شرمندگی خود و مانده خرابه
سرای نمیکنی خاصه فتنه که اصحاب شرارت و ارباب افترا و احباب حسد فراوان بودند برای هزار
بدنیک را بد وانموده باشند و دوست معامله نافهم پذیرا باشد لیکن چکنم که مرا معامله با فطرت افتاده
طبیعتم را قدری پیش فطرتم بدیدنیست سبحان الله من وحشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در
گفتگو انداختن چه حکمت است تا گزیده روزگار را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد
و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسیکه از کارخانه تقدیر بر این کس عطا شده است ناگزیر
لوازم این لباس بجا آوردن لشکر این لباس کردن سپاس ضامندی را استحکام دادن است پس
همان بهتر که ازین وادی حرفی چند گفته آید ولی در اسبب آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان
خلافت پناهی زیاده از آن است که باین نامها بیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیده ایشان
همه مجرا است و چگونه مجرا نشود و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشرحی لائق مکرر نوشته اند همه
خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عائد روزگار ایشان میشود و کشتیهای جنگی حکم شده که در بهار
موجود سازند بزودی سرانجام بیاید و توپ لوازم آن متعاقب آید آمد ما را یک لحظه از خود غافل نخواهند

۲۸

خدمات شما شرحی لائق مکرر بدرگاه نوشته اند همه بقدر مرتبه خود در دل بادشاه جا کرده است ۱۲ منه

تصور نفرمایند و چه گنجایش دارد دو لتخان را سفارش شما ای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد
خود میرسد اولیای دولت از طرف ممالک محروسه فتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که
عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را باتمام رسانیده کامیاب صورت و معنوی شوند از احوال کثیر الاختلال
خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که آب در دهن علی الاطلاق
قدسیه نفس الامریه گفته شود و حضار در خانه در هوا و هوس حرص چنان فرو رفته اند که اگر احیانا حرفی
از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر طلبگار النیام و انتظام و خیریت دم
آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد و بدر و ایشان و مزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر نقطه‌ای
میرود از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود اگر تنها یه شبها چنانچه عادت است رفته میشود و صاحب
یا د میفرمایند و حاضر نمی‌یابند بقدر گرانی میشود و اربابِ غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین
باطل میگردانند نیکذاتی و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام است که اکثر اوقات
بدیدن او خورسندایم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدا لیخ
و حقیقت کار گفته آید دفعه بهش بکید نگرده این نفس اماره را اینجا ریدید آورده شود از قبیل سبب و سایر
اسباب دنیوی میسر ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابو الفتح را کم کرده با
و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد **فرد** از حال خود دیگر
نیم لیک این قدر دانم که تو + هر که بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد + ای هوشمند آگاه دل امر
صورت بمشاغل صورت افتاده است و مکرر از فرط خیر خواهی نوشته ام که در طول الملفوظ نامه و چنگیز نامه
و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگوی بران اساس باشد اما پیوسته تنها بحکایت
احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص نصف اخیر احیا و کیمیا اشتغال نمایند که نفس
در کمین است مبادا فرصت یافته کاری برای خود سر انجام نماید که علاج آن دشوار باشد و
آدمیان بغرض کم خوشامد گوی باشند آن نفس کجاست که بگوید که من بعلانیه حاضر نمود و نگذارد که
ناشایستگی در غضب و غفلت بظهور آید اما اینقدر کوشش و گفتن ضرور نیست که امثال این مردم
اینجا الحال باشند که در خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت زینهار زینهار از شرارت این بیان کم
زبانی کفایت و دولتخواهی خود وانموده هزار کار تباه سر براه مینمایند اهل دولت را وقت کم و کام

(۲۹)

خوش آمد گو فراوان و شهیان راست گو نا پدید و بیدوانان خرده دوست از نرگس و موز زیاده پیش بر باید بود تا
کارساخته شود و زیاده چه نوشته شد بس بالتقی هوس بخانخانان قلمی شد رقیمهٔ والا ورود یافت
و بوی اهلیت و مردمی بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رسانا د و آنچه در باب رهنمونی
بهبود نشاتین بمیان رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده و در هدایت زدن بیده و در راه کوری فروختن تا
بینائی ازبر دو دبینی گزیدن سست من کجا و دارالامن اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند
آرمیا نه تواند کرد لیکن چون طلب و تپش باطن صادق و اندیشهٔ ضمیر بخیریت کونین مقرون بود تا ئیدات
الهی این سرگشتهٔ وادی خمول را دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام عتبهٔ خلیفهٔ زمان و خدیو
جهان آورده بخت و دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای ظاهر و
باطن رسانید و قاید دولت نقد بخوده من بنا را سرمهٔ تحقیق در چشم کشیده دیده و رین کرامت کرد تا
به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب روی مقصود است بیرون آورد تا در پیچ و ده
کثرت جمال وحدت بنظر در آید و جمال جهان آرای خلیفهٔ وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در
نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار خاطران کجدوان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این هرزه
براه افتاد امید که گوهر مقصود بدست افتد و مهتدی گردد اکنون بعضی از فهمید گیهای خود را که برکت
صدق ارادت روشنی افزای خاطر تیره من گشته است بآن برادر میگوید که این داستان از خوش آمد گوئی و سخن آرائی
بیرون دانسته در خاطر جا دهند ای برادر باران رحمت خدا فراوان هرجا بهمه کس رسیده است لیکن مبدع
جهان آرای سرّ این را بجهت مصالح از نظر مختفی داشته اکنون دل بپایهٔ اهلیت است که با طبقات
انام طرح آشتی انداخت و بساط صلح گسترد که بیچکس نسته زبان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون
خواهد گزید پس بتماشا هر که راه باطل رود و بمثابهٔ کوری باشد که در شب تار در چاهی فتد سالکان
طریق اهلیت را جز رحم بران کس چیز نتواند بود و دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی وضعی معین
نهاده اند ارباب تجرد را ریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیار است و مجمل این را
یقین می شناسد که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت نثار در اخلاص صاحب خود نسبت
هرچند که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشند که در عبادت بدو مالی که آن سرمایهٔ تجارت دیگران است
سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه خطائی

بر ردائی لا از ... است خصوصا و قتیکه عاشقانه را ست اندیشی بسیار باشد بی پروائی ایشان افزون خواهد بود ۱۲ منه

خطائی افتد و کارشان ازین جهت هر روز زبون تر میشود و آن اینست که پیوسته نظر با اخلاص خود
داشته باشند و چون انفعالات در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و دوش خود نهند و صاحبان
چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصاً که عاشقان بیهده اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان
افزون خواهد بود ازین جهت کوته حوصلها بخیال تباه که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثری نیست
نادیده و ناشناسایان معامله نافهم خوش گوی ضمیمه فساد شان گشته عنقریب در گوخران در مانند پس باید
که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند نه که بخنجر اندیشه
یا زدن شمشیر یا منفخ هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون شوند سوم در اظهار حق
و کارسازی ولی نعمت دود و شمعی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدر در میان باشد و آن شخص بکار صاحب
می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار شمن جهد باشد و اگر نه او دوست مقصود خود است
او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت خود و دیش اخلاص افشاکن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد
اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر نشود مخلص دیگر نیست و سوای
دیگر گوهر اخلاص بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص نهند لعل را بخزف فروخته باشند ششم شتاب دنیوی
و اخروی متمتعات و جهانی چون تحلیف مرکشاورزرا بی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر نباشد
که جوهری بهار را به آنچه بی قصد بدست افتد فروشد هفتم غضب و شهوت که هر دو پای بند نفس بداندیش
بهوش باید بود که شاهزاده خرد را بامیری اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را از زنجیر خرد در گردن
و مهار و آتش در سینه انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی میرسد که بیک ترک اولی
تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهند و معامله شهوت بجائی میکشد که چاه حرص
او با انبارهای عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها که جمع میکنند چه میکنند هشتم
نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر طائفه بر خود لازم شمرد نهم مطالعه
کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیاء بر خود فرض دانسته تبرکات اوقات شریف را
ضائع نسازند دهم از صحبت خوشآمد گویان بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از زهر
این شوربختان هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهرشان تلخ و باطن شان شیرین
باشد اگر از همراهان انکس تو بود چه دولت دگر نه هرجا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت اوشتابند

سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب حرف فراوان اگر عمر وفا کند و شوق مخاطب فراز
باشد سخن حق مدایح بمدایح گفته آید اسد الله بسن باقی هوس **بخانخانان** نامه بخط خود چنانکه ایما رفته
بود نوشت چه مشاغل بسیار و دران صورت بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از
ژنده پوشان و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان
بنامی بر دوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال تازیک ذاتی و اخلاص
فراوان نسبت خلیفه وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیه سعادت ایشان خوانده میشد این
نوشته و الا از نارسائی روزگار و کج بینی احولان زمانه سر و برگ سخن زیادتن نمانده است العاقبة بالخیر +
بخانخانان اگر نقوش مصوره ازین جنس اند + مخواه دیده بینا حنک تر اعمی + دوگونه رنج و
عذابست جان مجنون را + بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی + مخلص که در حضور و غیب و در وصال و فراق
و دوستی خود از دست بسیار دوست خود را از دوستی بر هشیار شوتن دارد خود آزرده است بمطالعه
منشور محبت که محمود خان آورده مقرون شادی شد و مقرون غم گشت شادی نخستین آنکه لطف این غریب
خاکدان فنا که نه دوست سزاوار دارد و نه دشمن لائق بر خدمتگار مخصوص آن دوست و بیگانه خوئی که مرا
چون من دوست ندارد و من یک بدن و بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان نامه ساز
او که تعلیم یافته مکتب خانه آن دوست و فنون وقت است گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما
فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامه دلگشای که خاطر آرزومندان بود واقع شد غم دوم آنکه
آتش مهاجرت از مشاهده آن نامه اشتعال گرفت خود کرده هجران با تازگی در تن نشست و شادی سوم
آنکه خط روح پرور سر بر افراد در برآمد غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی با اضطراب است
معلوم گشت اگرچه از جنگ صلح و دوستی متعارف روزگار فرا ترک شده سخن کرده اند اما چون
بکلفت آلوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد نامه باخبار مسرت آثار آنچه در از
ذات و توجه سپاهی و اهتمام مهمات اشتمال داشتند غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم
جزم بصوب ناصواب ته کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده
غم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آیا اندیشه دیگر این امنیت در حصول می انجامد شادی ششم آنکه بجز در سپید
محمود خان بخاطر رسید بود که در مقتضیات پادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص و روش عقیدت

(۳۲)

عقیدت مستحسن خیر دیر و ران فن این باشد نوشته و گفته باشند نهم ششم آنکه درین باب قف عرض مقدس
چیزی ننوشته بودند و معهذا استعفای ایجالت از مخلصان خود استدعا کرده ای ابوالفضل بس
کن قصه خوان افسانه گوی نیستی که تعداد شادی تذکار غم نمائی بخانخانان تو نقش نقشبندان
را چه دانی تو شکل و پیکر جان را چه دانی تو تو خود می نشنوی بانگ دل را رموز سرّ سلطان را چه دانی
هرچند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر میدانم که خاطر رای مدارا
بدوستی ورد ش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بخبر نیستی قراوان چگونه باز آمده بود عجب که بتقدیر
که در اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم بکار این مسکین معامله فهم برده اند و آن آنست که بخانخانان
خود می گفتم که مرا اندیشه که بود از خلاص اخلاص شما بود که مبادا اتکال بر آن نموده در مراعات خواطر و
فرستادن مردم خواهی اهمال نمایند و ضمیمهٔ آزردگی طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج اگمان
اسلام و ملاحظه کفر نارسیده در رزاق خانه فرستاده اید هرچند که فی نفس الامری داشته باشند در
یکجهتی گنجایش امثال این امور نیست نمی گویم که مراد و دوستی یا دوستی خود را که بنسبت من ا
بسیار اعتقاد نداری این میگویم که در معاملهٔ دوستی در خور نیک اندیشی من نیست فکیف در برابر
محبت من با و چون عالیان را بدشمنی این کس نیاید محبت تا فصلک خود را اعظم اشیا خیال میکنند بار
گذشت انچه گذشت اکنون همگی فطرت جاه اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن حید الله برا
از خدای مهربان مسالت نمایند و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان چو گویم
که دروغ گفته باشم چه لیسانو بیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور مذکور نبود که مبادا
رعونتی بخاطر راه یابد الحمد لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی بدرجهٔ اعلی است لختی ازین گرم
و نیاز مند تر رو دتر عراقض فرستند که شجاعت و دانش بهجوم عوام و التجای مردم مردانه و فراهم
اسباب نیوی مست کن آدمی است ببیت اصل تمیز است اندر آدمی ما تا فزونی را بداند از کمی
الله تعالی توفیق همانسیم و شکستگی و در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان اراد محمود خان
خدمتگار اخلاص گزین است این بار با و نظری دیگر شد توقعات و اختیاری خود و گفتار و کردار از و رام
والسلام در مهر ماه سنه سی و شش نوشته شد بخانخانان فرد گر غمی آید گلوی او بگیر مه دار او
بستان میرزا داراب مهتا از مطالعهٔ نسخه جامعه کونیه و الهیه مسرت پیرای خاطر خورده ان بوده از نقوش ملالم

که صفحهٔ جهان از آن گزیر ندارد و الحق از اسباب الاهی ایزدشناسی و از امور دریافت اسرار عشق و سعادت
سرای دل و دین آن معشوق سرفراز و آن عاشق برخوردار میگیرد عاشقی و معشوقی که بدین پایه افزایشست
تنگی چه معنی دارد که تنگدلی هم پدید نسازد و چه بود در دین من اگر کمند حسد اخوان دنیا میگوید آن خود در
روز بازار هر دمی به شیوع رسیده است بزرگان صورت بر بی لقائی آن پی نبرده بزم عیش خود را منغص نساخته اند
پیشوایان معنی چه پیدا مرو نخود که حال و معلوم ست حاشا که گردی بر دامن حوصلهٔ جهان پیمای خاطر محبوب پسند
من نشیند و اگر از نیرنگ نمودن فرمانروای زمان زمین میفرمایند خود این معنی باعث ظهور عیار اخلاص
که سود و زیان را در آن گنجایش نیست میشود و راه معامله با فرمانروای حقیقی مسلوک داشته هزاران مقاصد
صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدائی صوری دوستان حقیقی و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام
مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت عجب است که این معنی اگر موجب شکرگذاری نباشد باعث کلفت
کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری
و بیحاصلی تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نبیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه مرتبهٔ
الهیست که محل نزول مودت تحقیقی است غم و غصه نمیباشد پس ای دوستدار پر حوصله کم حوصله بسیار پرواز کم
پرواز من امروز آن روز است که شما از خود بهره ور بوده به بدرقهٔ خرد والا نیابد نیست در غم و غصه را
راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر
دوستان حقیقی گردند چون از نامهٔ عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان گره آلوده یافته دل پدید آمده چند
کلمه نوشت در عمل آوردن آن یاد داشتها کوشش فرمایند که آنها تندیج میوه گوارا بار میدهد از احوال خود چه نویسد
الحمد لله که آن نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تک و دو دارد و طبیعت عنصری که از کوه باطنی و از درد
در نالش است امید که چون صلح کل در میان است او هم از نالش باز آمده بصحت گراید اشعار منتخبه که در
بیاض علحده رقم پذیر شده بود انتخاب بقیه و آنچه بعد از آن منتخب شده باشد نویسانیده یکجا
بعد از آن بچه شود جزو جزو بفرستادن آن مهمانی دل تا توان فرمایند قرة العین و سعادت و مرتبت
مرزا ایرج و داراب قارن برخوردار صورت و معنی شود وقت آن نیامده است که ایشان را خصوصیت
نموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان است گذارند و میخواهم که همواره از سیمای
وحقیقیات ایشان را که شبانروزی بگذرد مصحوب یکی از حاشیه گردان بسیار عزت نوشته میفرستاده باشند

۳۴

باشند زیاده چه نویسد بجانجانان رباعی دل‌ها با تو هم زعم بداندیشان را * ذر تو بیرم

سینهٔ ایشان را * ور عمر من اندر سر کار تو شود * مهر تو بمیراث دهم خویشان را * بخاطر قدسی نژاد

اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آسوده شناسای مزاج نادرست آن معدن نیکذاتی باید که بگذرد

بلکه در صد هزار رفرسخی ازین چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلاقی بخاطر حق گذار من راه نیافت

تکلیف درد دستان و دستی سخن از عالم نا راستی بر زبان حق گوی من هیچ مدا راهم بگذرد چه جای آنکه

مقدمات قدسیهٔ صداقت و انگاه بیان درازی سخن و اینهمه امتداد زبان مثل منی که در تراز روی انصاف

و قدردانی او جمیع اشرار روزگار روزی عظیم پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از معتقدات

روزگار اندیابسته بوده و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دیدا تا چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود

و طبیعت دراز هجوم بدمعاملگان صحبت و منسوبی یاقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خویش بیست

تو یوسف معنی او در چاه بلا دیده ۱۰ او در شهنشاهی و در مصر کجا دیدی * لله الحمد که بعد از نیامدن و ملاقات

گرامی که یاد از فراموشی میاید و بعد از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلوده بدگمانی

نافهمیدگی بود در قیمه کریمه که اگر در خور صحبت ننگین نباشد باندازه قدر نامتناسب روزگار ناسازگار نیم نمود

رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آراگشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله

نوازش بیحد و حس کشید بیت شب غمهای من چون صبح شادی آبستن * شود سامان

نقب من همه بر گنج شایانی * ای عزیز از تلخ گوئیهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه مده اگر در

فرامین بحکم آنکه هم حضوری ندارد و خطر چند در شب هجر آورنویسند گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان

نساخت و بدگمان نشد در باب خلاصه ساختن پرگنه و معامله لقا یا دانچه عوض آن از جو پور گرفته اند

زیجه سخن را از نهایت کرد که این طرز طائفه دیگر است و شما از طبقه دیگر فرد از جان و دل گوید کسی پیش جهان

جانانه * از سیم و زر گوید کسی پیش جهان اسکندری * شکر که این عبارات بجنس مسموع نشده و بدو کلمه

مناسب دانشند برادران شکر که نسائم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت

مفتوح شود زنهار که عزم قندهار و فتح تهته در زبان نگذرد از انکه پیش وقت می گذرد و نهایت جمعی دیگر

که درین اردو بیکار اند طلبند و امستعد عار بخدمت کرده تهته را بجاگیر خود قبول کرده کسی که تجربه کار

هزار رساله دانسته اگر این حرف را گوش کند تمکین سرکار شود بخشی الملک نظام الدین احمد بدو از حسین

سلوک که با ایشان میکنند در تنگنای خاطر خانهٔ دلپذیر ساخته است و لتجان لودی را چه شده است
که در محافظت آداب آشنائی با عقل خدا داد مشورت نمیکنند اگر خرد و بدبین ندار دمید اند که باز اسود
و زیانست اگر چشم معنی نمی بیند چشم ظاهربین چه تقصیر دارد سلخ صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد
نگارش یافت بجانب خانخانان قطعه ذات من نقش خیال خوش تست ٭ من مگر خود صفت
ذات توام ٭ نقش اندیشه من جمله زتست ٭ گوئی الفاظ و عبارات توام ٭ طبیعت عنصری بار
محبت صمیمی بر کار رو بایان جهان دل استیلا یافته میخواهد که من فراخ حوصله را در شرح شیدائی دو
و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن اندازد تا نفسی چند بکام دل بر آرد لله الحمد
سلطان فطرت پرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه نموده و با وقایت بادشاهانه نام که
من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای محبت الحاح پیرای مقرر
که حکایت اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران است در میان
آرد اکنون همگی همت صرف بر آمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان و خیراندیش
و دوستداران است نموده حرفی چند مینویسد امید که خرد دوربین بسمع شریف رساند سود اگر از طلب
و سپاهی کهنه عمل و رزگذاران نیستند تا دانم که خاطر شما هم شهبهٔ را بر حیم قندهار ترجیح دهد تا دران باب
اشباع سخن نمایم اما اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر زر پناه موسن است که مبادا به مقدمات و لاویز
خاطر شعله محبوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدداً بوضوح پیوسته
باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را بقیمت و بسهولت نتوان گرفت بخلاف ته بهته باید
که زمیداران میانهٔ ولایت از بلیچ و افغان بزبان دلاسا و دست عطا از خود کرده ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر
ساخت وقت فرصت را غنیمت شمرده بچستی و چالاکی اعتماد بعروة الوثقی عنایت ایزدی نموده متوجه
قندهار شد و چندان دل نگرانی بمردم کوهکی نباشد اگر چه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد
که در داد و دهش کوشش خواهند نمود که ناموس دیگر و انهاست بردباری و هوشیاری را دوستدار
و لبسیار خود خواهند ساخت و مذاکره مجالس ظفرنامه شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری
شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی مجرد است و تعلقیان بزم کثرت که آن را میخواهیم
از خدایع نفس اماره است که در راه تاریک گو ظلمانی نشسته است کنده چاه نورانی بترتیب داده که خود باز دران افتد

اقتدو در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شبا روزی شمرد و نشاط مفرط را از محرمات دانسته در یوزه از دعا کردن و گرد خاطر نا گشتن را بیشتر گرد هنگامه بزرگان آراستن و دل تاجگان نگاهداشتن شعار خود سازد و شیلان افکشیدن و پایه کیفیت آن را بیکت وا فزودن عادت کرد و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا باین زینت و نشست کارهای کلان برآمده خیر شود و دلنجان ملازم نیک ست با لفعل باید کرد هند وستانیت را از کم ساخت وقار دا فزود جانی بیگ را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که جوان کارآمدنی است الا تقیا را در دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر را ایجاب تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی چندی از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب را نیو شنیده باشد و در وقت میرسانیده باشد بلا شکیبی از هندوستان بشهر آورد که هم بکار بزم آید و هم رزم مهر خموشی بر طاعنان اهل سعادت نهند زبان محبت نگار که بر ترجمانی دل استعداد مقربیت از سخن کردن سیر ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد لله الشکر نامه که مصحوب کسن در گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اول از رسیدن و پس از آن از دیدن و بعد از آن از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت علی الخصوص استقبال نمودن و سیدن تکمانان از جانب قندهار و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران بر آن مایه صد شادی شد الله تعالی همیشه آن کوه و الا بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سر بلند دارد و عزیمت در بن یورش که پیش آمده است ناموس و نام بلند بر زخ دیده بیشود امید که فرض ده پانزده و ده و بیست کروه زمین یو ابو بلیغ خواهند نمود و یقین که رشتیع نام بلند است و خواهی نخواهی چون اقبال خلقه بر در جناب چه علیف ورزیده قصد بدست آید فطرت بلند و همت الا ناصح و ندیم و همدم و همخوابه شما باد و العاقبة بالخیر زیاده چه نویسد

بخانخانان قطعه

دل معشوق شور بیدا برمن + وزان شورش جهان آشوب خرمن + دهان بربند گوش فهم بست است + مگو چیزی که می باید بگفتن + از مطالعه مفاوضه انس آزرده خاطر شده چه از پیشانی الفاظ و حروف تنگی آن مهر وزدان شورستان پیدا در یافت الله تعالی نعم و حصه را ایمان آن نکته سنج دوربین راه ندهاد و نیز دانست که از هرزه گوئیهای من دو ستدارکه فرط دوستی از بهانجانه خموشی ببارگاه گفت و گو آورده است ملول دل بوده اند چنانچه بجا اکتفا نکرده استدعای نوشتهای مهر بانه فرموده اند ای بزرگ زمانه مهر بانی نه این است که منش زبان یا مانند شعر را بطرز ند یار گوش و ریای نیا مکانیت بمقدمات خوش آمد و مقالات شما آراسته اسباب غفلت او ابیستی آماده سازند هاشا که خاطر نکته دان من گرویده

۳۷

فهمیدگی طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز و بوم است از من خیرخواه دوستدار چنین طمع داشته
باشند و آن خیال دیگر که بیگانگان کوی اهلیت روا ندارم با این مقتدای کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که ضمیر مهر
گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رسانیدن خاطر همیشه بهار آن معدن نکوئی باشد بلکه مهربانی
حقیقی آنست که آینه کار و بار خود را منظور نداشته حقی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف اد در آید مراکز
کار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در گنجورهٔ دل است و بجهت بی گم کردن بجا به نشان داده اند
از هجوم عوام و از دحام مهام غبار بی تمیزی نگذارد که بنظر تبصران روزگار در آید حرف محبت و یکجهتی
که بزبان داده اند و گفتگوی صداقت که تکلم و تقاره در میان افتاده است آنرا چه باید کرد محب جان نیستم
و عاشق مال نی که بسته سالار جهان و پایه بازی نمایم دروغ گوی هرزه درای نیستم که تقریب چنین بیهوده
گو شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد اداشود و از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافت آن بجا ظرف فراغ
هوش آرایی حواله یافته است برطرف شاید که تیره رایان عیب بین و زنگیس بقدر راستی و مردانگی
فهمیده باشند هرچه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و از
خیرخواهی آن شیخ خوبیها بازآمده در مقام آزردگی شوم حاشا و ثم حاشا بیت گر بگویم زان
بلغزد پای تو ور نگویم هیچ از آن ای وای تو ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد همت باشد
شما که با صاحب فراوان اخلاص دارید و به یگانگی قدر دانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این جرا
انجمن هستی را دوست میدارند اگر اندازهٔ نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین نجیح و گرفته کار دوستان
یکجهت از طبیعت خوش آمد دوست بنگر حواله نماید گنجایش دارد ای قرة العین وجود وای سر
الصدر اهل شهود سوگند که کار نادانان کوی نا اهلیت است چه خورم که در پیشتاب و تعلق بحسب
اتحادی پدید و کس رابطهٔ محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد و زبان نگارین گشته اندوه
فراخ حوصله بلند بر و ایا از دل ابو الفتح آن قدر بود که مرا وقت وصت نصیحت گفتن بار ندهم
که و پیدا نبود و لیکن چه کنم که و ستیهام خواهی نخواهی بگفتگو در آمد و لله الحمد آزردگی که از مکتوب
شریف ایشان رو داده بی آنکه رنجه معذرت کرد ند عقل دوراندیش معالجه من کرده هر اخون
ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور دراز است الله تعالی شما را خورسند دارد بجا نجانا
بیت ای خواجه سلام لک در زحمت ما چونی + ای معدن زیبائی وای کان فلاطونی + بی شما

شائبهٔ تکلف خاطر از دوری آزرده است و فتح و نصرت و مسرت شما را خواهنده ❀ و ما را یارا نیم تو بر

بحوایه مغز استخوان است ❀ و آنکه از بی توجهی حضرت ظل آلهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چگویم که چه کرده اند

والله هیچ بالله هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مند گو خلوت و جلوت اند هرگز حکم نشود که در هر فرمان حصه

فرمان اعتراض بی یار و فادار نویسند و خدمت اعظم خان را که تازیانهٔ کار شما ساخته بودند از همه جا

نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که بجز صورتی بیش نیست سخن در از نگردد نها رصد هزار برای چه

اعتراض گو نها درهم شد اگر اخلاص لغزد از هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل و اندیشه کجا شد و اگر خود نکنه

این دقیقه نمیرسید چرا نوشتها فرستاده نمیشوید گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن دوست هیچ جز خورسندی نشود

دوست مینجورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب عذب شاهنشاهی در کمال صفاست مجاسبه دانائی و تحسین

فطرت و نکوئی طبیعت و دریافت مدارج معامله و شناخت پایهای مراتب وزی با دست و جهانم

آبان سال سی و شش نگارش یافت **بخانخانان** عزیمت سفر و رخصت از حضرت پادشاه

دمنزل نو چون فتح قندهار شهر و غیر آن خجسته و مبارکباد خیال نکنند که دل دوستدار شمار الحفظ

احوال خیر مال دیول واقع شود والله تعالی از عمر و آبرو و فراخی حوصله برخوردار گرداناد و از دو

دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متالم نشوند و بجز رسندی

دوستان و ربین مردانه که ایزدی دو و برآمد مهم صاحب را هم جراحت طبیعت بهجران ده ساخته متوسل درگاه

ایزدی اند نفس ناطقه گرامی راهنمائی کنند و الوهی لطبیعت هجوم کنیک بدیدند و ستند اگر چه بیدارم

کسر با بخت بیدار خرد و پیش بین اند اما دل محبت گزین بتیا بانه کلمه چند مینویسد که در نیتی نگار

دارند اول آنکه زاری دل و دامن شب را چون غذا هر روزه دانسته تخلف نورزند دویم در تخیل صحیح

آینده و تعقل آزادگی حال پاسبانی دل نموده نگذارند که بشادی در اید که دولت و نصرت در کنار خاطر

اند و نگین می نهند سوم عطوفت از عضب و الی ساخته باندک چیز در شورش نیایند چهارم جمیع همراهان را

بفنون شفقتی سرگرم دارند و همی بیش سخن زدن که ببین اند ششم محبت بگفتگو در آورده العاقبة بالخیر ❀

بخانخانان ای لقای تو جواب سوال ❀ مشکل از وی حل شده بی قیل و قال ❀ آرزوم

من هزاران بار بیش ❀ لی توام شیرین نباید عیش خویش ❀ کی باشد که لقاب تو حیرت بر دارد شستشو

کرد با تحریست خامه و نامه شاه راه سخن و بامو کی پیغام گذاران معامله جای گون سخنی بر او دل چکید

بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور نتوان آورد و اگر نه کلمهٔ
نوشتنی و مقدمهٔ دو سه در میان آوردمی که مخاطب من بطبع و اثر آن از باده بهجت افزائی میان تهی
فارغ شده خوشوقت گشتی اکنون که با این حالت سخن گذاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده
را بهیچ تسلی داده مینویسد که معاطفه نامی که اگر امثال بمقدمات مکاتیب آشنایان روزگار نگو
نساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود بمحل محبت نام بهادی رسید بیت تو آن نه
که دل از صحبت تو برگیرم + ور ملول شوی لبرها دگر گیرم + اگر چه رسیدن این نامه خورسندی نبخشید واز
دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع شکیباتر شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب
آن را بخجالت و تقصیر بر طرف ساختن یا به الاغراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بار
شده که پرورش دانمی که درین مسلک داشته آید چرا از دست داده امری که موروث شورش در خانه‌ها
برپا گردد و اگر از دیدن جاه و مستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود پدر را
زبانی که کس با آن ذوفنون وقت شریک نیست دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب بگفتند
اگر چه از نظر خواندن عرضداشتی که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب
دوربین با از هزار یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را نیز از دانسته در صلاح آن کوشند دوم رمضان
سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور مرقوم شد بخانخانان الله تعالی در لوازم تعلق سلطنت
داشته پیش از تمامی لوازم این کار را اندیشهٔ تجرد و خلل اند از این انتظام نگردانند و عتاب و خطاب
و ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست و خجالت روحانی و مطارحت معنوی در گلشن بهار
فطرت هم بی آن خلاصهٔ خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتبت را از رسمیات دانسته عمداً از آن
تقاعد مینماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا باید بیابد شد و از آنجا که قحط سال و فا
است و ابلیت الی چه گوید که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و ابنکش بحث سرنوشت
در معرکهٔ این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی پرتو ظهور دیده وجود
رسل ایشان را از معتنمات عظمی میدانند و در مجاوبت صوری و معنوی اختیار نیست از آن شکرگزاری
درین کار شگرف طبیعت یا فطرت یاوری داده است ششم جمادی الاول میرزا علی بهادر رفیع مسند
او وای عمر آوردنبنده و خاطر را که در بر و شادی و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه خواند

آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است لائق فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن بلند شکوه
در معنی تحریص بر این خدمت بوده طلب از مخمّصات عبارات و اشارات دانستن را چه نام توان نهاد کنون
عزیز من بهیچ وجه داعیهٔ آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف که یکسال در حدود
دار الخلافت اگره واقع شد نه مرضی خاطر بود و توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته
زیاده درین باب سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و گشایش آن ملک را کفایه و بهتر ازین نباشند
چون باریهای دیگر از دست نمیند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخندهٔ آن یگانهٔ دودمان
فطرت باد خانخانان چاره اندوه از بیرون طلبی و علاج آن درد دل نیست دارو
درد درپیش نیست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد و ربین نیست تو بدریوزه گردی گر و
می نهی این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیز روان صد ارادت را لبس را و رد شیخ عراقی میفرماید
قطعه آفتاب اندر درون خانهٔ ما ✽ در بدر میرویم ذره مثال ✽ گنج در آستین و می گردیم ✽ گرد هر کوی
بهر یک مثقال ✽ این نه تنها رهروان عرصهٔ صحرای گلگشای معنی را پیش آمده بلکه کوه نوردان کوی
صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانهٔ خود را چار و
نکرده خیال نقاشی کاروان سرا دارند و بموجود قناعت نکرده حریص معدوم اند اندوخته خود را
ندیده در گرد آوردهٔ مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی است
دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته باخود بزم صلح و
با جهانیان هنگامهٔ رزم آراسته اند این همه روشی و سرگردانی خود را اگر نیک کار این شغب خانهٔ دنیاست
برا جرام فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران بنی نوع خود را معذور نمیدارند و الا چون سباع و بهائم
درهم آویخته و ریختن آبروی یکدیگر است تا بجون چه رسد حاشا که سباع و بهائم از هزاران یکی در هم
جنسان خود این ناخوشی که آدمی از تبه رائی و سیه روئی میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این
حقیقت ظاهر شدی آئینه به تقدیر دشمنان معامله نافهم انسی که از بی عقلی در گرد انتقام اند بر راحت و
کوشش بی اثر نکردندی و تهمت فاعل بر خود نهادندی چون دل جمعست این یکنون تعنی دارد که از خلو لسرا
خاطر معرکه قلم و سیاهی کاغذ در آرد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه بنویسد اول
خطائی که برگشت دار نوکر و زیده آنکه سررشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی و خاطر داری و غمخواری

۱۴۱

در زمان بی تعلقی ثبت د رهنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار نمیدارد و یکبارگی ورق گردیده چون
گویم آن نائره اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی کرده توقع دیگر بر کونین نهاده و تواضع و نیاز حقد
از جهانیان چشم میدارد تا کار از تیره رائی بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته می گردد و باعث
خود تغیر روش میکند چه در اطوار خدمت چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته بجائی میرسد
که بدست خود در گرداب هلاکت محتفی میشود و هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه در سر دارد بر شیشهٔ
بادهٔ خودکامی و تنعمی ازان بدمست گشته چه عربده نمینماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی
سر شوریده باشد چه دور و لهذا اگر صاحبان بر کشیدهای خود را بهمان نظر خوردی که دیده اند
احوال دیده اند منظور نگاه نداشته اعتبار خود نفرمایند آن تنگ حوصلها که در بند سود
و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص بر زبان صورت بکار دارند از دیدن این حالت
سود و زیان گشته سود خود را زیان خود می انگارند و در اندیشهای تباه افتاده پامال حوادث
می گردند و این کم خردان بد مست توقع تواضعات بیجا از صاحب خود داشته در گوشهٔ خسران
فرو می مانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار نگارش یافت **بخانخانان فرد**
همی ندانم چاره فراق و نیست عجب ٭ که پیچ زیرک خود کرده را ندانند چاره ٭ لیکن از دیجون و در
گریست اگر روزی چند بظاهر دوستان حقیقی را در گداز بحران میدارد اما در معنی اسباب وصلت
سرانجام میدهد الله تعالی بزودی محنت دوری سپهر گرداناد که نه تاب بیان شداید جدائی دارد
نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان توانستی کردی بر زبان آمدی که نه در خور حوصلهٔ استماع
زمانه است و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب بر سخن شنیدن دارد از جوشش
بیصبری حرفی چند تراوش میکند **قطعه** ز دوست دورم ازین زار تر چه باشد حال ٭ ز یار فردم
ازین صعب تر چه باشد کار ٭ میان آتش و آب اندرون گرفتارم ٭ که جانم آتشگاه است و دیده دریا
بار ٭ شکرایزد را که مژدهٔ وصال رسید و خاطر را از بار گران رهانید یعنی در بیست و سوم صفر ختم الله
بالخیر و الظفر گرامی قاصد رسید و مفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده
بود در عین ره آورد که مرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی
آمده و دیده و در استعداد روان شدن است چگویم که چه خوشحالی رو داد که نه قدرت گفتار و نه قوت نوشتن

(۴۲)

نوشتن و باین فرصت نایافت تا نبذی از مسرات خود باز نمایم مثنوی وقت آنست که یاران
طرب از سر گیرند ۞ ده شب نرخ روزهی برگیرند ۞ مطربان ونده را بهم آواز دهند ۞ تا سماع حضور
و عیش ستور گیرند ۞ الحمد لله که ازان یگانه زمانیم آثار حوصله عالی ظاهر شد که چندین بیشتر از انواع
کرازان باز که هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود و تاب آورده و ارتفاع معارج کمال کوشیدند
و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه هست از لمعان سیوف بارقه آن اقبال مند روشن گشت
که نبردهای مردآزمائی فرموده مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدابیر صائبه آن یگانه زمان برخورد و بد
سرشت دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطرنشان ظاهر بینان شد و هم مراسم مردمی و لوازم
فتوت در پایه اعلی منصه بروز جلوه گر آمد چنانچه ولایت سند آوردند لوکر خوب بهم رسانیدند و با
پیکار طرح دوستی نفس الامری انداخته مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری مجموعه دلربا
گشتن صفت ولی تقریب نمیباشد اکنون بر حسب فرمان عالیشان نفاذ یافت نیکوئی فر و کرد
بنشستم که دران باب شرح و هم اکنون هر چند زود تر مرزا را بملازمت آورند سود مندتر و بهتر خواهد بود
زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی از زیاده کامروائی و بهوش افزا
نصیب گردانیده در محاسبه روزنامچه احوال خود سرگرم تر گرداناد الله و بس ما بقی هوس دوازدهم
ماه الهی سنه سی و هفتم این دو کلمه برسم استعجال نگارش یافت بنجاخانان بیت بخی انکه بجز
تو کسی گزیده نیم ۞ که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم ۞ من خود مدتی هست که درین تکاپویم که
حرف دوستی و قصه اشتیاق و حدیث محبت و دوری بر زبان دو و آن را بر زبان معامله واگذارد اما چه
توان کرد مصرع می تراود همچنانم آنچه در آوند من است ۞ والحق از انجا که دوربینی معامله دانی و بغور کار
رسیدن شیمه ایشان است و میدانند که آن متاع چرب بازاران خراب باطن شوریده خاطر است
که ازین تراوش بی اختیاری آزردگی بخاطر راه نمی یابد اما حقیقت کار آنست که صفیر قلم و صریر کاغذ
هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست هر چند این جنس بدیع به وسائط صحبت
ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سوداگر قلاب نه و ده فروش که ملتزم
میشود از حرافت ابله ارایست که عیب آن را دانسته وانمیاید هر چند میخواهم که بدو کلمه اختصار
رود اما شیره سخن گفتن بآن دانش پسند درین خویش بیتاب داشته بر از نفسی

داوبیلامن فنون النفوس الامارة آمدیم بر سر گذارش بعضی معاملات ولی آنچه از احکام مقدس بود فرمان دست کرده فرستاده شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه آنحدود است و آنچه در باب مناشیر مقدسه که بایران و توران شرف نفاذ یابد رقمزده کلک تحقیق شده بود بی شائبه تکلف انچه این حیران بطیبن اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدری تفاوت داشت در معنی یکی بود

بجانخانان منت خدایرا عز و جل که تدبیرات شایسته و نزدوات بایسته ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری دوش سنگین خود نمایم از آن کسی که نیت درست است کارش بهترین وجه بانجام میرسد چه حاجت که من ادای کار که بروضیع و شریف حسن او پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعی از خود آرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق ناشناس چون شعله خس بقائی ندارد همان بی بقائی او جزای کافی است چرا بهرزه درین باب حرف سرائی نمایم و خود را نقد و دل هیچ مضطرب شو خاطر شریف الذات خود را بسیه در اضطراب ندارم هر عزیزی هر کاری را شکری قرار یافته نه قرار یافته مردگان پوسیده استخوان بل قرار داد خردوالا که برگزیده شکر امثال انجذبات لانقه که بچندین تگ و دو و جنگ و جدل و بفنون تدابیر صائبه صورت می یابد نیست که تراز وی انصاف محکم تربیت فطرت داده نگهبانی نفس و دور به شو کرد که مبادا دست بردوش خود کشیده شوری انداز دالحمد لله که آن نونهال اقبال را راهی بمجاسبه و محاربه نفس داده اند و آنچه که از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای میان فطرت من و فطرت شما است والا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و نوع سنخی دارد و آن را در وقت هجوم اندیشها صورتی نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نیندازند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت

بجانخانان امید که فیروزمندی صوری و معنوی و کشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گردد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شما را آنطور میخواهیم که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و بداندیشی او را بنسبت آن خجسته صفات خاطرنشان کنند دفعه اخبار را که صدق و کذب طراز است دریافته وقعی بران نهند و هر نیه که صدق مظنون شده باشد گاه آنرا بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آن را بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست

بزرگیست حواله کرده نشاط را اساس نهند و تکلیف که بداندیشی یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد
یا بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان دینی از مراجعت آن خالی نباشند بهم رسد و اگر حرف درشت نگاشته قلم خیراندیشی
شود آن را درشتی ندانند و آنچه بر تحکم یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر جا نمی دهند یکبارگی
معامله خوشامدگویان بپایه رواج میرسد که دیگر بهیچ اندیشیان را جای سخن نباشد و دیگر عزیزترین عقوبت ولایت
و بیچ کهن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بسلک
آشنائی کردن نکوهیده تکلیف که با بیگانها بسا احرار از مذلتهای کلی احتراز نموده در سلک آشنایان در زنده
درآمده اند درین باب سخن بسیارست و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب همه وقت لائق این حرف
نیست روز آبان خرداد ماه سنه چهل بخانخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کاره
واز فرستادن قاصد شکسته است واز گفتار تنگ آمده مشتاق کرد است از کم حوصلگی خود و فرط
عطوفت آن یگانه دهر چه نخفت در ره مندی صوری خود را مینویسد و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر
والای معدن فطرت منظور است از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی نظر بخشش
حوصلگی نکرده بزرگ زاده قدسی نهاد ما را از خدمت اعلا نیز این پیر عاجز معاف دارد یا بدولتخانه فقار
یا باوج تجرد برده خورسند دارد و درین چندگاه این بیت آن راه یافته سرتکوین غالب آمده نفس اماره
شیخ فریدالدین عطار قدس سره بر غم نفس در دل می گذرد فرد هزار بار زهم دکوزه کرده ندمرا هنوز تلخ
مزاج زهرگ تغییر کارش هرگاه دل حیران بجهت تحصیل کمال علاقه بهشتی یافته خواهان تجرد و خمول
می بیند خاطر ابوالعجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار فرق تو شد به سر محجن
چون خسان زره نثار مشو اگرچه مجملا میداند که عقل دولت بخشش و بخت سعادت آورد از رندیکاره
مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نه انفاس قدسیه را در انجلا بدوقت است معروف خواهند را
اما موقوف فصولی طالب تفصیل اقصی است در ربیع الاول سنه نهصد نود و هفت وقتی که از بهار
صحت یافته بود نگاشته شد بخانخانان عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج
گله چند دارد از عالم طبیعت که از آن نه من در آزار ونه مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما
خبر نرساند و میرزای طبیعت شما موقوف آنکه قاصد بیاید تا خبر برد مبارک الله دیروز این بیت
راه یافته ملک معنی امیرخسرو محظوظ بودیم نظم باز گشادم به طبیبی دکان ع مرهم دل دارم و دارو جان

هرکه و لشن تنگ نباید زبیند ✽ و اروی تلخش هم دسو و مند ✽ و انکه خوشامد طلبد نیز بیست ✽ ولیک

شکر رنجیت ازنسبت ✽ و این جنبح که بنا و تمانشا ر باده دارد باین بیت عطار که خم خم باده بنوشید

گاه پیاله پیاله شراب بیت آن یکی الست قاضی شده ✽ وین بحیض شنگی راضی شده ✽ ذوق و شوق

امروز نگاشته آمد امید که نشاء این فهم معنی سرگرم سازد والسلام بخانخانان بهر جهان بخش جهان

آفرین بمقتضای فنون حکمت یافته این حیران بستان آفرینش باکه بزعم الکمی از نقوش وسی الدفع است

بگمان خود از نقوش معطل شده بنده و کسری بسر حد عدم برده باز بقرار وجود آورده در دفع ضعف اعطای

قوت ست امید که این جوع باعث استداد و بدایت شود تا بجا که در هنگام شناختن بملک نیستی که مظنون

شده بود خاطر از تعلق باسباب دنیوی ونفس ناطقه از بعضی امور که در زمان صحت مطالعه معلوم نشده بود

خار در پای طلب خلیده بعلم الیقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت حصول مقاصد حقیقت

و از شوق دیدار آن یگانهٔ روزگار چه نویسد که در شدائد و قات که از عالم کون سیر میشد خاطر از غیر آن حضرت

کر غنا می یافت چون تکلف در میان نیست اتصال معنوی بکمال تجویست که ازین ضعف کلمه چند نویسد

اما آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ که همواره از احوال خبری گرفت متدادی خواهش و باعث این تحریر

الله تعالی مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارا دغره شهر رجب قلمی شد چهار دهم آذر ماه الهی

سنه سی و شش بخانخانان والانامه که بعد از رسیدن نسائم فتح و فیروزی و سر سبز شدن

گلستان اقبال و نصرت رقم زده کلک محبت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده ملک

آرایندهٔ جهان صورت که سالها تسلی و بدار عمارت بخش خرابه روزگار با و رسید بنظر تحسین و احسان

لوازم شکر ایزدی و مسرت تازه روی نمود الیای دولت و اصفیای فطرت خورسند و شادان گشتند

بیت امروز روز شادی و امسال سال گل ✽ نیکوست حال ما که نکو باد حال کل ✽ از آن بازکه

دربار از حدوث چهار سوی کون و مکان هنگامه آراسته اند ارباب عقیدت که باطن ایشان به

آراسته و ظاهر ایشان بآگاهی آداب فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود

تهی نبوده از انچه وجه همت علیای ایشان بود با حسن وجه صورت انجام یافته است آن فتح

و معدن نیکی ها اگرچه ضمن فتحها روی دهد چه بدیع و چه بعید است لیکن من نقب برگنج غیر تقاضا یی زده

کر بر چاره میلانی که در حوصلهٔ آسمان نگنجد و درصدف روزگار در نیاید دستیافته است از چنین مقاصد

مقاصد جزئیه و مطالب مختصره کجا میسر شدی میشود میگوییم که طبیعت من خوشحال نشده این کار نیکو
را حقیر شمرده و با سوداگر من که هر متاع را نیکو فروشند نکوهش این کالا را بخاطر آورده یا از لوازم فروخت
کما ینبغی بپرداخت لیکن این فطرت بحر آشام استسقا شعار من نا لایق خطاب به حرفی چند بیتابانه
فرد خمار بحید من بحر با می طلبد ٭ که نیست جان مرا رطلهای جام کفاف ٭ ای شادی جان
آفرینش ٭ ای گوهر کان آفرینش ٭ ایزد جان بخش جهان آرای نیکو داند که این حیران مطمئن
بجمال جهان آرای ایشان است اگر بفتح قندهار هم کامروای شادمانی شوق شما را ساخته باشند امید
که عقده بیت الامن ... از خس و خاشاک زنگار مصفی ساخته بنیت تسخیر خراسان و فتح ایران
زمین بند آوردن قندهار را ... دل بسوی فتح انجام خود دانست اگر بسیار اشتیاق بنا شند که در
حوصله گنجشک روزگار نمی گنجد از تدابیر آن غافل نبوده مواقف دلگشا بنگاه معلی رسالدار زند دو بستان
خیر اندیش را باعمال نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند فرد هر لحظه و هر ساعت یک پیشه
شیرین تر و زیبا تر از شیوه پیشش ٭ دولتخواه را دوست میدارد و نه برای آنکه او را نیکو ساخته است
لیکن بکمر تنبیه تقلید شما می کند و یک تنبه از جهت فرط اخلاص که ایشان فهمیده استوار و تمکین را
بلند تر میخواهد که در وی باشد و رعونت و سستی نیکو خدمتی او را امید که بدست نسازد و ملا تقیا را که
در بزم و رزم بکار آید باید که ... جنگی کند و با طبقات انام اگر بعجالت الوقت صلح نکند آشتی گونه
چه مانع است ملا شکیبی که شایسته مراتب محمدت است کاشکی نظر او بر عقبا ... تا روز
معتبر گشتی **سپهسالار خانخانان** الله تعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت کرامت
کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود عهده است نه از دوری مشاغل چه آن مسلکی که در آن
سپرطالب را عبودیت اما در لوازم محبت دقیقه فرو گذاشت نیست چرا باشد که آن از لوازم فطرت است
براسم طبیعت چون در پیش نسائم معنوی از گلشن را در مشام فطرتم رسید خاطر را میل نوشتن
مکاتبات که مکالمه روحانی است بیشتر شدی امید که در پاس انشا صورت مسائل نموده جهانی که
پیش نهاد همت والا شده است بشایستگی گراید عزیز من هندوستان را اسیر اکسیر ... گرفتند بحر
و حکایت مردم گوش انداخته عمل برخلاف آن لازم است آنچه در باب هندوستان رسمی نتوانند کرد
بجا آورده از دوستی حقیقی ... کار ایشان وارد چند روز ... آورده در

... کارکنان قضا و قدر بمن یاد داده بودند سرمایه ... سازد ۱۲ منه

بخشی از دوستان ایزدی دوستان نویسد بو که هیچی بر خاطر افکار آن نقادهٔ دودمان الهی نهد این
بیت رهم عشق که بر زبان افتاده بودند سرمایه ساز و بیت بگو دل اگر که دغم نگردد * که زیر اغم ز خوردن کم
نگردد * ولیکن بر شکی نمودن بسیار بر خاطر انصاف گرای دشوار می آید تا انگه گرامی نامه آمد دل شمولید و سوز
یافت نظم درین چنبر که محکم شهر بند است * نشان ده گردلی کو بی کمند است * نه در چنبر توان سر واز د
* نه توان بند چنبر باز کردن * هرچند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی بخشی خود را از طبیعت باز خرید
و ظلال خرد در آسایش می زند لیکن آن مایه حالت گسترده ام که از دید گوناگون غم بیگهان ناشناسا
توانند چاره کرد بهر حال چارهٔ هر کار پیش شماست بیرون نطلبند و آنچه از تجرید نگاشته اند این اندیشه
لازم و الا خطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف خاکبوس و خدیو زبان بی اندازه مدارائی فرز
نگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد
که بیامین این کردار گزین آن خواهش نیز در زبان شایسته روزی شود و بر آمدن بهر وجه مناسب
میدانند نخانخانان ـ گر دهمی کز تو شکایت کنمی * دانی که شکایت بچه غایت کنمی
در پرده دری نباشد اندر حق تو * زانها که تو کرده حکایت کنمی * هم یکروزی ز غایب تو
اگر خشم کنی با من و گر بجز و شی * بر کرده تو لیکا یک انگشت نهم * نی نی من و انگشت و لب خاموشی
عزیز من ستگری رو بکار از من ناشناسائی صبح وجود بکدام نیرو بر گوید و چه مایه تواند گفت هر چه
گفتنی بود بخشی بیمرد ابیمار و برخی باظهار و تصریح بیرون داد و مخطوط ضمیر صافی در دل نگاه داشت
و هنگاه بشما هم مدارائی باشم پس با که سرگرانی نمایم چون ایزد سبحان سخت مهر و سست خشم آفرید
است بهمین دلالا و نیز گفتار آشتی صلح کردم اما بشرطی که زودتر آیید و دیگر بلکث راه نیابد و دلهای
گوهر سعادتمندی پاک نهادی میرزا شاهرخ از ضروریات است چون الحبوبانیشان درین ایام
نزدیکی داده شد سزاوار آنست که تا رسیدن آن هم مسلم باشد و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان
میخواهد برایشان بملازمت فرستاده و سررشته سخن کوتاه کردانید هیچ چیز نیست که او نداند
چه از حقیقت ملک چه از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی
حوصله و کشاده پیشانی و نشنودن دیوافسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درا
ناشناسندگان ساده لوح همه کار بدلخواه انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام

نظام الملک حوزه تصرف اولیای دولت می در آید بست و نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در هوش افزای
تحریر یافت **بخانخانان** خاطر حقیقت پیرای را گرامی تراز نوید فتح و فیروزی آن اعز
دوستان چون گویم که دوستان ناپدید اند مطلبی نیست ازانجا که به بستان سرای نیت حق
اساس آن محاسب و زنا پچه خود نظر محبت اثری افتد گل گل می شگفد و بمشام تفحص ابن ابی
خفیات جهان بوی دولت و اقبال می آید الله تعالی آن جویای اتابت را چنانچه بمحض عنایت خود
آن توفیق کرامت فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام است جشن شبهای
آراسته بزم دانش را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم و ظهور نامرضی که در دیده تحقیق
عین مصلحت بل مایه رضامندی و خورسندی است نیز مسرت پیرای خاطر خورده دان سخن سنج بهار آرای
بهجت باشند چه از طبیعت قانون دان کامل البضاعت مزاج شناس داروی تلخ شیرین می نماید
حکم جهان آفرین خود ازین کمتر چون خیال توان کرد و آن که بتازگی بوادی سخن سنجی حرف برای
نوشتن نامه دراز نواب اقبال آثاری ریحان کوکه است در جواب معترضات بادشاهی
چه اینقدر ازجا باید رفت و اینهمه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص منش خود را گذاشته مثل امرا
سرحد که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زد دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد در جواب
فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر ازانکه تقصیری شده چیز دیگر ننویسند
سخن وری کنند نسبت خاص بیتابانه نگفت آورد والا من خموش را کجا سر حرف زدن مکنونات
است **فرد** همه حل عقد عالم چو بدست غیب آمد بمن لوالفضول عجب تو بگو که در چه کار ام
کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال برگذار آوری محاسبه شبا روزی روز
افزون باد **بخانخانان** خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه تپش خود را
در مقالات ظاهر و محاکات صوری که حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود از نشاست سر کشت
اقتضای لطف صوری را اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق است راه خلاف رای جهان آرا
روزگار غدار که نه چشم دوربین دارد و نه دل انصاف گزین رفته باشد و اگر رهین کذب است
قطع نظر ازانکه در مجمع رموز دانان ملا را علی حیا نتراد خود را بی آزرم نموده باشد بزرگ زادی
اصالت منش را بغلامی محبت عنای جهان فروخته باشد مجملا اگر دل اندامی آن سربلند معنی سرفراز بود

۵۰

خواهان بهجت صوری بوده با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب نموده اند ازان چه شکایت کنم لیکن
به صبر خود بی تابانه با وجم اگر عیاذاً باللّه مخالف شق اول بوده است و نارسائی وبی فهمی خود هم معاتَب
وهم معاتِب دربی توجهی آن گرامی دوست نه شکوه و نه مخاطب واگر مخالف قسم ثانی است هم آن دانای
آدمیت ممدوح وهم این صابر بیدای محبت محمود زیاده چه نویسد بجا نخانان **نظم** ساقی بیا که
یار ز رخ پرده برگرفت ٭ کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ٭ برنا بهم که خاطر ما خسته کرده بود
عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت ٭ گرامی نامهٔ آن والا دودمان سعادت بهجت آورد و مژده‌های
گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان این خیراندیش رسانید وگزیده غذای روح سرانجام
شد دوم دماغ دل را عطرآمود ساخت و آزردگی عنصری را جان دارو نموده سوم مژدهٔ قدوم
فیروزی آورد و نوید تنومندی در دل نشستی چهارم آن خلاصهٔ خاندان آگهی را باز بخدمت وکن
رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افزونی از سر آغاز گشت چنانچه در جهان سعی گزیده تر
یا درخوبهای چهارگانه بشمار زند درعالم سکر از نام نیک بختیاری بهتر چه که برابر آن شود هموار
خاطر قدردان ازان گزند نا هنجار که ایشان را رسیده آزرده بود و سپاس ایزدی که زمانه آن
نزدیک شد که مردانگی و کاردانی آن یکتا شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده گردد و خاطر
مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید پنجم زبان خودآرائی راکه نه برآهنگ ضمیر خواهش روائی بود
پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته ادای کشایش برشنیدای هم زبان حقیقتی چه برگویم و چه بر گذارم
من جائی دیگر دیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر با این معنی کج گرا بها کوتاه اندیشان روزگار
یکطرف و شگرف کاری کارسازان دولت یک جانب و بدگوهری مردم این بوم یکسو **قطعه**
لبالب است دلم زماجرای چند ٭ که جز که بالب خود باکسی نیارم گفت ٭ شکایتی که ز ابنای عهد هست
مرا ٭ نگویم و بکنم شرم می نیارم گفت ٭ سخن چگونه توان گفت کاهل این ایام ٭ سزای مدح نیند و
هجی نیارم گفت ٭ ولی چرا حرف بیدانشی بیرون و از درون صافی گله می‌تراود و هنگام ثنا
گستری و سپاس گذاری است که با چنین حال ایزد بیهمال مرا ازگزند زمانی رهائی بخشید و
رنگارنگ خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته یاد آید و رنا بینش گری گرد فتوری بر خاطر نشیند
و چون بیدانشان بیگانگی هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان را شاهنشاه فتوت یاد فرموده فخرا

بهجران زده آرزومند الحضور قدسی میخواند این مژده والا چگونه درین قطار کشند و ششم نام آن
دولتی است بی‌همتا و نعمتی است بی‌پایان و دیگر وجوه جمعی خاطر خوشی چه برشمارد و چه بازگذارد و زبان
دیدار نور افروز بزودی روزی باد زیاده چه نویسد **بخانخانان** از چگونگی احوال بهجت اشتمال
میپرسد امید که صحت قرین و عافیت اقتران باشند از بیحوصلگی های شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین
اهل ثبات انداخته طلبگار صحت صوری نموده است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و
حکیم همام و ابوالفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام و التیام یکی بوده صحت شما و ازدو
شما آشنایان سند عامی نماید والسلام **بخانخانان** الله با شماست نه از آن گونه که در خاطر
علما و در آمده آید بل از آن نمط که در مرضیات و آهنگ در آمدن یا مستقیم شدن در اید
گزین ترین آشنا نهای این دولت خداداد آنست که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی
آن بزرگ منان مائل می بینید پس از انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال ملال بود تنها سبب آن را
با خلاط و غذا نهاده بهی حقیقی از داد از جهان آفرین شناسند و معالجه آن را منحصر در تدابیر ان
اطبای جسمانی نهاده بتقدیر معجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند
و تخمین کام به پرداختن سفر نه محاسبهٔ دائمی را دراز کردن پهنا در گردانیدن سمت شفای صوری و معنوی
روزی باد بیست و چهارم دی ماه الهی سنه سی و هشت در دار السلطنت لاهور نگارش یافت **بخانخانان**
ای مشتاق زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید
اگر درین و رو محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی دوستان معنوی
باز داشته است مبارکباد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد و دو بیت
که آدم عشق خلاصه دوم درین و روز ضیافت این غریب وطن مهجور در وصل و پریشان مطمئن
کرده بود با آن مخاطب خود می نویسد **نظم** گفت عیسی را یکی هشیار سر * چیست در هستی ز جمله
صعبتر * گفت ای جان صعبتر خشم خدا * که از آن دوزخ همی لرزد چو ما * گفت ازین خشم خدا چه بود
امان * گفت ترک خشم خویش اندر زمان * آرزو بگذار تا رحم آیدش * آزمودی کاینچنین بینداشتش
* گفت رنج احمقی قهر خداست * رنج کوری نیست آن قهر خداست * ابتلا رنجی است کو رحم آورد
* احمقی رنجیست کو زخم آورد * من ندیدم در جهان جست و جو * هیچ اهلیت به از خوی نکوی

۱۵۱

نجابتخانان نواب گرامی الله اعلم اینها کنیم بیست و یکم فروردی ماه آلهی سنه سی و هشت قلمی شد
خاطر و صحت بدن با هم متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن پی برده راه نرفته ملک معانی دار
و همت عالی نهمت چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده خبر و شوا و منشاء از سواد
پیشانی گرانی جسم و پراشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هرچند میدانست بمدرقه عنایت ایزدی
کارساز ایشان ست باندک پرهیز جسمانی و بقلیلی محاسبه نفسانی تا این زمان نخ پاینده باشد اما
احیاءً للاسم الطاهر نوشتن این دو کلمه متصدع نبود و منفرح ایشان گشت نجابتخانان
دیر و زود هر شب که با دل لبس نیامده مغلوب طبیعت شده میخواست که از خلوت خاطر برآمده گامی چند
در بیدای صورت زند الله الحمد که این امنیت بفضل نیامده اما باید دانست که این آهنگ باطن نه برای سرور
و حضور آن بزرگ خردمند ست لیکن برای اندوه سیئات روزگار است اگرچه از مشرب
اهلیت نفس بسیار دور است اما در مذهب اهل تعلق رهی است پسندیده از محاسبه زبان بیدار
و هنگام خواب بر روزنامچه گذشته و آینده منصفانه نظری انداختن ضرورتست و از اسباب نجوش
ربای احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند
والسلام نجابتخانان الله تعالی از جمیع خطگیهای ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد
و تا محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگردد فراست دیست و عقل صحیح باعث آن شد
که این دو کلمه که مدبر را در تکلفت منصب را در سرت انداز د نوشته آمد احتیاط کامل و استغنا تام
مغلوب محبت شده و روا هیچ کتابت سرگرم ساخته عشقست و صد هزار تمنا را چه جرم
گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم مهجور شعله را زبان کوته دست بریده و پا شکسته باید خردوش
و با خموشی هم آغوش باش نجابتخانان الله تعالی قرین ناهر باد هرچند آزرده آن کرده حرف
و دستی سپری اگر در صورت نسبت انگیز آدمی زاد از واهمه هرزه گوی سخن بسازان هکار و کج فهمی
ساده لوحان بلجهت و بدکاری عامه خلایق و شنود استانهای فرومایگان تنگ چشم
پیشین که از نامیزی با نیک اختری نیکان اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرد برود
در توقف شریف نگاهی طومار حال پیشین و حال را دریافته اگر نیروی اگر دیدن باید بود
چه بهتر و اگر نه درگرفته توقف نمودن سرایه دولت شمردن و از تیرگی اوان یافتن آن به ملال دارم که تلم

٥٢١

که قلم یاوری تواند کرد و کرداری و پایندهٔ بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه چه بو العجبیها در پیش دارد اگرچه
میدانم و بتکلف حرف سر می کنم که مخاطب را از اندیشه تباه می بینم ای برادر بهرحال اگر زمانه گذارد خود در منزل تو آن
مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض و قت داشته آید و گرنه شاید که در تنها بهای احیا
بمقتضای لیت و دو نفسی ذاتی چاره گری نماید و بهر روش که باشد زبان را از نعو و دل را از بغض لکا بیانی کند
شاید که این بادیه هولناک دینی بعافیت سپری گردد و از جهات دنیوی مقصاین فرا این که بر سایه انگلیس شته نشتند
بند نموده خموشی می کند همه مردم ایکسان خیال کردن برا چه و تامل خصمانه با خود نکردن آنچه الحاقیه با تحریر
نجابت نشانان نامهٔ دوستی حروف بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرفکاری روزگار
شد و طبیعت خام سر تهی مغز که نظر بر دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزو نادر
سر داشت آلخنی غمزده گشت خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر نیست و آنچه در باب تغیر جاگیر
مردم پیشوائی رفته رقم پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن راه خاصه در برآن پور سرداری درگاه با وجود منزل
شما که ذخیرت بار و زر موجود نیست چه نها شود از که بر بخد و کر آفرین کند اگر عالمیان با من بد شوند غبار
بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان نکو شناسم و توقع کم آزاری در سرشت ندارم از دیدن ملام نخرد
و از جای نروم اما هر یک این اگر از شما بینم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر برهم میشوم و با خود نیز بی لطف ایم
آن وعدهای پیشین استبعاد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضای عادت قدیم
در معامله که مراد دخل کل نباشد بمشورت اینجانب صورت بند نهند و از دوستیها پرستشها رود و کنگاشها بجا آید
امروز که من در معامله باشم و از من بپرسند و آن چنان که نگاشته اند بظهور آید در برابر چه باید کرد و حق بجانب
کیست آنکه درا برای ذمهٔ خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همان است لیکن چه سود که کردار بگفتار
پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که بجلیس از لشکر نیامده چندین که پیوسته به برهانپور بودند آمدند
خودمیر ابو سفیان با ملکیان که از پیجهر اکس چاور بودند و مستعد جانب دولت آباد و بعد از فرو شدن
شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشتهٔ ایشان صراحت است
تفصیل مردم را علاوه نوشته فرستادند که همه در خدمت شریک بودند الا از من تنها چه آید و چون
و شایسته توقف بسیار شد و غنیم شوخی بی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده و خود آهسته آهسته روانه
جانب احمد نگر شده در اثنای راه روانه و مردم در میان آمد با وجود این چون خزانه همراه بود و خواست که همین مردم

(۵۳)

پیش رود و دست بردی نماید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان بلی در پی آمد از آن غریب باز آمده و خطوط
مقدس شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر در میان افتاد و این مردم را بر هم زدگی شکست و
و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نو لیسانده بودم آنگاه باید شد که خالصه است یا نیست
نمود تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت در از راه فهمیدگی هیچ تر آنکه نوشته اند در اصل فرستادن احدی بجهت
آوردن بیلدار و سنگتراش و درودگر بوده که در قلعه گیری خلل عظیم دارد و اگر بجهت گرفتن اسیری این فکر بود
خود چه لائق در این هنگام که مهم عظیم در پیش باشد با سیر مقید شوند و اگر بجهت احمدنگر است که در پیش بود و بهتر بود
آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده فیروزی مآل و دیگر مردم بجاگیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام میابد
و برای همین کار خزانه موجود و زودتر آمیدد این کار روز بروز از پیش میرود و اگر من باشم خود بتوقف و الا
خواجه ابوالحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سرکار را دیوانی کل است و از وقتی شما کنار گذشته
بتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات امر عالی و پروانه مسلم داشت و ستاده
اند من ممنون شدیم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب نگشیدن فقره چند قلمی نموده اند یا از فطرت قدیم و اداده طبیعت
و بی یافت ما خود از دو منی گذشته ایم و نزدیک با امید ترقی میشود و همگی لگاپوی در سمود اگر میرد و بار
در این آشوبگاه گیتی از نیکو بازرگانان باشیم غنیمت است و آنکه در باب استحکام مواد محبت و لا دیز سخنان
مرقوم شده بود هرگاه جویای این در بیا شد و آن شود چه بهتر خصوصا با مثل منی یک لحظه کم خواهش را
در این زود شناصاف درون خاصه که نقش از میان بر افتاد و مرا بدرگاه طلبیداشتند چنانچه پیش از این
عرضه داشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والا
اقبال و بزرگ باشد خود زود تشریف آورند تا لشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهد
حالا مردم دو دله اند و گمان از خیال میکنند که از این جهت که اینجا بوده ام فهمیده ام آنکه رخصت
شوم در صورت تغیر و تبدیل دلخواه میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و با امید سرگرمی خواهند نمود و تا حکم
چنان نشود همه میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که حال بسیار ضایع شد و مردم بسیار
پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود و تنها نیز بجای خود دروغ پنداشت رفتن مردم خود از همین
در میان آمده بود و آنکه طلب خواجه با کارکنان ایشان امر عالی صادر شده بود و چون فرستادن از پهلوی هم
شدن لشکر اینجائی بود هیچ نگرد اکنون تا آمدن شاهزاده شما با کسی که متعهد لشکر شود تا امن و نموده

۵۴

نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کند **بخانخانان** ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورده مفاوضه یکجهتی که از فرط خیرخواهی حقیقی شده بود بگرامی مطالعه آن حفظا و افراط نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه پست می نمایند و خاطر عزیز چون سست اکم وقتی باشد که بی پاد ایشان بگذرد و سبب بنیاد مدن لیکنے از فرج زمانه با آشفتگے از بایا فتنگی نفس روزگار یا کلالی از رگ گذر جسم مباد الله تعالی در مسالک تسلیم خورسند دارد **بمستشار الدولت و مؤتمن السلطنت اعظم خان کوکلتاش** الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند دارد و در رضاجوئی پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت میر خویش گردانادگر همیشه خاطر ازین جهت که رابطه دولتخواهی ونعمت پروردگی یک درگاه امریست اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیما بین مسلوک باشد تا این وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویای و شنوائی مقدمات نفس الامریه که محط آن مخصوص این نسبت علی الخصوص طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیه عظمی محروم نماند گردد لیکن ازانجا که سلسله محبت گسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و نیز چون انگشت بسیر رقعه عنایت بعنایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک مترسمان رهنگار که با دل آلوده زبان پرنگار دارند منسلک نباشد این معنی باعث آن شد که در بعدیت مدید با وجود آن نسبت را ارسال رسایل که شعار متکلمان رسم و عادت است باز داشت تا آنکه در بنولا بموجب امر عالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقده مقصود کشاده گردد و دانا دلا دقیقه شناسا خاصت عاقبت از رون پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت در برده او باشد چگونه تکمیل خیال در آید امیدوار دوستی و راستی و دوربینی ایشان است که خاطر حق گذار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوش گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانیده غبار آلوده فساخته اند در بناء اوامر پادشاهی که عقلا و نقلا اطاعت آن فرض است سعی جمیل نمایند و آن را مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نقش تاج خلق الهی مواعظ پادشاهی را اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بگوش دل فراخ حوصله و خاطر جمعیت یافته و دیده دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاورا و هم و تجاوران تنگدلی که دیده ایشان خبر مبادی تلخی صوری نیفتد منکوب و مخذول شوند ای عزیز تمیز فهم سست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید چون عواطف و فنون مهر بانیهای شاهنشاهی

[illegible]

که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان باین مسکین معلوم شده اگر بگویم مصرع کو مخاطب که باز دارم ز من
سخن بسیار است و وقت کم انشاء الله تعالی سخن بعد ازین ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان
مستدعی دو چیز است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات شوند و ملتمسات
و مقاصد را که بعد از مشورت خیراندیشان و دریافت صحیح دریافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء
الله سبحانه بوجه احسن صورت بیابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و درستی و بردباری
و نیکوکاری گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آنجنان وا رهنند که حق را در خلوت خوشامد که مفرح
دلهاست با ایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری کاسد است و صفا و وفا
را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن راستگویان در کردار و جهه تقریب مقصد
که ازین روی تمهید بدایع عزیزی گویم چشم دوستی از من داشته باشند خواهش آنست که وقتی چنین صحبتی
و همی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

با اعظم خان کوکلتاش

والا رقیمه که بنام خیراندیش قمرزده کلک التفات شده بود نهم اسفندارماه الهی سال سی و دو
بود ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعه آن مشرف شد سعادتی که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده
ایزد دانا است که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی نبود است درینحال خورسند هم نبود و وجه این
مزاج دان مانده بود و زبان خود نیست تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر
و دلاآن است که اولیای دولت صاحب بادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده
بنا بر حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده شائبه اعراض که بیشتری
از ابنای زمان ازان نگذرند در بارگاه سلطنت جهان آرای باین طایفه نماید که مبادا ناتوان بینان
حسد پیشه و معاندان نافهمان شرارت انگیز اندیشه باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر
گردانند اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوراندیشی و قدردانی و مروت مردمی آن پایه دارد که در
کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال محتاج نیست لیکن چون
درین کار شگرف تضیع می رود و دو بیعت نهاده دست قدرت است امید که دران نشاء بکار آید تا بنیاد
آن ارادت ساده لوحان مستعد ابرات بارگاه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانیده کامیاب صوری
و معنوی گردانند نصیحت گر با صحیح محتاج است من هم بیمار خودبینی و خودآرائی بوده آرزومند چاره

[illegible]

چاره‌گر باشم و تا التماس بشارت پیشها را که خود بینهای شان تیره شده بخلاص خود را در پلاک خود می‌اندیشد
بقانون مهتدی گرداند و هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد اوراکی خورسندی و غمگینی از سود
و زیان خویش روی دهد و هرگاه امروز دولت ابد قرین مثل شما که در خدمات پسندیده اخلاص بلند قدم
خدمت و فزونی خودشایستگی حال ضمیمه شد و کاردانی سابق شده باشد در نظر این معامله‌شناس
نباشد و بی شائبه تکلف از گزیده‌ترین گروه دل باشند پس خیراندیشی شما نه برای خود نه برای
میکنند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین صاحب میکنید و این شیوه از کوه عنایت صاحب خود میدا[نند]
پس تیر صدا آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در انشاء تعلق ناگزیر است بی شائبه بعذر بی تکلفانه نگارش
رود تا آن را از تتمات خدمت بادشاهی دانسته بغرضانه مهما امکن بر انجاح آن اهتمام نماید و من که نها
طور دارم بیماری خود را طلبگارم و آزاد مردی کاردانی هیچ اهتمام را در چه عنایت خود گرفته بیماریها
باطنی مرا چاره‌گرا بیچیان اردی چندهم دارم که هرکه او را بدین بغرض داند و خواهش آن نماید و عمل
کند امید که شفا یابد و بحمایت الهی در شیمه اول مضطرب نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن
آرائی پس ای عزیزمن بی تواضعات رسمی که خاک سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان
می‌پردازد و بیشتر از آنکه فهمیده خاطر خود را بنویسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون
سعادت شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض اقدس رسانید از آنجا که حضرت در مقام و فور عنایت
عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه بیشتر از این خلوات اخلاص شما را اندکو می‌ساختند
کوتاه اندیشی حرفی نالائق نسبت بشما کرده آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته وصلیه خجالت زده
میشد و بیشتر در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می‌آمد علی الخصوص در بنولا که سید
اخلاص در خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات لائقه شده اند چه فتح جام
و چه فتح چونه گده و چه گرفتار ساختن بنو و غیر آن چگویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب
بی یاد شما نمیگذرد همواره طلبگار آنکه باشد که در حضور موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گردا[نند]
آنچه شما بوالده مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودند ظاهر بود که شوق آستان بوس آن قدر دارید که
نوروز عالم افروز خود را بامید رسانید و اگر نوروز نتوانند بشرف حضور اقدس رسیده خواهید شد که تا گرمائی
شخصی بعرض اقدس رسانید که ایشان بجهت اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن را بجوره تسخیر در آرند با

تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام رسید بعرض رسانید که امثال این سخنان جز دشمنی نگوید اگر
رفتن واقع باشد در انجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر
یکبارگی ازان حد و جمع باشد وحاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد پسند شرف آمد و گوینده
شرمنده شد درین که حضرت بیش از بیش توجه دارند و متوجه شما اند و کوته حوصلهای نا توان بین از عنایت روز افزون
شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه ظهور دارد در پیچ و تاب اند که گشتن واپس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند
الی آنکه بمن شوریده نمایید بندهای اقدس و حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض رسانید از شنیدن
آن واوان تعجب کردند و به کمترین فرمودند که عنایت ما درچه پایه است و عزیز هنوز این طور را مینویسد
و بیشتر ازین مظفر خان و راجه تودرمل و دیگران آنجا مهر میکردند بایستی که این کلمه در آن وقت کردی اگر
انجا هم جایی گله کردن آنها باشی ازین عنایتی یا درباره آن عضد السلطنت نبود بلکه چون مهمات
در خانه ناگزیر یکی باید فرمودیم که تنخواه مفوض میشود و مهر کردن جای مخصوص تابع آن خدمت
اگر اعظم خان در درخانه باشد و متوجه این خدمت شود اول و اولی اوست چنانچه امیر الامرا است و میر
المعامله نیز بوده همه اینها تابع او خواهند بود دانند که بدمظنگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود و خیر خواهان
بزم مقدس سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند و آنچه قرة العین بگوش نگاشته بود
و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته تذکار آن کرده نذری که فرستاده بودند
مصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و مؤید آنچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت لله الحمد چون از املاء
سرگذشت برسم اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسید عزیز من گوینده را در نظر بیاورده گوش سخن
باید داشت و درین هنگام غم و غصه اگر ازین نشانه تعلق است لحظه تعقل ورزی خرد درین چه در راه بند و توفیق
ماند و بود و نشست و خاست نوکر با آقا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق معامله و آن شیوه ستراز همی
شناسی بند گرفتن دوم اخلاص و آن دوست گزیدن است و غیر از نظر بر داشتن اگرچه حکما در راههای بالی
نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او تاجرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و درودگر و بنا و
امثال آن مقدار را در خور مزد میکنند و نظر بهای متاع دارند و شبا روزی را بگشاده پیشانی و شگفتگی
میگذرانند دوم مخلصانه که نظر بر وی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن جانب مثال ندارد سوم آنکه خیر
جمعی را بستم و دزد و بگار فرمایند چون بلیه کیشان فرنگ و جبر بداران هندوستان که زور آوران جمعی را بزور

و آن چوبی است که کار آهن بدان نصب کرده زمین را شیار کنند ۱۲ اش و بعضی گویند که چوبی است پهن که ملاحان بدان کشتی را رانند ۱۲

بزور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن بانمطی پردازم حرفی چند از
قسم اول که مایهٔ تحسین ایشانست می نویسیم و مخاطب خود را که خاطر آزار یافته و ایمه خود است هم می بخشیم طریق
اول که نظر دوربین بهای متاع افتاده است سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف
و رهین تمیز اند اگر درین سودا زیان مند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی سرمایهٔ سود است دارند
فلیف که سودمند آمده باشند و در آن که سود بسیار نشد منفعتهای کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه
اهل عالم بشیری این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود منشوف نمیشوند ما
الحمد لله که به درستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از نامعامله فهمی شما را از گروه ثانی
ندانند با وشوریش نمیکنیم که باندازهٔ دریافت خود راه میرود اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست
پس شکوهٔ شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور این دم حسابی نباشد شما از طبقهٔ دیگر اید و از گروه دیگر با آنکه
در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما بنست و قطع نظر از نیها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی با این نوبهها
خاص الخاص پادشاهی پیوسته در بارهٔ شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد
و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام مرد زمانه را میرسد که در این تنها
مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا راجه
برده در برابر خود آرید آری اینها رنگ آمیزی قوت غضب است حاشا از مثل شما بزرگی که غضب اینهمه
باشد و همچنین مغلوب غضب شوید و اگر اعراض از رهگذر ... گنجایش نشست در زمان سابق هم بود همچنین حال
و خلاصه همان سخن است که در جواب این نیز بر زبان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم
در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در انجا بگفتند که چگونه آدمی بجای چه نوع آدمی نشسته
و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است ازین تا آن چقدر تفاوت است معامله دانا
از کفو خود شکایت نکرده اند رسمی است باستانی هرگاه از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد
اصل خود آنست که عاقل دوربین از اعتبارات معنوی بگری که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات
ظاهری فناپذیر برای بزرگ مانند شما که تاریخ نامهای باستانی بسیار خوانده ... بر ایشان نمیقدرت ما نهاده و
فنای و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه مستولی نباشد شما را کی فرصت آزادی شکر خدا
پادشاه هم میرسد تا با ایشان ... پروازند شکر آلهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم

بزرگی ظاهری نیز بیشک دوست و دشمن که شما را حاصل است درین باب چه سخن دراز کنم که هم شما را باید که تامل بل بی تامل خاطر نشان است و قسم دوم که آنجا خود دوست بنظر نمی آید خود از صاحب آن رنجیده بود کفران نعمت چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص هیچ باخلاص نمی پردازد بلکه خورسندی خود را در بیرون اخلاص نمی دانند چه میدانند که اخلاص متاعی است بی بها اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن ندهد گوهر بی بها بخزف ریزه چند فروخته باشد هر آینه نزدیک به یقین است که شما ازین گروه والا باشید از بشریت است و فروتنی مشغله و فراوانی مصاحب بد یعنی خوش آمد گوئی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذرانند اگر باین همه آدمی مصدر این امور شود و دور نیست املا باید که زود متنبه و خردوالا معامله فهم شد ناصح خود خود گردید که گفته حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری می طلبد در اندوه ماند کدام خیر است که در باطن او نیست نیز چون در فاعل آشیانگاه کند همه خورسند بهایست افتد که محتاج ناصح و راه نماینده نشود و نیز اکثر اوقات و انام کم بهم میرسد و اگر برسد هستی و دنیا شوند و بواسطه آن سخن راست نمیتواند گفت و بر تقدیر پیدا آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستیها بگوید گوش که بشنود چه از قدر هجوم بد ذاتان و شریران آن خیر اندیشی کجا باند خصوصا که اهل دنیا را از فزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر دست می افتد و با اینهمه حال خوشامدگویان دو گشته اند و خوشامدگو را از حد می طلبند و از راستگوی خیر اندیش که گفتارش بقدری تلخی دارد بهزار فرسنگ دوری می جویند من که از هجوم ناراستان و شریران در گفتگوی بسته راه مکاتبات بکاینات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاه اید این قدر دراز نفسی کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که هیچ چیز مقصد نشده عزم هندوستان بوسی نموده خود را بملازمت رسانید که چیز خوشی خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگر چه ظاهر چنان است که تا حال متوجه شده باشید و اگر خاطر وفا و آن بزرگ زمان میل داشته باشند دیگر سخنان گفته آید که بدین و دنیا بکار آید و اگر نه خیراندیشی دائمی بر جا نیست که داد رهبان آفرین بدل عطا فرموده و دل آن را بدست حواله کرده و دست آن را بقلم داده و قلم آن را بکاغذ نگاشت الله تعالی ما را و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاه دارد و العاقبة بالخیر

باعظم خان معاوضه قدسیه که بنام فرزند خیرخواه شده بود و نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده مسرت برای خاطر شد اگر چه در دین خورسندی با خود عتاب کردم که تو که از سود و زیان خود گذشته چندین خوشحالی با چیست بلکه خوشحالی

۹۱

خوشحالی چه خصوصاً که منشأ این عطوفت از شنیدن باشد نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس
ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه خوشوقت میشود و سیما نفس تعلقیان شهر نشین چرا چنین
نباشد که نظام این انجمن بدیع بران نهاده اند و من که طیلسان بدنامی بدوش انداخته با دوستان
و دوستدارانه کرده طریق مراسلات مسدود داشته زیست می نمایم و خود او ایشان را بدان تسلی
می بخشم که ارسال رسل و رسائل که از شعار اصحاب صدق و محبت ست درگروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد زین
رسم ظاهر چه باین طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها صحبت گزین ایشان باشد چه گنجایش داشته باشد که بنامه و پیغام
پیش آید باشم الله تعالی ما را و شما را در محاسبه روزنامچه احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست
جهانیان دارا د زیاده چه نویسد والسلام **بمرحمن السلطنت زین خان کوکلتاش**
ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راست کیش درست اندیش برابر آورده خیر
گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی بالغار رهتاس خیمه سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی سر انجام نشد
که درین زمستان بانجام رسد توقف واقع شد اگر چه میل اقدس آنست که این زمستان در اتک باشند
لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند
اگر این مهم ساخته شود زودی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر بروی کار آید خود کرده باشند
و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام توانند رسانید و او آواره
گشته به ماوراءالنهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای اینکار حضرت را متوجه باید شد زینهار در امثال این امور کنگاش
بکوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بران عمل نباید نمود پیوسته مشوره بعقل دوراندیش و فطرت عالی خود کرده
انچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده میبودید مصدر کارهای عالی میشدید خدا امید است که شما را
نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم شده است که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند آن
فرموده بادشاه دانسته انخدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی برفراز ظهور آید از
بزرگان فروتنی پسندیده آید یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش
هوش خود کشند عزیزمن و دوستدارمن محبوب من بزرگان پیشین مایه بزرگی او دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این مردم
بران محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات ایشان
را با دورنگی از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خوافی را اکثر بکمک خواهند چنین باشند

آن زمان وقت فا نگرد که بنویسیم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی کاردانی بی غل و غش در درگاه
باشد بهتر است که مردم بسیار اند همین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میداند و من از غلط بازی هم
و ناصح روزگار نه رابطهٔ دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید چه تا حال نگاشتم ضروریات یا مستحسنات
نشاء صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر ناگفته باشم و با دوست نفاق ورزیده باشم اکنون
اندکی از بسیار می نویسیم ای هوشمند سعادتمند اوقات گرامی را که چون باد گذرد و بدل ندارد
صرف سرانجام این نشاء فانی نباید کرد حصهٔ تن بخشید و بخشی بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال
نمودن و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است محصل حاصلش آنکه جهان آفرین قوت شهوت
و غضب برای نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفرید تا یکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی
را از بدمصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد اشعار خواندن و گفتن
از بیماریهای نفس است قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست سرمهٔ بینائی هم
باید رساند و عیب دیگران که در آن بیناتر است مرآت عیب خود ساخت تا بدین وسیله شناسای عیوب خود
گردد و دیگر مردمی که خوشامد نگفته باشند جویائی نموده پیدا کرده در نوکران خود هر کس که این بهره داشته
باشند عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس معتاد شنیدن حق از رده میشود که
امروز که روز بازار خوشامد است پس بهوش باید بود که از آشنایان چرب زبان خوش گفتار آگاه و دیگر نه امروز
بلکه سالها و عمرهاست که خانه جاسوسان ویران راستی و درستی از اینها گران است در کارهای اهم چند
جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید دیگر
مهم تر درین نشاء ارباب تعلق را از رسیدن بداد مظلومان نیست زینهار که این را از همه فرض تر دانسته
وقتی باین قرار ندهند اگر نیم شب و نیم شب بود که غور رسی باید کرد و فرض عقلی که قضا ندارد فوت شود دیگر
پیوسته از دردلهای شکسته که درست ترین متاع آن جهان است دریوزه نمود و بگوشه نشینان
و قناعت گزینان اتحاد نمود و بخدم دیان جمال رفته ملازمت کرد و بخدمه دیان جلال ملاحظه باید نمود باد
چه نویسد الله بس ما بقی هوس و دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و هفت و بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک در
رهتاس قلمی شد و السلام **نزین خان کوکلتاش** مفاوضهٔ شریف بهجت افزای
خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیداند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

۶۲

٢٦٣

معانی سروح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سر رشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامه را شگرف
که نغانون در بنیان روزگار یا اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح دلهای اندوهگین
خوانند رواست و اگر آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت آرای خاطر مستمند هجر نصیب آشفته
نام کنند زیباست لیکن من که گهر از خزف جدا میکنم و نیک از بدمی شناسم این دُر را بصد جان بر ابر نه
بصد جان اگر خریداری نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک داستان است
از ین دو معامله است خاطر از میان هر دو بر کنار داشته میگوید که این نامهٔ نامی که حجت دوستی فراوان
من است بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همان است که در زمان عنایت
که صبح نوروز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر جهی مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت توقف
فرمودن لائق است و اگر بکس باندن و بکس فرستادن شما آن مهم نشست میباید مناسب آن است که
آن را سر براه کرده خود را بالغار لسیاعتی که در زمان مذکور است بشرف ملازمت مشرف خواهند
بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از مسمیات و عرضیات چه نویسد چه خبر است که معلوم
نباشد فرمان موعد لست روز روانه شد و آنچه بعد ازین فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید
وزود آمد مصرع دگر بقاصد و نامه دلم نمی‌سازد والسلام ٭ بنزین خان کوکلتاش سوم آبان
آلهی سال سی و پنج بست و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد
مسرت افزای معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخهٔ نهانخانهٔ صدق
یعنی مفاوضهٔ گرامی و ملاطفهٔ نامی رسانید بیت بجانا دان است که دوستان را ٭ غذای دل و روح
جان فرستد ٭ میخواستم که شطری از اوقات متبرکه در شرح بدائع جانکاهی مهاجرت و تفصیل تیرا
شوق ملازمت صرف کرده تحفهٔ لائق که بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد
ارسال دارد اما چون دیرگاه است که دلاویز سخنان جز بزبان نگار زبانان بی بهره خاطر نمیرود و دو
بصد اهتمام ازان باز داشته و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمود و صدق
نواب سپهسالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پیراسته است نوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند
ایزد تعالی کامیاب صوری و معنوی گرداناد ٭ بنزین خان کوکلتاش صحت ذات
خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانهٔ روزگار باد اگر

دراوایل زمستان ترسیدم که پیش صوری اهتمام نپیرود و نه ازان قبیل ست که قدرت آن ندارد و یا قوت گفتن نیست و یا
فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن نمیخواهد که صحبت قدسیه خود را ملتبس باطن خراب ظاهر آراسته مشتبه گردانیده
مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دان ست آنجا تکاپوی صوره اعمال ظاهری او زین نیست
و اگر منظور خاطر دوربین ایشان ست للّه الحمد که جوهر شناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان
آنچنان بظهور آمده که از آشنایان بل از دوستداران پدید نیاید و هزار شکر که خیراندیشی این کس چه جای
دوستی امراج نامستقیم زمانه آشنا و نیست و جلائل و شرائف آن در حوصله تنگ جهان که اساس آن
بر نارستی نهاده اند نمی گنجد بدست نیستم که از فرمان خرد برای رسوم متعارف سهمان بیرون شدن توانم و
جسمانی طبابت ندارد تا آن وسیله پیشهای صوری گردد لیکن از پزشکی معنوی بهره وافر داده اند و درا
فراوان کوششها دارد دوستکام باشند نرین خان من که مقیم آستانه اهلیتم اگر چون متعارف سهمان
زمانه ببدن عنصری نپرسم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما و اگر بیتابانه شوق دل را متابعت
نمایم اگرچه در مسلک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی نمی کشم اما از فشار دنیوی که آدم را به نا آدمی دوست
را به بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی هست المنة للّه آنجا که متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای
دوستی نیست اما از آنجا که سگان زمانه که نااهلان کارخانه شناخت اند از دون همتی در خاطر گذری
دارند اگر این را نمیسیدند آن کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور
دریافت بهره عظیم وری گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه نرین خان
گرامی نامه که نامزد این خیراندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت آنچه بنابر آنست و قت استعلام
رفته نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود است و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی نستن دوم کار
بستن و بساوقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک هی افتد و میداند که چنانچه دانای
دقائق امور است عملهای شایسته نیز یافته در سوابق ایام که نگارش نامها کمتر پرداخت بواسطه فوت
این شرط بوده و اگر نه من نه خودستی را که مستعجل رفتم کجا در اندیشه می گذرد که از دوستان حقیقی حق را باز
دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه از گفتن حق برهم خوردن بنایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمه
چند نوشتم نه آن ست که آن را بند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم رانستگی خود
درمیان آوردن و متاع خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص و درستگی نیت آن کلمات فهمیده

نهمیده خوبیان نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله بسیار این خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه ایها تم بآن بزرگ منشانه صحبت داشته لیس بدست آورده اند غبار نیک نهادی خویشتن را خاطر نشان دوست و دشمن گردانیده اند مشار الیه خیلی رضاجوئی نوشته بود شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایهٔ یقین رسید آفرین گر فهم خود همه عالم ملائم و مطبوع را بهما خریدارست گزیدهٔ مردان ست که ملائم را خریداری کند و اگر این میسر نشود و متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن سر سخت بلندی کرده سرانجام این نشاء برین فرموده لسان الغیب عمل کند

بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست ٭ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ٭

هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد امید که این گنج روش بهمین وجه هم آغوش آن دو بینش باشد در باب حقیقت اندوز صداقت منش خواجه شمس الدین جانی نوشته بودم و باز مینویسیم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او نمانده باشد و در درگاه از چنین راستی درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم و در لباس تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هر چند خواجه راضی نباشد ما را بحق کارست که خواجه راضی مباش و هم ماه بهمن سنه سی نگارش یافت

۶۵ بشاغلم در معقول و منقول و غائص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی

این نامه ایست از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و هم غمگسار ست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش شفابخش معلولان امید گسسته بهر و یارست در ماتم زندگی و ماتم گذاری حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضور است چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری است بی پردگی سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائز فاقد البصر و البصیرت بجزع و سوگواری مشغول است و چون از منتسبان خانوادهٔ صلح کل با رضا با تسلیم میگویند ناشستگی خاطر و بر همزدگی باطن کلمهٔ الحق بالنفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق است و اگرنه غمزده را با غمگساری چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که در مصیبت جان گزا و حادثهٔ عمر فرسا اندوهگین نباید بود و حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامهٔ جان چاک نشود مطعون خرد خردبین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در

مراتع بدنی سابر است و چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را
پوستین سبعیت نام ماند بلکه مقصود آنست که آن اولی الابراد خود را به تلبیس عوانان چرخ کج
ندهند که آن و آیین ملت و روش نجات آزرده مسافران عالم تقاست چه بی سعادتی باشد که در چنین
نازله جانکاه هم از والدۀ عطوفۀ خود جدا شده و هم بپای کم همتی راه مرضی ایزدی فتح و هم قرة العین را که
صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیلۀ آزار آن مغفوره شویم زنهار صد زنهار که خاطر وقت بود و از بیشتر
انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بدنامی که بر دوش این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چهره
آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سرانجام را به تشبث انتسالی که هست محروم دوستان گردانیده است
گو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله وا رسید دفعۀ عذر آورد و دفعه تحسین گر باشد در چنین
اوقات پر شورها که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد و آثار موز
کسیکه ماتم گساری ما کند کجاست امروز آن روز است که نصیحت گر خیر خواه خاطر بمار نتوان یافت و از عطر را
خبر در خمولستان باطن که اثری از آن پیدا نیست نشان میدهد چه خوش و راست گرید قهر عنا
ایزدی بی نقب خانه درون پرده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت خاطر سدراه معنی شد
از بار نصیحت گران فرو گذاشت مر خر تنگ داندای برادر عزیز من و مند صورت و معنی و من نما ظاهر و باطن من
غمزده بیرون و درون من اکجا سر حرف زدن باندست اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شدائد صوری
و معنوی آبله پا بود گلدستۀ عطوفت و مهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامه آن عطوفی
اشرفی که دفتر اندوه و ناکامی بود شیرازه این غمزده آورده شورشی غریب باطن افتاد از انجا که آن
قدردان عزیز شریف الوجود چه از یگانه برادری صوری و چه از همراخوت معنوی چه از سبب فضائل
و ملتی چه از واسطۀ صنوف شمائل کسبی چه از دیگر خوبیها که گفتن نیاید و میدارد و چه اندازد گاه
عطوفت از عالم پدر بظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزی برادرانه بظهور می آید
و گاه بطور دوستان بروز میکند این نسبتها و آن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع است و بیرون از این عالم نتواند بود
من مهر بلب چشم و جان نهاده را تازه در رهش خروش آورده مقدمات گویا ساخته برادر گرامی من
سپنج سرای مقام دوام میپود و چند بار با آن جهان پیوسته رفت اگر چه از خدا شناسی بکام جان رسید
بل ذره از معاملۀ فهمی و خود شناسی بود جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه ستیزه رفتن نبود فلسفه

فلیت که این مقام و بنای بیوفائی دوست کش و دشمن نواز سرا بیست گذشتنی و گذاشتنی لیست
سپردنی و پرداختنی که هیچکس را رخصت اقامت نداده اند در چنین جای و در چنین معامله صبر را نیست
بجزع چه رسد تنگ پوی بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخهٔ کهنه
و مسوده روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگر چه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که بر خود ز سرار
کارخانه ایجاد آگاه بند و ثوق تمام است که در چنین ورطه حوادث از شربت خانهٔ انعامهای الهی سیراب
فرزندان و سائر منتسبان فرموده باشند اما از آن اشرف برادران نیز توقع آن دارد که هم پیچیده
را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود دلها بخشیده دلداریها دهند کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن
بانجام رسید هنوز عزم گفتن بر اول قدم است خود را باید شناخت و از زمرهٔ خواص بوده پا
بند جزع که از عنوان زبان است نباید شد و بصدقات و مبرات که متفق علیه عقلا است اشتغال باید
نمود انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب بیک پاس شب

بشیخ فیضی فیاضی مفاوضهٔ آن والا تریاق مسمومان هجر که دوم ربیع الاول نگارش
بود هشتم آن نزدیک سرای بریانه بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار
بعلم وافر و عمل فراوان بوفور رسوخ و دوربینی درین هنگامهٔ عام تماشائی وا دارد الحمد لله که از زمان جزع
که شیوهٔ فقیر دنیاه کرد ناست امتداد نداشته در کمتر فرصتی آبله پای بسر منزل صبر که از قحط سالی مدح
بزرگان است رسید از انجا که قدر گوکم همتی خود بنظر می آید این سر منزل جای نشستن است لیکن از بلندی و
روی بر رضا راضی نمیشود و بجز شهنگاه تسلیم خود را شایستهٔ شکر گذاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که
هر چند جزع و فزع را میدانم که ناپسندیده است و با سر که مقدمات فهم آن در میان می نهم در قبول نمی آید
و معهذا نتیجه بخشی و چراغ در ظلمت آباد دلی صبری او افروخته نمیشود ای دانای آگاه دل بار
روش سخن تان بیخ که هر روز بکار میرود و بنظر در آمده با چندین مرادات علمی چه شد اگر باین شغل
خود قیام نمائی و تحو ساحری بکار برد این نیست صورت بندد و بغایت بهره ور از معنی دور طبع بیاید
سر این کار بیان است که ملکهٔ علمی و عمل چندان موثر نیست تا بجاسبات خصمانهٔ خود خواهی نخوای
نه غیر آن و معاشرت اعمال حسنه نمیکند و از اقتدار اعمال قبیحه هم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریا
بلند عطا فرموده است کرداره والا کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که پیوسته

٦٨

چنانچه دامن صحبت آورده اند پی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب رهی و گرداناد و العاقبة بالخیر **شیخ ابو الفیض فیضی** الله تعالی بگرامی وسیلهٔ ایشان تسلی خاطر ضعفا که باسیری طبیعت عقل حدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت بر هم خورده این مدعی کذب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر بگمات برده میشود خرد را از مشاطگی طبیعت باز داشته در تدبیر نامردانه نفسانی خود او را هشیار معرکه گرداینده آید و آنچه از مغتنمات مغلطی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدر دان این را که گویدا ی برادر بزرگوار قطع نظر ازین نسبت طینتی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورهٔ روزگار علمی باعمل آراسته چنین بزرگی بس کمیاب است ایزد توانا آن مجموعه کمالات قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل نا قصان و سائر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشاه دارا دو مارا توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین **الشیخ فیضی فیاضی** هشتم ربیع الآخر سنه هزار بلدهٔ فاخره لاهور عریضهٔ اشتیاق که ذریعهٔ اتصال است رقم پذیر میشود امید که بعافیت رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چقدر توانم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران و اعزا ایشان بدل این مشتاق میرود اما او لا چون دیدهٔ حقیقت بین نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی بمدارج منصهٔ ظهور میشتابد اگر بصبر گراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نمیشود نافهمیدگی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب پادشاه این کس ست خاطر اخلاص گزین نیز اگر خورسند نباشد از علم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثا چون غرض اصلی ازین سفر عاقبت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که وسیلهٔ دور حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت به بزرگی خدیو زمان خاطر نشان ساده لوحان دور دست و نگار خاطران حق طلب گشته آن گروه را از بادیهٔ ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن است اگر ازین دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشد امید که عنقریب بصحت و مسرت و حصول مقاصد بیرنگ گرانی خاطر بسیار است و چون مسافت دور است در فرستادن نامهای مسرت بخش کوشش نمایند

نامۀ سبحان آفرینش و دیدۀ دانش بینش شیخ ابو الخیر بشیخ ابو الفضل

نفس الامری نصیب آن برادر گرامی باد دیروز آنچه در آیینۀ طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانۀ فیروزمندی گذارده تفاؤل حصول مرادات بر شمرده بسیار ستایش یافت هر که آهنگ آن دارد که با آلام روزگار و برادران پرخاش جوی راه الفت و آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن پنج مضمون را بیاد آورده و لحظه لحظه تصور آن معانی نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد هر چه بر فراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود هر آینه عالم را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت و دوستی و یکتائی صورت نگیرد مصالحت را چه افتاد و چرا نشود لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خرامش نیز به تنگاه رضا و تسلیم در دل باشد باین ورزش دائم ناگزیر آن حال آنست که تعقل نماید و فکر نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لا موثر فی الوجود الا الله طبیب ناشناسا که معالجه او متوهم است هر تلخ دارو که بخورد دهد بگشاده پیشانی در کشند و منت پذیرند و داد از جهان آفرین آنچه بدو بفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهند آدم زاد را دو نظر است و کم کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد یکی حواله بخدای کردن و او را دیدن دوم دو چشم از و پوشیدن و اسباب نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم کاهد و بر رضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دیدۀ دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت ور آنکه در افزونی دید اول جستجوی سخت کند و تکاپو بر وصل نماید شیخ فیضی فیاضی الله تعالی آن بزرگ برادران را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از حوادث روزگار که خوی و عادت اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش است که اگر اندکی بنظر عجب اندیشه فرو برند از خشید ستی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود دوش اول شب عنایت نامۀ حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش گروه رسیده ازین حیثیت که مژدۀ قدوم آن ولی نعمت بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران بواسطۀ تب همراه نشده نفر موده متالم گشت الله تعالی شفای کرامت کناد شیخ ابو الخیر الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات رسانا دو امروز متوجه منزل پیش شده شمار ابخدای کریم کار ساز می سپارد اندوه و ملال بخاطر راه نه بیند و بر دوام خدمت شاهنشاهی سعادت

69

اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نورزد و در خبر از
فقرای باب الله و دلجوئی اینان و در یوزهٔ دلها بیشتر توجه کنند اگر از دلگرفتگی من چیزی نقش
نوشت و در دل نیاورند و به نیکان و بدان راه خیر اندیشی بسپرند که موجودات طراز خیر غالبی دارند
آدمی از خودبینی شناسائی آید شیخ ابوالخیر همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته
در فراهم آوردن شایستهٔ خو نابیداری نمایند و در تحصیل خواهشهای زمانی و برآمد مقاصد صوری
هرگز با هیچ کس لجاج نکنند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور آرد ولیکن اهل تعلق را لختی دل با سبابها دن
نا گزیر اما تدبیر خود را بجز حفظ ظاهر چیزی نشمرند و چشم دل بنیرنگی تقدیر گشایند و آن قدر که در حوصله فر
بجد از علم و عمل بهره برگیرند و بجد و بانی خداجویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند ای برادر عمده
کار و خلاصهٔ عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نا مقبول خود را در گذاشتن
است و جمیع برگزیدهای الهی که بدرجهٔ قبول رسیده اند ازین جهت است هوشیاری و تغافل از زلات
ارباب جرائم لازم دانند و بردباری در حوصلهٔ فراخ را نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند تامل
و با دام که اندیشه درست نماید و نیک بدان را بدیده دوربین سنجند و بدانایان مشورت در هیچ
کاری شتابزدگی نکنند و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جا نروند دنیا و هجوم مردم باده الست
کارش غفلت افزای هوش ربای شیخ ابوالخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن را در
نوشته بود که لختی فهمیده تسلی خویش نموده با اینهمه جوش و خروشش اندوه و شادی همه از نقصان
بشریت است و در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است جای سپاس گذاری و سبکی
سبکیست و اندوه گران جانی است در تعلیمچه نوشته شد شیخ ابوالخیر در مطالعه رقیمهٔ آن برادر
بجان برابر مسرت رو داد همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور آنچنان باشند
که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه حرفی درین باب گویید یا نویسید از قسم تاکید احتیاطی باشد نه تاکید از
در مشتاقات و ترددات نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار آید
که تن پروری بجائی نرسد و متاثر از حوادث شدائد را رقیه بلند نباید خردمند کارشناس را چون دیده
اقبال گشوده گردد سرا سر فاعل همه چیز جز جل جلاله نداند و چون داند که کننده این قدیر خبیر حکیم است
برگرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منهضم شده جای تشتت مسرت و خورسندی بهم رسد اللهم

الّلهم ارزقنا چه نویسید العاقبة بالعاقبة **بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان**
شاهزاده خاطر بر جمعیت احوال آن افاضت مآب متوجه است امید که مسرور دل باشند اینچه صلاحگی
همراهان و بی تدبیری این گروه جگرخون است اول چنین بزرگی را بر سر زمینداری بردن پرلایق
و هرگاه فرزندان او آمدند و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه ماندند شما مرد دانا مید
ایام دلها کوشید پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده
بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبال مند اهتمام نمایند شنیده میشود که از بی اتفاقی
و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر غباری دارد در اوقات مرضیه بعرض رسانند الحمد لله شما را
خداتعالی عقل و اندیشه و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت پادشاهانه
نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران گردنکشان ناکام در لوازم اطاعت اهتمام کنند
و هرکاره ان صوبه نخواهند معروض دارند که عرض قبول خواهد یافت همیشه از اخلاق پسندیده که نظر
شاهزاده عالمیان است یاد میداده باشند خصوصا فواید آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور
داشتن کوته حوصلها و داد و دهش و آگاه دلی شبا روزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن
چنگیزنامه و بابرنامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی و معامله
سره کردن و جمع دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود و مراعات
رسم نیست که چیزی بکسی صاحب بدانم امیدوارم که پیش او مسافر ملک بقا شوم لیکن و لتخواه حقیقی ام
اعتلای احوال شهزادهای بلند اقبال اعتلای دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضروری است
که یاد میداده باشند نخستین خبرداری شبا روزی که دوست و دشمن بسیار بند دوم شتیلان وافر
همه روز کشیدن سوم الوش خاصه بردم کلان و یکه جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک فرصت
طریق انعام دائمی مسلوک داشتن پنجم تورک در خانه رابایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده
والاگهر سوار شوند چه هنگامی که نشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد
صوری آنچنان مضبوط گردد و نویسنده و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بران متصور نباشد
ششم پروانه مکتوب نوشتن عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم پرسیدن هشتم رسید یا دادن مطلوبات
دادن نهم جاسوسان متدین بهم رسانیدن خبردار بودن اگر بهم نرسند چند جاسوسان بر یک کار

۴۷

گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن نهم در خون کردن هیچ بیحرمتی ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شمار آراه سخن نباشد همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش آمد اعلام بخشند که دیگر انچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیدهٔ ذاتی و فطری ایشان ست لیکن از انجاکه بعضی سخنان میشنود دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت امید تعالی توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداند بجمعیت شعار مختار بیگ بگویند که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن منحصر در این ست دوست و دشمن منظور نداشته خدمات پسندیده بجا می آورد و از صمیم دل کارها سرانجام دهد امروز که بخت شمار امساعدت نموده بملازمت اینچنین بزرگی شرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکنامی خود را که منظور خاطر ماست خاطر نشان جهانیان سازید خواجه ادیبی که او را خدمتگار کاروان میدانیم باید که نیکنامی خود را وسیله بر آمد کار خود شناسد که دولت بنفس جوهر شعله خس ست الله تعالی مزاج حوصلگی و برداشت ناملایم وخیرخواهی جمهور انام که شعار بختور انست نصیب کناد بقاسم خان تبریزی ایزد بیهمال یاور باد همواره بمحاسبه نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملایمی که زمانه از آن فراوان دارد به فراخ حوصلگی و سببشناسی بر و بر چاره پذیر نشود زندگانی دشوار ست اندر فور دیده و ستایشان ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبکروح نیک اندیش او در نزهت آباد شادمانی و دانشمند در انجاح مهمات سرگرم دارد و دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی که از اطبای سرآمد روزگار ست و دانش تجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزادهٔ والا اقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات والمی ایشان مسرور الحال فارغ البال باشد و ابدالی و بدلالی آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشد والسلام

بعمدة الملک قاسم خان تبریزی ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد و همواره ناصر و معین آن معدلت راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد باشتی که جز در دبستان درستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلافت و نیکاریز بانان تیره دل بیشتر رواج دارد و بنابران خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دو

دوستی و محبت دارد که تا آن بداند میر و درد الا از خدای بیچون او لا از پادشاه و صاحب دنیا بر آید مقاصد
صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه و التفات شاهنشاهی بسان عنایت و لطف خدا امیدوار اند
وازین خواهش من پیرایهٔ قبول یافته خورسند است انشاءالله تعالی آثار آن روز بروز افزون شود و عجیب
و بسیار عجیب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی
نادانی گفته است یا نادانی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیز است حاشا که این
رانه بجهت خوش آمد و بجوئی شما می گویم من که از سود و زیان خود برآمده راست و حق را از بیگانه
دریغ ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی درمیان ست چون مخفی دارم و اگر از فرمانهای اعراض نما که
گاهی شرف صدور مییابد آزرده خاطر اند خود این معنی هم از اخلاص راسخ و عقل درست ایشان دور
مینماید چه رسمی است باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی اخلاص و اعتماد پایهٔ اعتبار ایشان
از مدارا گذشته بیملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این
عنایت عظمی دانسته خوشحالی ها فرموده اند و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر این آزادگی ها
بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار دین آید نه بکار دنیا و اگر داعیهٔ آلهی برین آورده
آن خطرهٔ رحمانی است در هر مرتبه بظهور خواهد آمد اما چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقتضیات
حقیقت و اخلاص الا آنست که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورت و هم فرمانروای
معنی دارند چه مرید و بنده را لازم است که خواهش خود را در ارادهٔ پیر و صاحب محو سازد و قطع نظر
ازین در شعار رست معاملگان بی رضای خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لائق نیست
چه جای آنکه مثل شما اخلاص مندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل
گذرانند تا بزبان چه رسد چه طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شناس
بلکه آئین شود اگران معامله فهم آنست که در صورتیکه خداوند جهان بعنایت باشند اینچنین
اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین
کارفرمایان اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردند تکلیف
که صاحب نهایت عنایت و رعایت باشد درینصورت خود چه گنجایش که اینچنین حرفی دل آزار
مذکور شود و اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی

که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسیده رخصت حاصل کرده عزلت
اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصلهٔ بشری کمتر گنجد یافته در آخر شبی
قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب
عبادتهای چهل سالهٔ علاء الدوله در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود
در پلهٔ دیگر نهند این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تا سعت و افسوس
داشت که اگر قدر این اول میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشهٔ نوکری میگذاشتم ای
عزیز من این داستان برای عوام الناس است و الا بغافلان و راندیش چه نویسیم که پر ظاهر است
که در درویشی کار خود تنها ساختن و در نوکری کار جمعی سر انجام نمودن باتفاق اولیا و عقلا بسیار
بهتر است که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است درین سخن بسیار است فرصت کم همان بهتر که خود را ازین
بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری ریخان که خیلی اظهار رضامندی نوشته بودند بسیار
خوشحال شدم از بزرگان دین باهم اتفاق و یکجهتی و آنکاه در کارهای پادشاهی بغایت پسندیده
و خوش نماست خصوصاً و لتمندی که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی او افتاده باشد و یکجهتی
خاصه با دشمنان جز نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشند ملائم مهربانان بزرگی و فراخ حوصلگی خود
بر داشته بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض وقائع و سوانح احوال نصرت
اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود
دونکوت قلعهٔ مستحکم ساخته باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده و سر انجام
در ذمهٔ ایشان است چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکاتبات
نداشتم صحبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست
باشد امروز و مهربانی و راستی و حفظ الغیب مراسم برادری نظیر ندارد و آن مجتبی که او را به
شما فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هرچند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فیما ورا
است و برادر چنین و پیر بدست می افتد پس شکر این باید کرد دیگر آنکه خود در حالم کامل مستقل داشته
از اندیشهٔ تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق احوال
آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر بعمده خواتین بلند مکان صادقخان

همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد و
ملتمس آن است که در مهمات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد اخلاص را معذور نخواهند داشت و اگر از بسکه دور از
دوریان عالم شده است بنظر میآید که دران روش محشور باشند لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستیم
و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت و شرح احوال در خانه چون قرة العین یار محمد متعهد
است آنرا مکرر دانسته نمینویسید دیگر اکنون که لشکر با برسر دکن تعین شده است امید وارم که بجو
ذاتی شما که خاطر نشان من است بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه لوا
که آن شیوهٔ مرضیهٔ شماست خاطر عزیز خانخانان که بغایت گرامی است پاس داشتن ضرورست
امروز وقت آن است که نازکیهای گذشته را از خاطر دور نموده در محبت افزایند و همواره هنگامهٔ محبت
گرم دارند و در افزونی محبت شاهزادهای اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیهٔ این نونهالان بخنان
است که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نماند و جمیع مراتب کونی و الهی را از میامن انفاس
اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند تا عالم بشریت باقی است
در امثال این مجمعها مثل شما دانای رموزدانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضرورست و نمود میداد
که جز رضای صاحب و مرشد و ولی نعمت و بادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع
مدارج دولت و افزودن صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت بلندان و اعقاب
چنانچه بر همه روشن است و لهذا در فرستادن عرائض شاهزادهٔ اقبالمند نپرداخته ام که مبادا بخاطر
کسی برسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود و صاحب و مرشد خواهم خدا نخواسته
و اگر تقدیر مهلت چند روزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم خصوصا که همین برادر شیخ فیضی آن طور
سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند گرفتم که خیراندیشی من کسی بعرض شاهزاده رسانیده
بهمان قدر که خود دیده بودند چه شد آن هم برطرف حق استادی بکجا رفت امید آنچنان است که
اگر فی الواقع تقصیری هم میبود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه بتهمت بدگویان اینهمه آزار دهند
لله الحمد که خیرخواهی مرا سبب علت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض ازین مقدمات آنکه
چون قاصد را روانه میکردند چندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده
فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانیده

بفرستند و بہنگام عرض انچہ خیال شدہ بود بقبول پیفتاد و از انجملہ بازجرہ و قطاس بر اہدا فرمودہ حوالہ قاصد نمودند حسب الحکم آن را فرستادہ ہشتم ربیع الاول نگارش یافت

بصادق خان

ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار داراد و قسم بقدر خوش بود چہ دنیا و چہ اہل دنیا بخاطر میرسید و نشار خاص معنوی بمطالعہ مثنوی سرگرم داشت و گرامی مفاوضہ رسید و از خوبی معنا آگاہی بخشید اگرچہ از باطن بظاہر آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاہری رو داد و ظاہر من ہمرنگ باطن گشت بسیار بجا نیک یار را ازین اہل تر میخواہم کہ مطالعہ اخلاق ناصری نمودہ اوقات بررشد ظاہری ضائع نگرداند این ست جواب سلام

بمالک مدار جعفر خان دیوان ملقب باصف خان

صداقت نامہ محبت افزا درود یافت و از وجوہ خاطر منشرح شد و آنچہ در باب شکایت آن شخص رقمی فرمودہ اند حق بجانب ایشان ہست و لہذا ایمای در منظور ند اشتن این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن و در صحبت زدن کہ کلید بیت المقصود است کردہ بود و نیز نصایح ارجمند کہ شایان اہلیت باشد مگر زبان کار آیندہ خطا کنندہ نوشتہ و مینویسید و اثر آن ظاہر خواہد شد و شرح آن ہر اکہ متضمن خدمت فروشی ہست نمیکند الحمد للہ و المنۃ کہ تردد ات پسندیدہ و عزمہای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاہنشاہی شد و از یک توجہ بہزار توجہ میرسید امید کہ روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجہ خود دانند کہ اعلای احوال صوری و معنوی و فتح و فیروزی ظاہری و باطنی آن شایستہ بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاہ خود استدعا می کنند و ملک حقیقت از ایزد جہان آفرین مسالت مینماید و داور غیب دان داند کہ درین کار تحصیل دوستی و سرانجام دلستانی نمیکند و بر نام نیک کہ پای بند مرحوم دلان است خاطر را برین ندارد و دفع مفتی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خدا پرست نمیگردد بلکہ ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفہ برحق و ہادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند کہ درین نزدیکی شاہزادہ جوان بخت اقبالمند باسامان لائق رخصت کابل و آنحدود میشود و از توجہ شاہنشاہی کہ حصول مقاصد علیا را مستلزم ست چہ گوید و انیکس کہ بتوفیق شگرف الہی در گلشن ہمیشہ بہار تسلیم جا بہم رسانده از علم الیقین نزدیک ست کہ بعین الیقین این مقدمہ سعادت کہ دست آویزہ گوش کل اہل محبت کل است کہ بجہ غالب خلعت فاخرہ ہستی الہی پوشد مشرف گردد چہ خیر محض

حسن و واجب الوجود تواند و شر غالب چون شر مساوی هم جوابه شر محض ست که اقتضای آن معلوم دانا
و نادانست و امروز که با شما از زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها هم خواهد قیاس باید کرد که مراتب احوال
سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن باشند چگونه میکرده باشد والحمد لله
که اگرچه فیما بین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت داشته است همیشه قوی بود بی تکلف
و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزیکه ازان تقدر اندیشه ست اینست که تیزی باید که چیز
از جا می شدن که شعار میرزایان ست پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات
خیراندیش دارند ممکن که توجهی لائق بطرف شود خطا هم دران ست که آن خطا کننده را طاقت تحمل
عنقریب بلحوق آن شکر گرداند اگر بمقتضای بشریت تندی و تلخی اظهار کند امید که نکند شما از صاحبان
اخلاص اند آن منظور نداشته در ملایمت فرایند تا عنقریب این کار باتمام رسد که شما را در دل خاطر
میخواهم عرضداشت ایشان و وجه آسکن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار محظوظ شد فرمان
که بشاه بیگ التماس شده بود که بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی
قافله سالار شما باد چهاردهم تیرماه سنه سی و هفت قلمی شد **باصف خان** قضایای
مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری وا کردن و دران مقدمات
عقلی و نقلی التجا بردن پر نکوست حرف خردمندی و زیرکی با امثال شما مردم که از فهم و فطرت
بهره ورند چگونه گوید چه خواسته است که بنابر همین اراده تسلی خاطر تجرع شتافته نماید که با آنکه خود دریا
بتکلف رسوم مرسمان در آوردن فعل عبث کردن ست لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا [illegible] آورد
اینهم یکی ازان شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی بستر تکوین ایجاد رساناد والعاقبة بالخیر **به میرزا**
شریف بیگ حاکم بلاد بند رایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشتهای اخلاص آیت
محبت گرائی رسید از بیان مهجتی و دوستی مسرت ربود شنیده باشند که بندگان حضرت
اعلی ازینجا بجهت دو کار بخصوص نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود دکجبهت او بار
صلاح کار نگذاشته در گوناگون بلا افتاده اند دنیاداران دیگر را چه بلا پیش آید که از جادهٔ فرمان
پذیری شایسته سر باز زنند و روی التجا بدرگاه والا می آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بدان
دیار اندازیم و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سلطنت [illegible] پادشاهزاده [illegible] گوهر [illegible] ارجمندی

درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنت آگره نزول موکب همایون شد این حقیقت
را از گوی از تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید التجا نیاوردن عیان الملک
از روی سرتابی و گردنکشی نیست ظلّ ظلیل دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون
میان جنود فیروزی آن صوب از فزونی آذوقه قحطی پدید آمد مردم بسیار کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان به عوض
بدان دیار رود که مدار معامله به وی باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم پایه بیداری خواهد گرفت و آنکه از یکدیگر
شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود ولی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بنده یکتا که بدان
دیار رود آن کار نیز بسازد یا بملازمت بفرستد یا براه سعادت می آرد پس از داستان دراز
این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی بدین جانب
مفوض بود رخصت فرمودند شاهزاده را خود دلبر نوشت آسمانی آن پیش آمده اکنون سخن خجسته ترین
مطلب نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان کوشید که نزدیک
و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند و دولتخواهی شما از دیرباز بیش
امروز هنگام ظهور آنست و آنچه به پنڈت نوشته بودند همه را بنظر در آورد و خاطر خیلی خوش شد که
هنوز زمان سعادت باقی است و چشم عاقبت بین کشاده شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف
نداشته بطریق زرالی با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب
حاصل کنم در تقصیرات هرچه شاهزاده والا گوهر قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش
خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشته پنڈت معلوم خواهد کرد دوربینی و عاقبت اندیشی روز بروز باد

بقطب الملک حاکم گولکنده

دوربینی و قدردانی روز افزون باد گرامی نامه
آن خلاصه دودمان سعادت پژوهی و نقاده خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت و آئین
دوستی رسانید و آنچه در ین سالها تا گزیر بیشها دهر با نیها بجا آورده بودند مؤید آن افتاد این همه
گذشتنی و گذاشتنی خوشا بخت مندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزد و نیکنامی بسر زندگانی
در مرتبه شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی این خیراندیش جهانیان را هرگز
از دولت حضور تجویز دوری نفرمودند و جمیع مهمات مالی و ملکی باستصواب این خیراندیش انتظام
می یافت و بی واسطه اوامر که خود بجهت آن از پنجاب به دار الخلافت آگره مراجعت فرمودند تجدید

فدوی از رخصت این دیار نمودند نخست آنکه بر زبان مقدس رفت دا و ار بیهمال فرخنده سلطنت گری
و بجوزه اقتدار این نیازمند درگاه نمود کرامت فرمود و دولت و اقبال را روز افزون داد کرد پیاستفا
زمان کارها که از فرمانروایان روزگار بدشواری می بر آمد از بندگان اخلاص نشت بآسانی بجای آمد و می
و نیز فرمودند که شیمه والای ما آن است که از بزرگان روزگار اطاعتی شائسته میخواهیم ایزد تعالی
خزاین نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرد کجا چشم بر ملک و مال دیگران دوخته معامله مظفر حسین میرزا و رستم
میرزا و جانی بیگ و راجه علیخان و راجه رامچند و بهابجی و سائر سرکردهای روزگار دلیل است لیکن
و شمار این باب بس دشوار لیکن چون برایان که پرورده و از خاک برداشته ما بود از بدمستی باده دنیا
قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده و فیروزی جنود نامزد آن ملک شد برای چه دنیا داران کن
فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که از نبودن بیغرضی در آن ملک گفتار و کردار او در درگاه
نامعتبر باشد خاطر اندیشه دار دو امروز که نسبت بندگی تو جهان را فرا گرفته بی طمعی و حق گذاری که در
میداند ترا بدان ملک باید رفت و عیار ایمنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که باده پیمای
شاهزاده والا گوهر بسامع همایون رسید چون مدهوشی و سر کردن لشکر با هم جمع نکردند فرمان شد که
آن نونهال دولت بار و انه درگاه سازد ولی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار اینهم را بانجام
رسانند اکنون که از بیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر رو داد جز بخشش چه کاری نماند و فرصت را غنیمت
خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس از هیچکس این لشکر
اقبال ستوده است پسندیده نیست که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد میخواهم
درین معامله سخن پرداز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسا دلی فرستاده شرائط عهود را استحکام
بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه یکسان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه پرورد
و مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای وکلای ایشان معلوم خواهند شد دوام آگهی
روزی باد

براجی علیخان ولد مبارک شاه فاروقی فرمانروای خاندیس حسب الحکم

شرف جلائل دعوات صافیات که منتکیان ارائک قدس ورد
فتوحات آن در اهتزاز و التذاذ و رواحانی آیند و نزائب تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس مهبوب
نفحات آن در ارتباط والتیام ربانی افزایند ایدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصه خاندان محمد

(٧٩)

وعلاو نقاوهٔ دودمان اجتبا و اصطفا دام مخفوفاً بالمکارم والمعالی مسالت مینماید چون انتظام بخش
انفس و آفاق که ازمّهٔ رغبات قلوب و اعنّهٔ جذبات ضمایر بدست مشیت اوست خواهد که بدایع نقد
از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع ترفیه جمهور عباد و وسایل ائتلاف کافهٔ انام باشد و مبادی حال
و فواتح امر خیری چند از نهانخانهٔ قوت بمشاهدهٔ فعل ظاهر میسازد که به آن تمشیت این معنی موکد
مؤید تواند بود و از انجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع نشان که حبل المتین اوثق [illegible]
باو باد بوده استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص شد تا [illegible]
که بهر آئینه موجب انشراح قلوب صافیه و انکدار بواطن مظلمه است گردید و بر سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی
عامه خیریت و فواتح البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش مینمود اکنون که ناموسها
یکی شد و وسیلهها باینجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین
در چه درجه خواهد بود و مآثر این نسبت بچه آئین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محبت را نگران
اخبار دوام عافیت جمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری
احوال سعادت اشتمال از نوشته [illegible] استکشاف فرمایند العاقبة بالخیر براجی علی
خان حسب الحکم مفاوضهٔ بهجتی و ملاطفهٔ یکتا دلی که در سلک نگارش یافته بود ورود نگاهی
آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت
نقاوهٔ دودمان فطرت سرآمد خیراندیشان جهان پیشوای [illegible] مرزبان عتبهٔ دار الخلافت
خانخانان ملاقات کرده اند و بیش از این بغرهٔ ناصیهٔ اقبال و تبصرهٔ باصرهٔ سلطنت پیوسته ملتزم خدمات
شایسته شده اند چگونه گویم که چقدر از بار تعهدات بر آمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه از رنگ
آنکه چنانچه خدیو جهان سرشد زمان میخواست که آن تذکار بزرگان از سبب حوادث روزگار در کنف
حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور بخشید و چه از ممر آنکه اشرف برادران که در جوار رحمت
ایزدی غریق مغفرت باشند بکرات در خلوت و کثرت از راستی و درستی و اخلاص مندی
آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و در معنی ایشان خاطرنشان همگنان شد
و چه از دوستی که غایبانه این حیران انجمن آفرینش را با ایشان واقع است که بدواعی جبلی خیریت
ایشان میخواهد و چه از ممر آنکه کلید ملک دکن بی آنکه جان آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد

[illegible]

شد الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی روزافزون و جمیع مطالب و مآرب ملکی و جانی و ناموسی
حاصل است یکه نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان بهان شاهنشاهی حرز جان خود ساخته در انجا
مهمات اهتمام فرمایند غریب آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن سلسله جهانگشا بمسامع علیه نرسیده
است باید که چنان اهتمام بکار برند که بخلاف طرق سابق بر طرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از عرایض
شما بموقف مقدس رسد و مردم ولایت خود اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم از ان حدود
شود تا آسودگی خلایق رسد العاقبة بالخیر **بشهر آشنا زبان مجید اقلیج خان**
انجا که رسم و شیوه دیرین است اگر حرف اشتیاق و قصه محبت نویسیم او آرسته ما از انجا که طرز اهل روزگار را
و تلون احوال ایشان که تو هم آزرده شده به دوستان خیرخواه بدگمان شوند اگر سخن رسم و عادت هم
او شود آن انا دانی سید انداماجه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد
حاشا که امری دیگر منظور خاطر حق گرای شود و خواهد که به تسویلات گفتگوی با نفاق مسلوک
سگر گفتی و بگفتی و نشستی تیرا + دوست میدارم اگر دوست ندارم حکیم + چون یقین است
که شما از مخلصان حقیقی صاحب باشید اگر بواسطه خواهش نفس بتحقیق اینکس رسیده باشند
هر آینه چون غلبه محبت ثابت است فتوری درمیان آن نمیرسد چه من از گروه سوداگرانیستم که در گرو سود
زیان خود باشم الله تعالی دیر دارد العاقبة بالخیر والسعادة **بخوانین بزرگ میرزا**
یوسفخان بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطوار
میگرداند که مجاری احوال موافق آمال است امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده
باشند دیگر با مردم قدردان دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند
و در سلک انتظام انشا صوری و معنوی است و نیز قوی باشند چه حاجت لیکن بنا بر اظهار نسبت محبت
کلمه چند در باب مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روزبهان دولت سلطان
و وسایل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورند بسید المنة لله که این چنین شخصی که سعی
در این سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل و مخطر رجال است از جمله دوستان فدوی شده است
امید که هموار این معنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده
اراده به آمدن آن دیار که مطلوب است نماید طور معامله درمیان آمده که قطع نظر از انکه مزید اشفاق

(۸)

[illegible]

اینچنین دانش آموزی را گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز منت پذیر نیست زین منت میگردانند الحمد لله والمنه که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده واید نهایت توجه دارند و چون پرستش اله درگاه آن است که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادی منصب مفوض تا باین باشی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیاده منصب و اضافه جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان فکیف مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت اشتمال حضرت بر حسب وعده باکمال ابی سروری تحریر نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در باب بقاء وه منتقدمان و خلاصه متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان را در کشمیر میدید هیچ ندیده بود و چه نویسد خاطر دوستان را درست و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه دانند بشجاعت شعار

میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامهٔ محبت مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد ازانجا که بعقل ایشان اعتماد دارد میداند که این شورش بقائی ندارد و متاع اخلاص بیازار آورد و رواج آن طلبیدن شیوهٔ مخلصان حقیقی نیست و چنین خاطر این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص غبار آلوده و گرد زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بسفال ریزه دنیا فروخته نمیشود و ازانجا که شجاعت و فهم و اخلاص نظری افتد معلوم آن میشود که ایشان ازین گروه والا باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از مشغله شکرانه اخلاص از شورش طبیعت که جز بر ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی در انصیب نیست نخواهند پرداخت ازان باز که آمده شد توافق اخلاص درین چارسوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است سببی که این طائفه را رسید ازان جهت است که از بی مصاحبی یا از مصاحب بیدار فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل ابادار و نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اند از نتایج این اندیشه نوزاد آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی آن نیک ذات را بیگانگی کلی از طبیعت داده با فطرت عالی و همت بلند آشنائی بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی گله مند نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین است حاشا که عقل عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچه نااهلیت که شاهراه

۱۲۰

(۸۳)

کشاهراه طبیعت است افتد زود بفروغ خرد معامله فهم با دل اخلاص گزین بدولت برای رضا و تسلیم آمده مسرت برای خاطر اخلاص خو دگرو ند العاقبة بالخیر و الظفر **لفض خان شجاعت شهاب الدین احمد خان** از ورود گرامی مفاوضه و مطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دارا و اگر ارسال رسل و رسائل بر از قوه بفعل نمی آرد از ان سبب است که نسبت آشنائی دوست بلکه محبت تام با آن منظور نظر تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه چنین امر با نفراده مستلزم صداقت کامله است چه جای محبت تا با آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده و نه از ان جهت که نشاء باده غفلت بسر مستی برده از قدر شناسان گردانیده باشد و نه از ان رو است که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب نو در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور است می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد نه آن چنان گرفته اند که درجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ تواند عبور کرد ناچار خود را از ان گذرانیده در تنج معامله دوستی که معاونت دائمی و خیر خواهی لازمی از ان عبارت تواند بود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر **بخواجه شمس الدین خافی** در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را که مهمان عزیز اند اخرام داشته اگر زندگی رو دهد هر آینه سعادت آمود نشاتین خواهد شد و معلوم آن است که کیش هشیار خرام باشند که آن بزرگ داشت به نسبت طائفه دیگر است لیکن در پاس چهار چیز همکنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب سوم خیر خواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی از تقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینی خرد صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور شایستگی سرانجام پذیرفت سخن بسیار است و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند اهم کار ها بر آمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان بصلح و خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و بر داشت تا سلام تکاپوی شوند الحمد لله که بخت مندی ستترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه وافر داران از ان خواهی شده و نیز دامن امید و زند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت الامحض کشا

یعنی از اجرای مهمات خلائق و اظهار صلح کل و بر داشت انچه ناگوار طبیعت باشد که بالا مذکور شد بسیار بسیار جمع کنند ۱۲ اش

سلطانی شناشند که آن انشوم گرفته اند غمخواری تیمارداری جهانیان خیال نشد که دشمنان از گزند حساب
آری خاطر جمع باشند میگویم که در ملک تعلق دشمنی نیاسوده است این انجمن بلند و هستی و خلاف
گرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود و نیز همواره از فرزندی تا
برکنار بوده فطرت عالی همه دلپذیر بسازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت
نز ظهور را همه بوده و اگر نه او کار تنها بپایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران بپردازد دوام
باعتضاد الممالک اجرمان سنگه صاحبان دولت و اقبال که شرف
حوصلگی و قدردانی و حقجویای آدم نیک از صفات کمال ایشان ست چه حاجت که باین طبقه
عالیه شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نوسید اما عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص
ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور را نام را ابرین داشت که کلمهٔ چند در باب حقایق آمود نکته بین امیر شریف
عالی که در بزم و رزم همراه است عرض دادو رشد در پیش مصاحبت مجلس آرا و در تشخیص
ولسیده همه راهی ست بی بدل نگارش رود امید که آن یگانهٔ آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته
آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون ست بیقین انجامد طریق سعادت
صوری و معنوی آنست که آنچنان باین طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات انجه راست تلخ نماید
شیرین انگار باشد همیشه خوش نمای تلخ اثر مقدمات میگفته باشند که دولت افزایی و برآمد مقاصد
بلند در گرو شنیدن سخنان مصاحب حق گو ست برای گرمی هنگامه خوشامد مردم بسیار اند که از
دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما هشیار هوشمندان جز بید را به تکاپوی بسیار و جستجوی
بلیغ بلند و بزرگ نهاد و فراخ زمانه شناس اندازه در یاب قرار دانائی حقیقت دان خیراندیش
را پیدا کرده اند اگر نه و ممیز آئی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادتمندی معنوی چنیناید
در هفته دو بار یا بسیار در صحبت ایشان میرساند در این باه سنه سی و شش قلمی شد
بمراجه مان سنگه شریف شوق و جلائل محبت که مرکوز خاطر ست آلوده بیان بنیاز
و این متاع گرانمایه ابازار بی آرد چه از بسکه مشتریان این جواهر بها بازی رده از چراغ
این متاع قدسی باز مانده اند کالا را در کساد بازار کشادن از آئین سوداگری ست و نیز چون شناخت
این نسبت بدالله انجا طرفا فارغ کرده اند در مشغولان جهان گفتگو سے این کردن و چشم

۸۴۰

وچشم تصدیق داشتن از آیین خردمندیست پس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق
خیرخواهی مناسب میداند ابلاغ می نماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پرده توقف مانده بحصول نینجامد
طریق نیک گوهران درست معامله آنست که چنین خاطر اگر چه آلوده مطلوبات و نفرموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده
اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص که کیفیت آن طایفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیه حسود این
روزگار نهند لله الحمد که گمان این خیر اندیش درباره آنست که آن اقبال آثاری ازین گروه والا شکوه
باشند ثانیا آنکه در سر انجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که
محصول شناختن پایه های آدمیان و باندازه آن تلاش سلوک کردن است و در رسم داد پژوهی و دهشها
کارآگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود تحسین توجه و لطف اهتمام
آن نکته سنج در ضبط مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان در یابد صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشایی شاهنشاهی
از انتظام صوبه پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش
باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه خدمت اوسیه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای
حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سر دیگر را که براستی و درستی و کارشناسی و خدمتگذاری
امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او خاطر مبتهج مدتی است که بجد
بخشیگری آنجا و نامزد شده از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پرده توقف می ماند
چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن امین و بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام
احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین است که در رعایت احوال او کمال
توجه بجا خواهد آمد در آبان ماه الهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه شمس الدین
علی ملقب بحکیم عین الملک الله تعالی آن ذات خیراندیش را در تکاپوی رضای
خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارد بعد دوری آتش فروز شوق و محبت و نسبت
دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون سرمایه روزگار دل ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایید
و شرح آن را بر مشافهه شرطی دیگر نیست امید که عنقریب بهجت مسرت بخش صوری چنانچه مصاحبت
بهجت افزای معنوی پیوسته مسرور است خوشوقت گردد و افسردگی دل که از سنوح بلایم بار از
میانه رو پسندیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صالحه بکمال هر چند داغ .... دور ... شده

لیکن در نظر باریک بین عرصه ... چوب آن افعال بلند تر از دریافت عقول زیرا که مواقع عقل و جویبار قدامت لازم است و اینجا ... آن ... اقدم

در نظر دوربین عرصهٔ وجوب فسیح تر از مدارک عقول است فکیف که پذیرای عیوب گوته بینان گردد کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایهٔ انتظام این مجمع انسی است آورده اند در انجام آن کمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت تجرد وستند از هیچ حادثه فتوری در خاطر راه ندهند و چون خلیفهٔ اقبال یعنی مقدمهٔ تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب پردازد در رسد کشاده پیشانی و شکفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص انکس مناسب است که براندیشهٔ تجرد که بخاطر رسد از عونت نفس و خدائع آن دانسته خود را از تگاپوی اسباب باز نباید داشت قرة العین عبد الله عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی اوقات خود را بطالب بسیار د و شطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی برخی به پرداختن اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت با از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد و العاقبة بالخیر لسلالة الکرام حکیم همام نوشته این درنامه الیست روز افزون از ابو الفضل مبارک بسوی یارگرامی حکیم همام نه حکیم همامی که بدقائق حکمی و رقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگار است و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانای عبد الرزاق گیلانی بوده سرامد دانایان عراق و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیار است و نه حکیم همامی که این حیران بستان خرد را از متر سمان روزگار شمرده در حاشیهٔ مکتوب در ارباب رسم منسلک دارد بل حکیم همامی که جمیع مراتب را نیز فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای اسرار تعدیل پذیرای اعلا انوار تجرد شده بطور محبت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گر است **رباعی** هر ساعتم اندرون بجوشد خون را

آگاهی نیست مردم بیرون را ٭ الا آنکس که روی لیلی دیدست ٭ داند که چه درد میکند مجنون را

میخواهم که شطری از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آن بود که شوائب رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدور زبان کوتاه را دراز سازد ای برادر اولا شکر صحبت فیض منقبت حکیم آلهی که از دلش تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدر و معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد معلوم است میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی اینطور صحبت مغتنمات عظمی است فکیف در روزگار ما تا نیا آنکه خاطر فیض مظاهر

۸۶

مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران
زمین است و خاطر بلهوس مشتاق سیر آن حدود و لیکن میدانند که بمقتضای الخیر فیما وقع صلح نامه که
پسند خاطر اقدس تواند بود بجا آورند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه به تسخیر جزایر فرنگ منصرف میشود
باری هرچه شود زود تر شود که بخاطر متردد خوب نمی‌باشد زیاده ازین بهمیات اطناب نمی‌کند و خود را تصدیع
نمیدهد بمقدم ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقم شد بحکیم همام گرامی نامه آن سر دفتر نیک
اندیشان دوم ربیع الاول بغمگساری این آرمیده ظاهر شوریده باطن رسید چه از آنکه خاطر نگران
که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس شادمانی قدردانان جهان تواند بود رسانید و گرچه از
توجه دائمی روزی نبود که استدعای عافیت آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما از آنکه در
رسم عادت از مشاغل لایعنی تقصیری میرفت در نشاء عنصری شرمندگی داشت و چه از مهر آنکه مطالعه
آن رقیمه که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام را مهمانی لائق
و چه از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنویست بعضی امور در پیشگاه خاطر
حق شناس پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون است الله تعالی آن معدن خیر اندیشی را بر
ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در جهت طلب این مهجور دنیا نوشته اند مطالعه
باطن شریف خویش کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند و الا آنجا که انیکس است هرچه از بد
و بدکرداری نسبت به بنده اند کی از بسیار گفته باشند و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خود
می انگارد نظم مرا این غول نفس دیو کردار * فگند اندر خرابیهای بسیار * کنون زین بادیه تا کار دارم
* مگر کس ساند استخوانم * امید که بهمت مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد
ملا حیاتی که به نیک مردی در دل جای دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود است چه حال دارد از
تعالی او را مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت و محبت حکیمی که با ملکی ملکات حکیم حسن دارد امید
چنان است که از عالم معنی بهره ور باشد بحکیم روحانی سلام شوق افزا ابلاغ نمایند مستعد کمالات
برخورداری فتح الله و برادران عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر
پیرای حق گرای آن نسخه جامع الهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد بستان سرا
رضای ایزد سرحق می بیند دل هیچ صله را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم و قصه مرهم باز می آید که

باید دانست که این نامه در تعزیت حکیم ابوالقاسم ... فطرت بالکسر شکافتن و پیدا کردن و کنایت از عقل هم نموده اند ۱۲

فرستادن مرهم درر دو رصحت و نامه آراستن و زبان عشرت از هرزه کاران کوی تجرد است
واگر دو عربده آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هشیار مست تشویش اندیشی نشان معصیت غفران پناه
حکمت انتباه بیاید و هرگاه معامله چنین باشد از من تهی میان که و تست تعجب این چه لالق که شروع
در سوگواری ماتم داران حسرت الصید مغفرت لقدر محمد خان نماید و آنگاه از این معنی اندیشه تسلی خاطر
برادر گرامی منظور ضمیر بی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چگونه لله الحمد که آن برادر را آرامگاه دو لتخانه مغفرت
تقدیر سبحانی است انجا نه مضطرب گذر دو نه توحه گر بقاضی حسن قزوینی دل دانا و دیده دوربین
برکان و لسیار روزگار خجسته آن نقاوه خاندان طهارت بوده در چنین روز مصیبت جایکاه که طبیعت را
بر فطرت غلبه گرده یاری و یاوری کنا و بردن خدا یا زدن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر نومید
مست او انبا شد غم آرای خود چرا شود صد از فهم عالی ایشان آنست که بسرقت این پیش پا افتاده
صید از روی سنج و در رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تندباد عواصف طبعی توقفی افتاده باشد
امید که بدرقه توفیق ایزدی بمیدان صبر خرامید غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند دیگر چه نویسد کجا
استعداد مخاطب نخو نماید که زبانی از سمیات بیهره روزگار پرداخته غم افزائی نماید دیده دوربین
توفیق تکحل باد به حسین خان برادر قاضی حسن الحمد لله که خاطر مشکل پسند در
سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینه شکر است و شکراین و الا عطیه آنکه بدوستی صمیمی
خلاصه خانواده انسانی نجیب الدین قاضی حسن که با فضائل کسبیه شرائف ذاتیه وهبیه فراهم دارد کامل
محبت است و چنانچه انعکاس هیولی اقبال و بدرقه دولت بسر مکامن حسنات آن حسنش الذات
راه یافته دوستدار است و آن بزرگ زاده قبیله نفس ناطقه با نقاب بدنامی که بر دوش این حیران
دبستان خرد واقع است این شوریده شورستان طلب را محبت گر است امید که برهمین نهج نسبت
آن دوستدار را گفتار چنانچه از این جانب متحقق است از لطف نیز متحقق گردد ای نوا
چرا سخن را نا فهمیده می گوئی محبت تو دلیل مودت اوست ازین اندیشه نادرست بگذر و بدانچه
لازم وقت است بپرداز ای عزیز نامه نامی که برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بود که آرام دلان
وحشت جای کون را در اضطراب آورد و الله تعالی گردانده بر خواطر صافیه خیراندیشان
و ساداگرچه تجبی بخت بلندان را تجرد اختیار و مودة بکنج خمول فرو رفته اند یا پیوسته گروهی از تنبیران نیز روکم

[illegible]

تیز رو بدو بیش تیز روی خود بسر تقدیر و از نشیبها برخود و تماشائی دانسته با ملائم اعلام آگاه شده اند
و جمعی که با این همان سعادت نرسیده اند راحت او بخت است از شکایت لب نجا طلبیده اند و خوش روزگار را
خوش دار و خریده اند دانش الاوهام درست که بر و زعم لکا زنا بیند چه کار آید لیت و لعل را اعتراض تقدیر ایزدی
با این و چه یا آشتی باید کرد از سر تقدیر برگذشته بر سیم و عادت سخن کرده میشود که الحمد لله که دو ستان و دشمن گاه دار به
که بزرگان روزگار و چیره دستان هم خوش تمیز نهند بلند که هیچ و بر سیم خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر از جهان و سوز
کارساز که به آزار دوستان پروا زنند و منت بر دوش خوش نهند بادشاه روزگار حکیم آموزگار است بدریافت بلند و را
ارجمند او باز ار حاسدان کاسد است و متاع ریزه کاران رایج شما که از عهده درست کردار آیند براتی اندیشه مند باشید
و آنکه جمعی از دنیا داران لیت و لعل بعید و از قضیه ناگزیر رموز داران کارخانه تکوین سرفراز معرکه دانش حال لیبوشی غفران
پناهی حکیم ابوالفتح وار حادثه جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که یاد آور
بزرگ منش الادبیت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده زهر آلوده
بنموده اند و مرهمی بر خاطر افسرده خود می نهاده اند آن برادر بمقدمه را از تنگدلی نوشته والا امروز
آن گروه مرحوم هیچ دان تیره روزگار با خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف و فائی که بحرف این گروه
بگذرد و این خوش گنج خرد را محبت سخن آورده والا در روزبازار دمی گفتار مهجور است ۵
آهن ربای جذب محبت کشیده حرف ٭ ورنه درین طریق ز گفتار فارغم جهان نورد

آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی که با آزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل
صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل امشتاق خود دانند و یقین دانند که هر گاه طبیعت از
پایه دریافت که خواهش روان گنجایش نیست فرو می آید خواهان صحبت صوری ایشان است
و آنکه از استخاص سفر موصل منع یافته اند اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما و نشاء معقول عذری
دلپذیر نیست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله گردی که آهنگ جستجوی ملاقات
آبای عنصری بینمائی ای تارک نخوت و بیهوده چرا آرزوی نوافل میکنی بهوش باش که هنگام
تکاپوی مقصود بیشتری گذشت باقی مانده را ضائع مکن چه جای فراهم آوردن متمشیات عنصری است
زیاده چه نویسد **به میر شریف آملی** الله و بس و ماسوی هوس من نه برشده ام و نه برگزیده من
چون ... عنصری چون پیر زنان کوهی دانی چه نالش کنم همگی همت مصروف است

۸۹

[illegible]

قوله آبای عنصری مراد از پدران و جدان ... باید دانست که ... [illegible]

۹۰

است که آن ساکن سماوی قدس بگشاده پیشانی و شگفته خاطری بتزیین معامله دانی آمده آرایش
صورت و نظام ظاهر را به رفع جمال باکمال گردانیده روزی چند بخلوت چند شتابد تا امروز که طیلسان
تجرد بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بودند کثرتی بود دلبس شوریده و جمعیتی بود بس اندازه فکون
که در لباس تعلق درآورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا که جز صورتی بیش نیست
در نظر نیاورده معموری خلوت حدسیه آرایش نشار تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی
وآن منحصر در این است که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعدادات روزگار بسر برند و بخرج و
دخل و ارسیده بروش رفتار روزگار رسا مسالک کاردانی بها شند بیت ودم سنه هزار قلعی یافت
بهمه شریف آملی خلط هیچ فرد دنیای که پیوسته در پی گردکردن خواهش است و از شرف
آلهی و کونی خورسندی ندارد در دوستی دوست آلهی محبت آگاهی خوکرده نوی نیک بوستان ساز
خارستان صلح کل مردوجهانیان مقبول آلهیان شریف آملی پای بند است تا آنکه افراط نموده
باتصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوریراکه از درجه اعتبار بیرون است از بس دوستی
میخواهد الله تعالی آن بی سرو دل کو بین را درین نشاء توفیق اعمال لائق سرانجام این علم صورت
داده در خلوت مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم بد عشق
است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم به پرداختن معاملات صوری و دل بدست آوردن سپاهی نمودن
نمودن جاگیر و سرانجام خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهند بود و حسینی را
حسن خدمت و لطف اخلاص بقدر سربراهی این نشاء بحث راه نشود که هر چیزی که موجب رعونت تقصیر
باشد بدی است بی دوا و او از پایه اهلیت برخورداری از صحبت برگزیده خاطر دانای من است که همواره
از خودی راه پیما باشد که در ملازمت به نعمت تو باشد راه نمودم دگر تو دانی و السلام بهمه شریف آملی
مجاری احوال قرین عافیت است الله تعالی آن یگانه روزگار را دو عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر
آراستگی بخشاد از آسمان فطرت کار خاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهرستان صورت
معمور آباد آمده امروز ما را بدوستی شریف معامله کار افتاد هوش با ما باید داشت و در معاملت و ملاحظت
اخوان زمان و سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی باندازه هزار رم حصه فطرت خود بکار نخواهد داشت
و چون طیلسان صوری آرای بر دوش انداخته آمده است از علم العمل چرا امیده تنگدلی خاطر خود

(۹۱)

خود را از بهترین این گروه گرداند چنانچه از طائفهٔ والای ملک معنی اند و اول قدم نیکان دنیا آن است

که دخل و خرج را بلاحظهٔ مستمرانه نموده از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که

چون من هم دان هیچ کاره نباشد اما چکنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن

بچیز دیگر نیست اما بر هیچ کاره ای خود هم معاتب و هم معاتب باشم و پایهٔ دوم آنکه با نکوهش کنندهٔ گوش معاملهٔ

و قوت غضبی را به سخنان شنعت که بهشوت نیکذاتی در شورش باشد نگاهداشت و باید که تقسیم اوقات را

لازم دانند یکوقت را از آن بگوزیش سپاهیان و ملازمان باید داد و قسم دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر

بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن بسیار است و وقت تنگ چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن بزار

می فهمد حسینی را باده نیکو خدمتی و رجوع مردم عنایت صاحب بد مست نگرداند و در انجاح مهمات غرض

آلوده نباشد العاقبة بالخیر بهمیر شریف آملی الله تعالی آن یگانه کارخانهٔ فطرت را توفیق جمع تمیز

و نا و در عین فراغ خاطر توجه بسرانجام نشأه ظاهر کناد و فراخ حوصلگی و دوربینی آنست که آن جمعیت

روی بدیده بسیاری از برآمدهای نام فطرت نشیب آباد ظاهری را قابل توجه نمیدانند و چون دیده

تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات آلهی است در نظر دوربین ظاهر هر نگ باطن و نشیب بمنزلهٔ فراز مینماید و از

دیر آمدن عرائض گرامی ناماخصوصا که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که نگارشات

راسر و برگ کمتر شده غرض شد نشست متضمن احوال آنکه دو ماه بماه ارسال فرا رند بیشتر از آنکه در تجرد بوده نیاز

طالبان بروش زمین سجده بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز که در نشأه تعلق اند و از بندها

فراوان از این روش مجتنب بوده دل مهر خموشی بر زبان مردم نهادن است هفدهم ماه جمادی الاول سنه

و و نگارش یافت بهمیر شریف آملی الله تعالی بستر تکوین و رمز ایجاد رسانده کامیاب وفا

گرداناد ضابطهٔ گرامی نامه نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از

کارهای دینی مقرر گشته است باطل زیرا که ساختگی نیست در کار من به تکلف بعمل می آورند یا مدار

بران نهاده که هرگاه این باطل در حقیقت آن ضمیران خود آرای تذبذب الحال به نیکی در دل گذرد

بنامهٔ دلکشا بهجت بخشند یا قائد اقبال رهنمونی فرموده بدار المقدس حقیقت رسانیده باطن را از عالم

سلوک میفرمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف است که با شما مکالمه که خاطر را براس این امور

است و درین اشتغالات العاقبة بالخیر بهمیر شریف آملی حقیقت بگفت در نیاید و مجاز گفتن را انشر و لیکن بسر توا آشنایی

در تعلقیان مجازی و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند همانا شور و شر

باشد پس ناگزیر در مرتبهٔ کشاده پیشانی و در حالتی گره برابرو و این بار بردوش خاطر کشیده

خصوصاً که دل نمیخواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شناسای ... باید

هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان است همانطور در خلوتسرای تجرد چیدن و تجردی شدن آسان

کار آن است که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دبستان معنوی نرود و چنانچه

زیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که رایتهٔ نور این دو عالم عقلی افروز بردارند و باین

والا کردار سرخروئی نشاتین گردد و مظنون خاطر به پایهٔ یقین رسد به همین **شریف سرمدی**

شریف سرمد که به راستی معاملت و در ... محبت سرگرم بوده در خاطر جایی دارد استدعا نمود که اندرز

چند نویسد که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله

ساختن و قلم بر کاغذ نهاده ساده لوحان آذرگان آن انداختن است که گذارندهٔ سخن و نگارندهٔ

کلام رموزدان نشاره صورت و خفایا شناس عالم معنی است لیکن بخواهش او و خاطر او را از این ...

باز آورده کردار خود را چون گوید فهمیدگیهای خود در رقم می آرد ای جویای آگهی اول شعوری

کردگار خانهٔ امکان بظهور آمدن آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و ندانستند که

چنانچه غذاهای ردی طبعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که

وارد مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث فساد معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین

باشد از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار آید بنا چار کلمه چند در لقمهٔ حلال مینویسد تا اساس معامله

دانی و خداشناسی بر نهج صواب باشد امروز که ناراستی و نادرستی چون در ... راستی محبوب جمهور

عالم است و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان و

قطاع [illegible] را گرد آورده اند لقمهٔ حلال بس دشوار است زمین خرابه که حق و ملک کسی با آن متعلق نگشته

باشد پدید آمدنش لغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال پیدا آوردن

بس مشکل و قوتی که بوسیلهٔ آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید پس عزیز و یافتن

کان طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و برآوردن ناپدید

و میوهٔ خدا آفرین که بملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری [illegible]

۹۴

بود از معمورهٔ عالم بغایت دور از ینجا بجال سائر محترفه و مکاسب پی میتوان برد و قطع نظر از ین
معامله که اندکی از بسیار گفته آمد نخستین قدم سپاهی معاوضهٔ جان بمال است و اول اندیشهٔ سوداگر آنکه
متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ نفع خود داند و سپاهی که از بخت بیداری این کار بجهت انتظام
جهان و خود را از معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام
از نفائس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار انقلاب از گلستان بخارستان آمد
اکنون از خارستان ببوستان می آرد هوش با من در این عالم عنصری از مشیت الهی از
افراد انسانی پرو به تقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران خودخواه که
جز صلاح خود و فساد دیگر در اندیشهٔ تباه نشان نگذرد بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام
یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد
جهان آفرین که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام بخشیدهٔ عالم آرای صورت است در هر زمانی بمناسبات
معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر از ین گروه نماید و بباطن پرورش یافتهٔ
انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ الهی باشد بر مسند فرمانروائی جای داده او را بزرگ گرداند
و داور قهرمان آن گروه تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که جز برای صلاح
عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طویتش را غرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را
با اقسام تباین و تخالف و وحشت قهری در آورده هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که
داور جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک معاملگی و حسن انتظام صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا
بفراخ حوصلگی و دریافت الاعطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل
دور اندیش که مخالفت آن منازعت خدای جان آفرین است لازم آمد که شوکت و هیبت و عظمت
صوری اینچنین بادشاه بذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نباشد
و شایستهٔ رباهت عامه توانند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین متقنهٔ او مصون مانده آن بزرگ
جهان را حق نگاهداشت تا گزیر در تعین آن برد همت آن فراخ حوصله و دوربین عدالت پیشه
متوجه هر قدری که شوکت کبری سر انجام باید نا چار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت
نظام آمد پس بقرر سپاهی در گرو عدالت و داد پرستی و داد دهی آمد و اهل تجر دکه پاسبانی

۹۳

جهانیان کاری ندارند روزی ایشان پس شود هر قدر که رسد رمق این گروه باشد والی را داد لایق و ایشان را گرفتن آن معقول بیست ترک دار انجمن تعلق آورده اند اول چیز یکه بر فطرت لازم است آنست که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پردازان بالغ نظر اسباب دوستی در چهار چیز منحصر داشته اند اول حصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فوائد دینی و غیر آن از تعلیم علوم و اکتساب سائر هنرها و پیشه یا سوم خیریت ذات و مستجمع بودن ملکات فاضله را چهارم مرکب از ینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کار نعمه و اخلاص درست است در حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین را دو نشاه است عقبی و دنیا هر دو مظاهر قدرت ایزدی موجودات را اول پایه ایست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آرد پس از آنکه این مهم بتقدیم رسد و مستعدی که بوقوع فتوری سرانجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر از روی تجرد کنی مبارک باد اما بشرط آنکه والی کل بدلخوشی رخصت دهد و به پیشانی گشاده اجازت فرماید و چنانچه در نشاء تجرد نیت درست و ریاضت نفس و دوام آگاهی عبادت است در طریق تعلق جز درستی نیت که نمک هر دو یکی است خلاف راه تجرد عبادت است پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد و خود را از معاونان آن عادل کل دانستن و گردانیدن است هر عقلی که درین راه واقع شود عبادت است بسیار بهوش باید بود و مذمت این نشاء نکرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده بزرگان است درین نشاء باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رعایت برایا و معموری ولایت را بهین دولتخواهی شناسد و در پرسیدن معاملات به پیروی پای که از فروغ خرد برخیزد تکیه کرده و از منه مختلفه نقار پیش متنوعه باید پرسید و دوست و دور بینی معاون این حال ساخته اظهار حق نمود و همواره بر نیازمندی و شکستگی مصاحب بود و دهنده اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجای آورد و در ازاله ملکات ردیه شگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلاست که دو طائفه باضاعت وقت مطعون ملوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که این دو کرده نباشی و باطبقات نام اگر دوستی نتوانی بهر وجهی که باشد صلح کل در آر و سینه خود را زندان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن و حق را در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان و قدر دانی و حق شناسی روز مره خود گردان و راه ملاطفه بسته دار

…بط عدالت و آن را نظام گویند و معنی آن قائم کردن نظام است بر ظلم و آلقیاد و آنچه منتهی باشد لطریق تذلل ۱۲ ش لله قوله مجدان غیر مستعد

بسته دارد و هر روزه کاری مکن و بیست و چهار ساعت شبانه روزی را در معاملات دنیوی و دینی قسمت آمیانه
بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده و چند نامرضی خوش آمد از
اندازه بیرون مگوی و با هر که گوئی البته راستی تلخ و پیش نیز مگوی که کفارت آن شود و هر کاری که روی دهد اصلاح
را چنانچه بعقل خود مشورت نمائی با مردم دانای بی غرض نیز در میان آر تنها بعقل خود عمل مکن هرگاه که اعمال
از تو بظهور آید مستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدای جویان و گوشه نشینان و مجردان توسل جو
و بر حافظه خود اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نمائی و عبرت بین
باش و دولتخواهی در کفایت اموال منحصر مدان بلکه عمده آن تحصیل مردم مخلص کارگذار دان و جهت خاطر
قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوش آمدگویان پرهیز نمائی و کسی که تلخ گوید دوست رساند عاشق
او نشو و سخن ها از بغیر ضان معلوم نشود آن را راست اعتقاد مکن و دامن شب را بزاری گزران و خود را بد
غضب مده و حلیم در آن پایه مباش که از تو حسابی نگیرند و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد خواد
از جا مشو مردومال دوست مباش و خوشخوی و کشاده پیشانی باش اگرچه با عمال عمل باشی بمهمات پرداز که
مبادا در کار مردم خلل اتفاق افتد و هرگز چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده مدار
سال سی و شش آلهی قلمی شد بمهر شریف آملی الله تعالی علو نیت و حسن کردار و توفیق محابه
دوستی جمهور عالمیان با دیه مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد
و درین قحط سال مردمی اگر نویسم که از دوری ظاهری ملولم چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه
عالی شکوه جدائی امثال شما بر خواطر انصاف گزین بغایت گران است اگرنه آهنگ سفر بی تسلیم
بودی کار دشوار شدی مدتی است که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت
آگاهی ندارد امید که نیت خیر با عمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر بخداشناس
حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث شیخ زاده ان ضیاء الله دوست
دارنده خردمندان و ستاینده دانشوران و گماشته ایزد منان برده شته حضرت سبحان در حرکات
و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشته بنگاشته و خیر طراز خاطر دوستان
خود را خوش داشته بود نامه چنان خوشحال گردیدم که پنداری ترا دیدم شوق صحبت دوستان را
بگاه مشافهه با عضا و اشارات عبارات بعالم ظهور توان آورد غایبانه نوشته تنها متصدی بیان

آن شدن از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی تواند کرد و کاش از روی
ملاقات قبل از زمان مقدر اثر داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نمیشد و خود را از ان خجالی ندیدی اگر
مبلغ علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدن نالم دور که موافق علم الله است جز خورسندی نداشتی تا نیت کار
چه رسد اگر با خبار فیض خاطر خود که در اکثر ناشی از قوت سعادات و خیریات است ارکان کمال را
مستر سانم بهر آینه بهتر آنست که با علام انبساط خاطر نا شناس خود را که اغلب ناشی از نابایستی چند است
که بمیزان خرد خوشی را نا شایست است و انا دلان را ملول گردانم الله تعالی بحوادث روزگار دکنی
نجشناد ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور ظلی یافت **شجاعت شعار**
شیر خواجه ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بی همتا که حسب
اخلاص و عقل و شجاعت ایشانست تازگی خاطر نشان ساخت از انجا که همگی همت این نیازمند درگاه
ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلائق است و اقبال شاهنشاهی روز افزون و مثل شما یکتا دلان حقیقت
منش سعادت پژوه یاد کار با شایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی
گشوده شود و جمهور مردم به برآمد آرزو با ترانه شادمانی برگیرند و خلود دولت و بیهال را طلبگار شوند چون
بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانید و
اهل فن از دید این اطوار نابود دلی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بگفتار و کردار او اعتماد
داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیرخواه جهانیان را که بلحاظ از بساط قرب و نسیاختند تربیت
ایجدود فرمودند و چنان فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود انتظام مهمات
آن حدود باشد و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبه
مالوه و اجمیر تعیین اند طلب دارد و نیز باین تاکید امر فرمودند که بمجرد نوشته فلانی خود را بزودی رسانند و نیز فرمان
شد که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضروریست آن را نیز عرضه دارد که بایلغار خود را رسانده ظلال معدلت
بر مفارق آن دیار اندازیم اکنون سرنوشت ایزدی چنین بود که معامله شناسان از ظهور اینجا و مهم
خورده بودند بهریکی دلاویز داستان آگهی برخواند و گفت همان انگارند که ایشان را روانه درگاه ساختیم
و از انجا که اقبال روز افزون است همه پذیرفته از ان شوریدگی بر آمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده پیشتر کوچ نمود
همه روزه در اصلاح حال مردم و انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه و فکر ملک گیری دارد و مرد که بجانب ناحیه

ناامزد اند هر که اینجا بود بکنجو تسلی نموده فرستاد و انچه در باب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر قرار ظهور خواهد آمد و آنکه در باب کمک دیگر نوشته بودند جمعی دیگر روانه خواهد کرد و عنقریب خانه میرسد و همه کارها خوب خواهد شد با بعض خویشان میران جیو نزدیک اند با ایشان تنبیه نموده دفع فساد نمودن آن نواحی خواهند کرد و تفصیل منصبداران و جمعیت هر کدام نویسند و اگر احتیاج شود نواب میرزا یوسفخان نیز بمدد ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر خود در اینجا میرسانند هیچگونه اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشائی همت بندند چه توان کرد بسیاست رسید و هر چند لشکر بسیار است کار و بار کم و اگر نه در سر حد بر آرگذشته خود و خود چه بیند خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد که اگر سه دکن و اهم آید بمدد اقبال پادشاهی نصرت اولیای دولت است قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال بشیخانه پادشاه بانصو برآمده من خود در غره صفر نه طلبیده ام و غیر از آنکه میرزا شاهرخ و دو کلمه نوشته ام که اگر متوجه آنصوب شوند میدانند و شما را از خود میدانند هر رنگ قوتی که بکسی میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از آن هر طوریکه میخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد

نخصرخان پور راجی علیخان فاروقی خاندیسی نوشته شد الله تعالی

آن نقاوه عزو اعتلاء و حمایت عنایت دار اداز صحبت ایشان بسیار خوش شد و آثار هوشمندی و سعادت منشی از ناصیه احوال بر خوانده اگرچه فهمیدن آدمی بیکدو صحبت بس دشوار بل بسا لها مشکل لیکن چون بشناسائی تجربه چند آمیخته و لختی و رین واد در زش کرده قدر اعتبار را میشاید دیگر و عفو از گناهکاران و پرسش داد خواهان و آگاهی از همه برخود لازم شمرند و بسیجای که قرار یافته بود و فرستاده مکرر خوانند و شناسائی را بکار دارند تا آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از بلا زمان و متوطنان آن دیار از اهل تعلق بکدوی که در سالی و بیغرضی و خیراندیشی امتیاز داشته باشند بقرار آن کوشش بیرون سخت بهم رسانند و مامور گردانند که هر چند بفهمیدگی خود بدانند در خلوت بیملاحظه میگفته باشند و آزرده نگردند و از نگر گفتن اندیشه ننمایند عزیزی بشیری از مردم خوشامد نشنوند و جز آن دوست ندانند و آدمی زاده بواسطه مشاغل همه نتواند رسید تا گزیر بخت بیدار آن آگاه دل آن است که چنین دوستداران پیدا کنند و اگر ناپدید باشند بتکلف چندی را پیدا سازند تا بدین گزین روش دولت حقیقی چهره افروزد العاقبه بالخیر نخصرخان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبی که در بنولا از سابق ارسال یافته بود

97

دانست که این روش شایسته بسوی ... دوستدار تکلف دولت حقیقی ... دوست حقیقی است چه المجاز قنطرة الحقیقة

رسیده آنچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده بود از درستی اراده ایشان و ایمنی از کینهٔ بدگوهران آنجا بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه باید نپرداخته بهجت و خوش‌آمدگویان خانه‌خراب‌کن زمان فرصت از دست میرود و بغایت آزردگی دارد و از نوشته‌ها که بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است آن سعادت که در پیشانی شما می‌دیده ام اصلاً آنها با آنها موافق نمی‌آید بهرحال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک آن ایام نموده نمایند و اگر آن صورت نه بندد و خوش‌آمدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند در سعادت فرزند سعادتمند را روانه اردوی منصور نمایند و جمعی که از پاسبانی برخاسته آمده اند بانبهان حدود سازند تا زود بلشکر فیروزی اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشکیبائی و ناشائستگی نگاهدارد و بهیچی از

خوانین عبدالله خان اوزبک سپه‌سالار ملک توران

حقیقت اخلاص جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطرنشان اولیای دولت ابد پیوست است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی فیروزی همتمند بخت بلند که بقلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند هرآئینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی بخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را بیاد میداده باشند و آیین کاردانان عقیدت گزین آنست که همانطور که پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشند در تخصیص همرنگان و هم‌پیشهای خود بکوشند ظاهر است که آن سعادت‌منش در هرده و کار روز برخواسته بود و چون نیک‌اندیش حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزید همایون اشارات گیهان خدیو چنان شد که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که بر آرزو که تاکنون حقیقت بوده باشد با علام آن خوشوقت گرداند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شقدار سیادت و سعادت مآب عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بشرائف توجهات اختصاص یافته بداند که پیوسته از عواطف او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سربراهی و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود خاطر آدم‌شناس نکته‌دریاب روز بروز در دریافت خوبی ذات او دلیل استوار است می افتد امیدوار درگاه آلهی آنست که این تخیلی که در دل جا دارد همانطور بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه ظهور دنیوی که از خواب اعتبار تر است و از سایه بقرار تر بسی تجلت زده میباید و بغایت شرمنده می‌بیند اما آنچه

چه کند و چه چاره سازد که اولاً خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامردیستم که خلاف آن کرده راه بجرد که قبله همت من است پیش گیرم و ثانیاً پرورده احسان صاحب بی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این امنظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من است اختیار کنم مگر قضیه چنین باشد و میخواسته باشم که نان سپاه گری خورم و کار سپاه گری که فرمانروای زمان از دور درمن گنج نشین گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمره نیکبختان حقیقی باشم نه آنکه از خانواده حقیقی و خدمت مردان گرده و همت از سوداگری گذشته بوقت انفصال رسیده محروم در دل خود ساخته نوشتیم تا در مهمات سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار نیست که در افزونی و معموری آنمحال صاحب بسیار راضی و رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه کم اجتهاد بر بندی ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو زیاده از سائر عمال باشد و ثالثاً ملاحظه نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا سافل در هر چه فائده دانی در فرستادن آن تساهل ننمائی چون دل را از منافع همیشه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد لله والمنه گذرانده ایم و خوب گذرانده ایم اگر در سر انجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهیم بعنایت الهی پیش بریم و سرخروی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروا معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور رید بدین پس بر ذمه حقیقت و لازم است که چنان سامان کند که مزید بر آن متصور نتوان کرد و آنچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشد که ترا ایل و السته نوشته ام زیاده چه نویسد

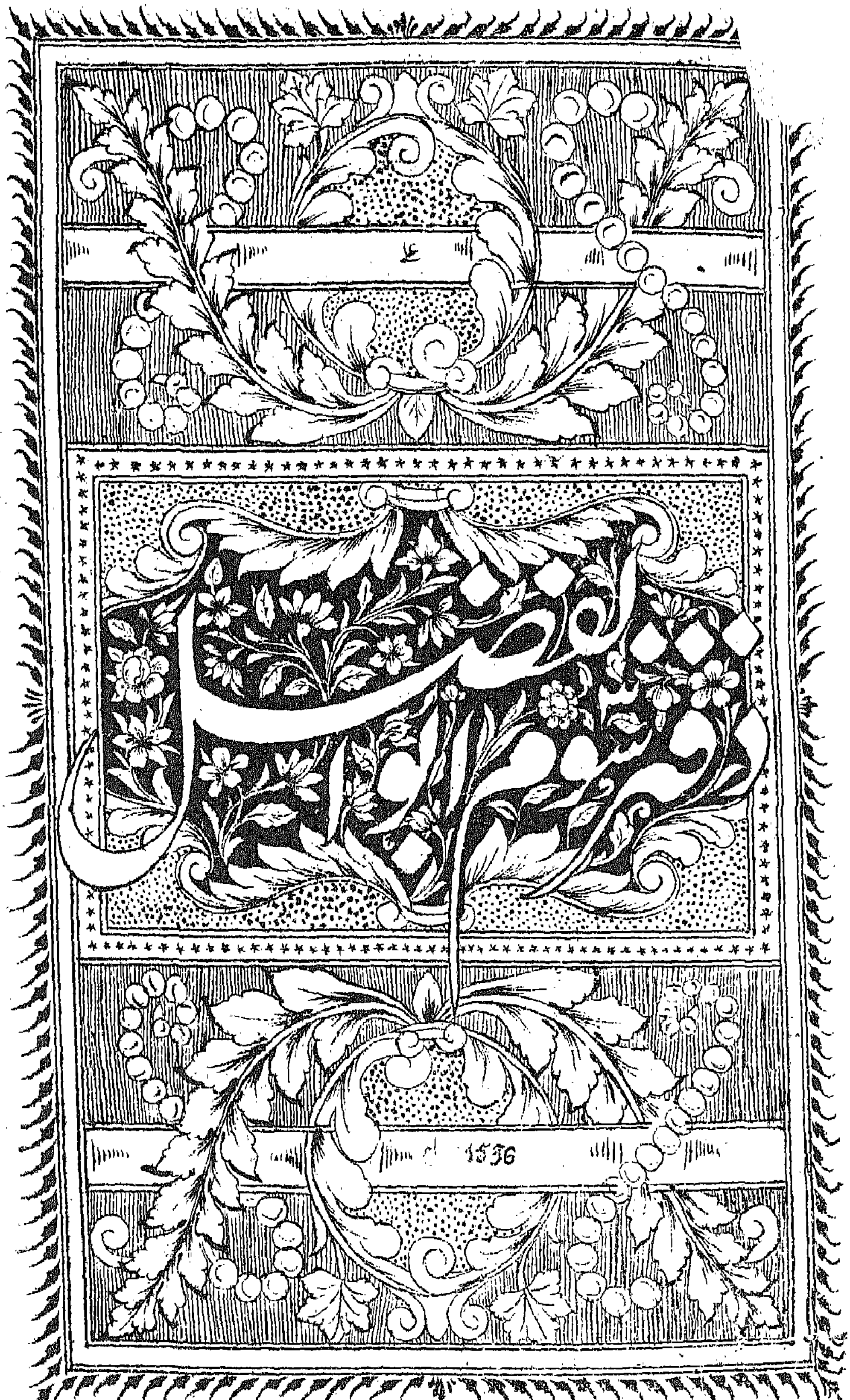
تمام شد دفتر دوم ابو الفضل

بتاریخ بست هفتم

شهر شعبان

سنه ۱۲۶۸

هجری


1536

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشاء ابو الفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر خطبه بتفسیر بعضی از آیات سوره فتح

ابیات یا فاتح ابواب علوم و حکم ٭ یا رافع اعلام ایاد و نعم ٭ عرفنا من فضلک ما لا نعرف ٭ علمنا من علمک ما لا نعلم ٭ محمد ص یا من ارسل الی الخلق رسولاً امینا ٭ و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا ٭ سپاس لکروح خیاله جلیس الخلوات ٭ للعین جماله انیس الجلوات ٭ ایّده الله من صلات الصلوات ٭ اضعاف اعداد رمال الفلوات و صلی الله علیه و آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلم و بعد فهذه تحفة فتحیة و هدیة اقبالیة بمنزلة الدعاء من احقر الفقیر الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک ابو الفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بیّن له آیات جماله و جلاله الاجل حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملک الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب المؤید من عند الله المشید بجند الله سیفه مفتاح للفلاح و ذکره مصباح للبقاع من تصدّی لمصاف خلافه سال به الوادی و حازه الفنا و من طار علی مصاد انقیاده طاب العیش و طال له البقا شعر

مغفر قصر الفتح فی ساحة العلی ٭ و غارس نخل النصر فی روض المکارم ٭ مخمّر راح الروح فی طبع لطفه ٭ و فی قهره آثار سم الاراقم ٭ خلیفة فاح من مساحب ذیاله بمدارج النیابة النبویة و ساح من مساکب انهار فلج المطابقة المصطفویة منه شاع نور الهدایة و الرشاد و له دعوت الحیوة و بوی تکل تقدم ها و سکبت علیها الفیض من حمائل شمائله و تسلسلت جوانب الجود من بین انامل مکارمه لقد تشمّم نسیم العدل و الاحسان فی

في مهب شمال مكارمه ونسيم صبا العلم والفضل من مصب لآل مراحمه جاءنا احد ودائمًا يتجر الاسم

للمحارم في ايامه ولا احد لاحد ان يتعدى من نفاذ احكامه نهي المنكر معروف من لدنه وصدر المعروف

فعل مجهول لا يسند اليه حاسن الالقاب لطافة لكعبة جماله وايات من الاوصاف عاكفة في مطاف

كماله فانظر كيف استراض رياض الشريعة بهطلان اقباله غب نوبهار وكم استفاض حياض الطريقة

من سيحان نواله بعد خمولها وانظر الى علو شانه ولاحظ سمو قدره ومكانه خاقان اقيال العالم من اولي علاه

واماجد الملوك من اسفل اقدام اركانه لا يتنفس احد في التساوي والتوازي الفتح عاشق له في المعارك

والمغازي ابو الفتح جلال الدين محمد اكبر شاه الغازي لا زال اعلام دولته مرفوعة من السماك الى السما

وجباه الملوك مغبرة في تراب بابه الملاك ولما كان في عام فريد دولته متوطنا في لساني وتوجه حصول فتحه

ونصره متمكنا في جناني لاجل اني بما من زمانه الامين تشرفت بتحصيل جلائل العلوم في اوان الصغر الملهي عن

نحو مفض الفهوم ولان في فتحه حصول المطالب في نصره الوصول بالمآرب فاذا حصل له فتح

جديد على ممالك الشرق بافناء الفرق الطاغية الباغية بقتل والفرق انشرح صدري اقصى غاية بانشراح

المشرحين وتزايد روحي وسروري حينا بعد حين فاشرت لتهنية هذا الفتح ان افسر الوقف الاول من

سورة الفتح لما فيه من اجتماع خمسة اشياء وهو الفتح المبين وغفران الذنوب المتقدمة والمتاخرة واتمام

النعمة والهداية الى الصراط المستقيم والنصر العزيز وهذه الخمسة كالاركان الخمس لهذا السلطان وهي المقدمة

والقلب والميمنة والميسرة والساقة فمقدمة جيشه انا فتحنا لك فتحا مبينا وساقه وينصرك الله نصرا عزيزا

لان الفتح والنصر اوله واخره وسابقه ولاحقه وقلبه ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر لانه

وقع بعد المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات للملك القيوم كما ان قلب الجيش مقر الملك وميمنته ويتم

نعمته عليك ميسرته ويهديك صراطا مستقيما وتخصيص اتمام النعمة بالميمنة لتخصيصه بزيادة الشرافة

فشرعت في تفسيره وتاويله واوردت ما لا بد منه في تحقيقه وتفصيله واودعته فوائد شريفة سمحت بها

اذهان المدققين وفرائد نفيسة حليت بها زبر المحققين وزوائد نكت فيضت على فكري الفاتر واوابد

تقر صيغت من عين فهمي القاصر والمرجو ان تقبل هذه التحفة الفتحية وفاتح الفتوح الالهية وان تجلت

صورة مرادي في مرآة افضاله وتحلت قامة مقصودي بكسوة اقباله ثم تيقنت ان جدواه وجدوى

ان تنجلي نواله وصور مقاصدي يشاهد في جمال مواهبه منالة فطوبى لسعيي بشرى لجدي فجعلت قولي

وبالابد من قبولی دعا ببقائه وبقوة هذا القنوت شغل بدوام الدرس ذکر الحق الذی لا یموت خاتمة
التفسیر حقیقة الحمد حقیقة علی تیسیر اختتام هذا التفسیر وتوفیقه وعونه علی الفراغ من تتمیمه وتنسیق
تحقیقه الحمد لله الذی هدانا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ومن علینا باتمام ما رجونا وانجاح ملتمس
خاطرنا ایاه شعر الف سیاله خلت عن الشطح * شست متر فسار فیع لسطح * تاریخ تمامه هذا بالاحصا
تسمیته بنیات الفتح اللهم اجعل لنا مجاری الاشراق بتاثیر ظهور نور ذاته کالذرة فی ورق الیوح وتجلیات
سحر مته کمال النبی وجمال حاله وآله واصحابه قطعه فارسیه فی التاریخ منت خدا را که گوهرها
شاهوار + کز تاب میکنند با نجم برابری + الماس کلک سفته و در سلک انتظام + آورده آنچنانچه
خوش آید بجوهری از قدر در خورست که هر جوهری زران + سازند گوشوارهٔ خورشید خاوری * بهر نثار شا
گه گوهرشناس عقل + چون او دری ندیده پاکیزه گوهری + سلطان عهد اکبر غازی که بهر سپهر
خورشید کسب کرده از و ذره پروری + زر بخش خسروی که ز افراط جود اوست + خورشید عاجز از عمل
کیمیاگری + در عهد او ز بسکه هنر را رواج شد + عیبست هر چه هست بغیر از هنروری + از یمن عهد پادشه و
جهد اوستاد + طبع نمود یاری و توفیق یاوری + ده سال پنج شش پدر کافرین برد + تحصیل کرده ام
ز علوم متفرقی + دود چراغ خورده شب آورده ام بروز + مغز ورم ز سانده دماغ هر تری + شاید هم
که بعد هزار آرزوی دل + بختم نمود سوی جناب تو رهبری + دارم خیال آنکه دماغ امید من + از عطر التفا
تو یابد معطری + دست هر انکه گه دستم ز کار رفت + در تجربه عمر ز بسکه نموده ام شناوری + آن چشم دارم
از نظر بنده پروری + کز عین التفات برین تحفه بنگری + تفسیر و یک نسخ شاهنشاه + تاریخ
نام و شده تفسیر اکبری اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری
ابو الفضل بن مبارک که از نارسائی درا اوراق بیاد وادی بیماری خود میپیچید و چون خرد را به
پای از تکاپوی خویش و گفت و گوی خود باز مانده رجع القهقری نموده دست بدامن هر خار
دل بسنگ زنا یافت ار فتار گو و گفتار چه و خواهش کدام باری از کوتهی حوصله از زندها مرده
زمانه بسیر آمده جویای همنشینی مردهای زنده روان است از خیال آب حیات حسنی جوشن دوده بعضی متفرقات
زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل است و بیکرانی از حرف و صوت گذشته
و بفعل شایسته پیراستن تیقن بعضی و مظنون طائفه ایست بیتابانه دل هر زه گرد از هیچ خوش میسازد و از

واز بلاغت و فصاحت که پیش این خانه مستعار تواند بود ننگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری
آداب المریدین شیخ عبد القادر سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است مشغول گشته
بمقتضای وقت که بحسب تقدیر نسبت فرزندی وارد خوش می آمد می نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را از زنجیر گسست آنچه گشته زنجیر
دریافت خود گردان یا جزوی کراهت کن که از بدبختیات اول نه ایستید و بسوانح گونیه اگر جه رسند
نشو و صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله آنچه خواهش است باشد که از بار اراده باز
آمده در گلزار رضا خاطر آسوده دل گردد استغفر الله در آخر **ملتقط طبقات**
صوفیه نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از نکوبات ملال تمام دست داده بود
خصوصاً از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبیعت را از ہر جانب تمام عارض گشته
اگرچه بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از رہگذر زیادت ہمت و قلت فطرت بہم رسیده
خود را از مضیق مجالسه برادران سمی محبوس دارد اما بیدرقه عنایت بغایت حضرت واجب الوجود
در عالم معنی از این تنگنای پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که
از امتداد بودن در قفس بعد از استخلاص سر آسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بہر طرف از
اضطراب دود و بہر جانب شتابد انگیس نیز بیتابانه باستجابت ستی معرفت در اشنای این حیرت
و سرگردانی خاطر راغب صحبت گذشتهای که زنده دلی و فارغ خاطری ایشان بالتیقین جمعی
منظور طایفه بوده تا آنکه گذر بسطا آنکه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که
از کبار متقدمین است افتاد و بمناسبت آن حالت وآن ذوق که بر ہیچکدام اعتبار ندارد وو آنچه
خوش آمد در سلک تحریر آورده تصداً از اخوان حال و مآل که برین مسوده نظر انداز شوند آنست که این ملتقط را
بان حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند انصاف نزدیک خود بود بست و ششم رمضان
نهصد و نود در فتحپور نوشته شد **دیباچه کجکول** خرد از خامه این محب مقید آنست که
تمنای آن دارد که در زمان بی نوائی و تنهائی که بر عزت تجرد گرفتار باشد این کجکول ترشی در
کاسه سر این ہشیار مست اندازد تا بقه ربعالم الفاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آن را
سرمایه لاغری این فربه انگاشته از اسباب مزید فربہی نگردد الٰہی دست این مجهول الحریص

را از دامن تدبیر خود دست باز داشته او را بر حبال تکفل خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف دولت
آرامی که بی آرامی را در آن مجال نباشد مشرف شود و از بند لغت کشی وجود خلاص شده در بهشت هستی
باشد عبدالله را که از سر شکر گذاری وجود است چگونه او را ترس عدم بسبب پناه دعا پرداز بنده داعیه است
و بنده را همیشه این ابوالفضل شریعی از خود بدار که از عبید اللهی بعبد العلی آمدی و از آنجا افتان و خیزان
بعبد اللهی اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترک آن تهمت تو کجا باشد که چه شی نزند که از بند
بندگی نجات یابی **شروع انتخاب شرح آداب المریدین** دل پریشان
از روی اضطراب و نادانی رهین دانش و قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان میگشت
و بپای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده خرسندیهای بی نوع
خود کرده طلب ارتقا بمدارج سعادت نموده میگردد و از مخادعات نفس اماره و اهل هوا غافل بوده از
فرو رفتگی خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه برعونت تماشا یا طلب دوا او در شرح
آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بر آن داشت که آنچه
بمساعدت وقت پسند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنابران شطری از اوقات نامضبوط
مشوش را صرف آن نموده سخنان شلاویز خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر
بوده او را که شفای بیمار خود تا بیاید مداوای مفلسان بیمار طلب چشم دارد و آنچه نوشته از سست کیفیتهام
و آنچه هرزه خرافات است که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین محال گوئی
باز آیم و بخموشی دمساز گردم **رباعی** گر عاقلی حدیث تو کم کنی ٭ در راه سر گفتگوی محکم کنی ٭
دل سوخته چند فراهم کنی ٭ بر گفته نگیری و ماتم کنی ٭ الهی دیده بینائی یا شهپر عنقائی و دل بیحاصل را
بنزهتگاه رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت فرمائی و از کشمکش کون و فساد نجات بخشی استغفر الله
ثم استغفر الله اگر داعی دعا برمی بودمی از گرداب بیجائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای
حکمت بالغه آنچنانکه بایستی بظهور رو آورده دراز کرده بودم کی سری بر آوردم منسقه ابو الفضل بن
مبارک عفی عنهما الله تعالی اگر خاطر اعجوبه من در حیرتست که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان
از عهده او بر آیم **ابیات** نیست پیدای گلشن پیدا ٭ نیست پیدا کنار آن بیدا ٭ قدمی چند
عقل سر گشته ٭ هر طرف رفته باز برگشته ٭ چون قاعده تقدیر ازل این حیران بیچاره را گل مایه

مانده از مقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای بنیاد در آورده بمثابه در مشاغل لا یعنی دنیوی مستهلک ساخته که از
لذت حیرت که موجب نضارت فطرت و سستی قابلیت گاهی دست بهم داد از آن هم باز داشت رباعی

ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما + وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما + بشکند در روزگار سکیر معنی + بر طاعت
بنماز و بر روزهٔ ما + صاحبا دیگا یا لا تخیل عما یفعل شتا تا میدانیم که چه کرده ام که مستوجب این شده ام

از عبد اللهی بعید بطبعی آورده ای اگرچه وثوق بر جلال الهی تو در هر روز در رجا اعلی ست که اینحالت را تا بعدی نباشد
اما بر آستان کریمی تو در شوریده منیام که از عبد اللهی بعید الدراهمی و الدنیاری چند گاه هست که فطرت با طبیعت
من نبرد است و در کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز رباعی صریحی که از عشق
به پرهیزم من + بحیثی نه که با دوست در آمیزم من + هوستی که باقتضا در آویزم من + پای نه که از میانه
بگریزم من + سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن با مراحل فتار و ظاهر با شرار
روزگار در جنگ مردانگی که پای ازین حال بیرون کنم و نه قوتی که سر انجام خاطر نمایم قیاس باید کرد
که با موجب ضرورت این لباس چه تلبیس چه قدر توان پرداخت و بمقتضای نطق قدیم طائفه از خلان وفا
بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این نشأه میباشد در انجاح مقاصد و مطالب ساعی بوده
آثار صدق نیت و حسن طویت این طائفه چون نزدیک یقین عرفی بود در بطالت ایشان حاجت
سر این شوریده قریب بیقین نفس الامری میرود منع داشت و نه رای مستقبول تا آنکه غرهٔ
رمضان سال نهصد و نود و یک قرار زبان داد که از کلیات امور واقف شده خود یکدفعه
دفعه با آن پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیه و الوساوس الشیطانیه و شرفنا بمقام الوصول
واوصلنا بعالم العقول الحمد لله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت جامی کشاده پیشانی
توانا بود که بفراخی نشاط غمگساری کونین پیش بنا و همتا و باشد یا غولی گره برده که اگر همه سر در
جهانیان نصیحه او باشد او باشد او با هیچ شمار و نباشد و بزرگ این درگاه که پیشوای نشأتین را از اسباب
والااست این پایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فراتر رفته غم و شادی
پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم در یافته
بنو را تقرر ده کلک جوهر سلک نمایم لیکن چه کنم که دانش جهانساز فطرت سوز من رخصت نمیدهد
بخاطر شوریده میرسد که این هنر و اول صاحبان هم عشرت جهان فریب اساسی است

بلند پایه و آن گوهر دوم ملازمان بارگاه سلطنت ایر توست سازوار وان دو رهین سوم محرمان
خلوتخانه شهود از نمونهاییست پسندیده الله اکبر چیست که جام ابتش از هر کس اندوه دائمی
محبوس داشته بنظر او را در گریبان وداروای نفس شریر من بنهار که در نهاد خود منافقانه
پوشیده نداری و آن معامله نافهم را که روشنی از دریچه قدس راتبه ساخته اند چرا اندیشه ظلمانی سنگ راه
بیشود اگر بنیکی تو وارسیده در دوستی تحکم استمام نمینمائی تا که بیمار حسد اندازم مرض کاریر
طمع واری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش آرند و مبلغ علم خود در راه عبادت سلوک
میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی الحق ازین بیمار بی تمیزی زیاده ازین چه میخواهی ای
نفس من این گمان که وحشتگی با الهی خود در تو که از گروه بدنهاد آن خداع و مکر پیشی از گفتار و کردار تو گمان
خوبی برده ام که این رنگ حرف نیز خم و اگر نه بدی ابدا انگاشتن و با او نیرو مخاربت باختن اگر
از خدا اندیشی دوست هر معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن بین فهمیدی که من از و چه رنگ آسوده ام
تا آئینه از زنگار زشت نامردانه خود باز آمده ظاهر او بباطن همرنگ گشته براحت افتاد می و کاشکی
چاره اندیشی که در حق دشمن داری با حق اساس مرا که راه تدبیر نت ندارد و دوست طفل مشرب حقیقت فهم
من بداندی تا بیقرار از دوستی من رنجه زده قشقشی کی باشد که از حیف گفت این زن تحجه مشش
سر کج معامله فهمان او و نفس ناطقه و گروهی باز تیز روان عرصه دانش نفس اماره نامند
طهارت یافته بامن خوشی گرایند استغفر الله الهی این عبد الخوابش عبد الله ساز هفدهم شهر
ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در دار السلطنت لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی من
دوستدار جهانیان را جهان دشمنی که دشمن عالمیان باشد چه عطیه ایست مشکل معتبی است
کبری که همین فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزائی گروه بیکی نوع خود گردانیده ام
عاشقم بقهر و بلطفت سجدهای عجب من عاشق این هر دو ضدیم اگرچه شکر اینکه هر ابوست آباد رضا
در آورده از شادی و غم نجات داده بر زبان ثبات پای بدر دراز او انگشتی با بالش بار گران بر
خاطر برادران من که بنی نوع من اند نهاده با جهر او و در کثرت آباد وجود تجلو تنهانه عدم رهبری با
یا گرانی این گرانان کوی تشبث باوانی را چاره نامی اگر از اسیری این تحجه عناد دنیا باز خریدستی
برای چه در طولیه این علف خواران پژمرده سیه آرسی که گنبیده اخلاص پای ابهم و زنجیر گرانست

مروت در گردن ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چارهٔ خود آن دیده ام که سرمایهٔ هستی خود را
که چهار گوهر گرانبهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعتان باشد و مال که خلاصهٔ جواهر
سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان اهل دنیا و کناس عالم و تحفهٔ روزگار مشترک
و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست و دین که عصای کوران کوی راستی و درستی
در کارسازی صاحب پادشاه ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی کشاده مسترهای آنجناب
گردم الهی از حوصلهٔ خردی که داده درخور آن به اندازهٔ او کار از من بطلبی و از میان تهی که دارم
چنین با کمال خواهشم ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگهداری سه بجا رسوی مرادی فتاده ام که
هنوز به سجاه یوسف حسن کی اندرین بازار به بست و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و
در لاهور قلمی شد الله اکبر خیراندیش نیکوکاران تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را مخصوص
طائفه ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و ازان فروتر
آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن سخت بلندی بود
که اگر به نزهت سرای محبت تواند رسید باری به تعلا وزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا
رسیده بخاطری کشاده پیشانی خوشنودی خدا رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نکیدا
تواند بود که اگرچه رحمت شاملهٔ الهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده
صلح کلی در میان آرد و ازان کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بدولت سرا محبت
کل و نزهت سرای رضا کل و دار الامن صلح کل نرسیده است مار وشنی که از راه عقل ناقص یا
تقلید کامل آورده اندلی مداخله ریا نیک بدان روش یا مردانه امتثال و اجتناب بنماید و مراتب
این چهار طبقهٔ گرامی چون مدارج آن ظلوم جهول که منزل و فروتر از نهاست از پایهٔ حصا برون آ
حیطهٔ بیان فزون ست الله اکبر ابوالدنیا آن پست فطرتی ست که به جوز بدرود دنیا را عروس زیبا
نشناسد لیکن ازانجا که مشام جان از دولتخانهٔ همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال آن نام و فرصت جای
اطمینان به مقام آرام نرفته کامیاب خرسندی و شادمانی نشیگرد و در راه بارین بی وفا دوستکش دشمن نواز
پامال اندوه و ملال گوسفند عنکبوت و ابن الدنیا آن بی مایه دانشی ست کور باطن که دنیا آمد شد این سپ
فرتوت به حقیقت ناآن برآورده انگشت اختر آن زده شادی به ماتم سست نه در حصول لذت

۱۰۰

این شرب فنا آشامیم حوصله او سیر و نفس آرزوی او در نشیمن آرام ورنه در انعدام این بیت همت ناممد
ماتم روزگار او پیرو پای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتی ست که با فراهم ترکهای سابق
در حصول مقاصد سیاه تهی این نشا صورت گذاشته خود پروران مردود روشن ضمیر آن
از شاهراه راستی و درستی انحراف می ورزد واما در دفع مکاره اینجهان مزور از جاده طریق
منحرف شده دست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را میجوید آیة الدنیا آن بی دولتی ست
که با فنون هری و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست درست کرداری یکسو شده
در جلب ملائم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج ماتمی گریوه مهلک کربت قطع نموده
کمر بسته مکر و خدعیت ست در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده **فائده** بر مستبصران
هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدی ست
جل جلاله و جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن
مقصود زده اند و طائفه بوسیله جمیله دلیل و برهان برسده علیای این مقصد ارجمند بر آمده کامیاب
دانائی گشته اند فرقه اولی اگر بوجود نبی گرویده اند آنجماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه خوانند
و طبقه اخری اگر به نبی اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین دانند این خلاصه تحقیق ست
که سید جرجانی در حاشیه مطالع از تحقیق قدما نقل میفرمایند آنچه مرضی نیست بدان بدایت
فرمائی منشیه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت
شناختن دیده وری را بکوری فروختن ست با آرسیدگی خوشتن را به بی انصافی دست گریبان است
دانسته خود گفتن ستیزه کاری و نایافته خود را بیان کردن تحیری بخود پرستی حرف سرایش کان دائی
ای جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان
آرد و با نا مستعد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوت سرای سلطان راه دهد اگاه دل باش
اگر آشنای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان بدست
افتاده منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگرنه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده مخروش
که مبادا انوحه دل آزار تو باستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار هر دوم شد الله اکبر
ای ابو الفضل با وجود بینائی چرا رقم آگهی بنام خود می نهی با چندین نا دانائی برای چه نشان ابلهی خود

می‌پسندی و نیکو دریافت اخوان ازمنهٔ سابقه که بحسب ظن دوربینان خردپیشه زبان بالا زمام فاجهلیت
دانستی که مبلغ محصولات تجارب مسجل در کلیله و دمنه املا می‌نمایند تا بدلاوران روزگار تا چه اسپ شده شود
زود و تر خود را به تکاپوی هرچه تمامتر اگر توانی از خلاب اسباب آن تفاوت ازمنه و تباین تمامی آن را
که بر تو خواندم و تکیه بران کرده با تو میگویم برای آنست که خو کرده عادتی و الامزاج روزگار
ناپایدار از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و
فراز یکسان ست حیف باشد که برای آلایش بی ثبات که جز نمایش در چشم احوالی ندارد خلاصهٔ
زندگانی را در انتظام اسباب لا یعنی صرف نمائی و از حرف بلند و دریافت ارجمند که گاهی نفس
ذوفنون تو با آن باز نیست مسد به فریب نخوری که راه بس دراز و باریک و خطرناک ست چه
رهبران پی گم کرده اند و در اول قدم فرو رفته فهمید تنها اگر بکار در دست پاک از دنیس توان
با آرسته نگرد و بدانکه حیرانی عظیم ست و لهذا مولانا روم سیفرمایند سه هر کرا در عقل نقصان
اوفتاد ٭ کار او فی الجمله آسان اوفتاد ٭ چه با خود بکمال معنوی و وبال ظاهر ندارد و سبحان الله
تا نگاه کردن صد اعتراض بر خدا می کنم ذرهٔ امکان را در درگاه وجوب جز رضامندی و خرسندی
هرچند نشان پیدا و لتی ست چه تماشا ست که خود و صفات خود و صفاتیم هم بیمار و خود هم طبیب بی سهلی
کجاست که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسدهٔ دانشهای سمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف سازد
و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان راه طلب ست تجات بخشیده فنای کلی و اتصال
حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش به بلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات
شرح آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش مسودهٔ ملتقطات شرح آداب
المریدین مشغول بوده دل هرزه گرد را پای بند سخنان این طایفه ساخته مقتضای اخلیا که در دست
سوداخام می‌پخت برادر دینی و داور یقینی حکیم ابوالفتح که در این سرا وحشت آباد بی آدمی معنی آدمیت
و بوی مردمی از آن گرامی نهاد خانواده تو که نفس ناطقه مشام این مسکین بهرسید و قوت جان
و قوت عقل میگشت این باعی با سائر مناسبات رسیده مهجور است که عبرة و خبرة آئینا به ایهام تسوید
نماید لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را استماع تمام بود بذکر آن اختصار نمود سه اسرار حقیقت
نشود حل بسوال ٭ نی نیز بدر باختن حشمت و مال ٭ تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال ٭ هرگز ندهند

۱۱

رہست از قال بحال + ہرچند خاطر بحوصلہ را شرح شرح کرد لیکن مژدہ امید و نوید وصولی رسانند

الحمد للہ علی ذلک الله اکبر ابو الفضل بن مبارک را کہ نہ خورسند از ہستی موہوم و نہ ملول از نیستی

اعتبار ہست بالیوسف عیاذ آتی یا شورش بہار ہی زیبا یا بہ گلگشت سخن گزینی آوردہ گاہ بہ بہانہ غذای

خویش قدسیات کلام را بنویسید و گاہ بخیال مہمانی برادران فطرت زلہ بردار ہست و گاہ برای

دفع شر متاعیان طبیعت کہ اخوان معاشرت اند در تسوید اوراق کوشش می اراد الٰہی حسبی شر ہمہ

کہ تحلیت زدہ و بال ہست تا از دست یا و گفتگوی ہر زہ سگال خموشی رسیدہ نظارگی باشد اللہ اکبر

و باقی ہوس در مفتح سال حیلم الٰہی این دو کلمہ نوشتہ شد اللہ اکبر ای نفس معبد اگر آہنگ

انصاف طرازی در سرشت ہست یا خود مقید در یافت خود زندہ معاملہ سر دو زر و با برادران

عینی کہ فرزندان آدم اند باندازہ عمل خود خلعت سود و زیان عمر انجام دہی و اگر از فرعونی کہ در

نہاد ست محض ساختہ از ین گفتار ہمی فہمی چارۂ بیماری خود را از دوای بیمار دیگران چہ میخواہی ہم چرا

خود را علاج ہر ضعہای جہان چرا پیسازی اللہ اکبر حق گوی من کہ دوست از دشمن ندانم

و آشنا از بیگانہ نشناسد از رضامندی دشمنان یا خوشنودی دستان کی شاد و غمگین خواہد بود

معشوق من کہ در باحق طلبی از من یا برخوردار ہست در عاشقی چگونہ کامروای جمع داشتہ باشم

انتخاب منتخب مقولات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات چند

آن تشنہ نشان یا فتہ آب کہ جستنش تشنہ گرداند و نوشیدنش تشنہ تر شرف الدین منیری

سخنی چند کہ بر خاطر بوالہوس نفس مخادع خوش می آید بہ غیبت نوشتہ ایام تجرد بر مسید اردای نفس

اگر درین طویت سدّ دی ور شادی اری ہمتی در کار خود کن و مردانہ قدمی بردار کہ اگر بمقصود

رسی یا بی صاحب بتانہ در راہ رفتہ باشی ہر داد ماہ الٰہی سنہ سی و سہ در دار الخلافت لاہور نوشتہ شد

الله اکبر بدترا الست کہ در چمن خویش روی و کشادہ پیشانی حق فوت نشود و مداہنت

آنست کہ در ذیل معاطفت حقی در پردہ کتمان ماند یا بطلانی در منصۂ ظہور جلوہ کند ست کرکہ

در کلیات براہ مداہنہ نرفتہ ام در کیش آسمان نگنجد و اندوہ آن کہ در بعضی جزویات یا کمی مداہنہ رفتہ

در کالبد زمین و در نیاید الله اکبر ابو الفضل کہ با دشمنان ہموارہ خیر اندیش بودہ آہنگ دوستی دارد

با دوستان چرا زیست آ دسیانہ نکند لذت آمیختی عذر خواہ طعن گوہران ست الله اکبر ابو الفضل

۱۲۵

ابو الفضل که به تکاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانهٔ صلح کل اقامت ورزد و آمرزش دوستان تنگ
حوصلهٔ کوته نظر که مدار آن از ملابسات نشناسند و جنگ از صلح جدا نتوانند کرد و از اثر خود سالت مینمایند
از اندیشهٔ معصیت گریزنست و بکیدت برادران کنجشک حوصله در انگیز دوم از اعتراض بر حرف دوستان
که چه او دوست با با دشمنان دوست نماست یا همانا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل است
یکسو کناد الله اکبر صبر از نادان بر آید و شکر از دانا صبر که با داغ پیشانی و [illegible] ناکی و رضا
افزودی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانهٔ انتظام ست از کوتهی حوصله و رسایان خطاست
الله اکبر الٰهی دانش گوارا که به پیدا نشان تفوق بجوید کرامت فرمائی و الا در کنج خمول
بیدانشی خرسند دارا از بی انصافی گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم احتجاب
از واجب متعال داشته باشم الله اکبر مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه
گفت بیرونست و انگاه آن از امثال ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال افتاد لا بفرمان
قهرمان خرد که ما لا یدرک کله لا یترک کله است کلمهٔ چند نگاشتهٔ قلم ضراعت میشود [illegible] که
بیچاره آدمی با وجود فروغ خرد و ظلمت طبیعت در افتاده براه نجات خود [illegible] با وجود چنین نعمت
برای و سرانجام داده اند قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم اسرار ایزدی است گورستان حیوانها
میسازد و از برای پرساختن شکمی چندین جاندار را به ابلا خانهٔ عدم میفرستد [illegible] که [illegible]
میان [illegible] کلان بودی که این ناسامانه فهمان گوشت خوار از گوشت آنکس سرگشته بجا بدارد دیگر فراخی
فراخی حوصلهٔ عطوفت را شرح دهم یا بلندی و ارجمندی دریافت والا بیان کنم اگر نوکری بودی محمد
پادشاهی بودی حرفی چند از فهمیدگی خود می گفتی هر آینه از طعن کوته نظران کوهی نشیب نادانی
ایمن بودی استغفر الله من که دست در تکون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان که
گشته سربلندش هم از اعتراض کوران عصا چه اندیشه مند باشم سیزدهم محرم سنه هزار قریب آب
پنجاب که حضرت بشکار بر آمده بودند هر قوم شد الله اکبر تجرد منش و عدلی را عشق [illegible]
نشاط صحبت عقل و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه سیزدهم شعبان سنه هزار
و یک سر آغاز بیاض ابو الفضل بن مبارک را که بهمت خدا شناسان فراخ
حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده در از دحام عام خلوت گزین بود سفر اقلیم محبت کل

پیش آمده امید که دران ملک مقدسش را توفیق اساس خانه شود تا مقصد سفر جای بقای جهان
کل گردد و آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شایستهٔ صحبت مسافران آسمان نیز رود راه تفویض کل گردد
و دران دار الخلافت ایزدی رسیده توطن گزیند تا بوقت مسعود و شناور محیط محو مطلق گشته بزم سرای
جاوید عمر ابد یابد الله اکبر رفیق هر صبح و هر شام صبح خموش گو یا بتعبیر مومن بتنهایی عزیمت آشنای
دوست و دوست صداقت نشان شناسای هر منزل زبانداران هر دیار پیا نجیه معامله ترجمان
مهربان ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر تاریخ این لباس ست افتاد یعنی رقعه
چند منتره از نقوش سهمی ابیش گرفت تا قدسیان حقیقت و مقدسان معرفت که بمعین این معامله
باشند نوشته آید و شایستهٔ آن اسامی گشته بدنی الطبع هر بدیهٔ فاضله باشند و شورش باطنی را چاره
گر آید و وحشت این راه واپس نبرد افسوس که شیشهٔ جانی از تو بدریغ نبرد و واندیشه واپس رفتن سودا انگیز

نظم

بیچه گرد و از تغیر دور شود ❊ همچو برهان محقق نور شود ❊ کار پنهان کن تو از چشمان خود ❊ تا بود کار
سلیم از چشم بد ❊ پیش شاهان گر خطر باشد بجان ❊ لیک نشکیبند عالی همتان ❊ پنبه و سواس بیرون
کن ز گوش ❊ تا بگوشت آید از گردون خروش ❊ و سرگردانی جهانیان و تنهایی تو ترا در گرداب
حیرت نیندازد سر رشتهٔ نیست این بهر را بند ❊ چند روزی جهد کن باقی بخند ❊ قبله جان را چو پنهان
کرده اند ❊ هر کسی و جانبی آورده اند ❊ آنکه بیند او مسبب را عیان ❊ کی نهد دل بر سببهای جهان
این سببها بر نظرها پردهاست ❊ که نه هر دیدار صنعش را سزاست ❊ دیده باید سبب سوراخ
کن ❊ تا سببها را کند از بیخ و بن ❊ تا مسبب بیند اندر لامکان ❊ هرزه داند جهد و اکساب و دکان ❊
خرم آن باشد که اقربیدش ترا ❊ چپ و نوش و امهای این سرا ❊ کام زانسان نیز که نابینا نهد ❊ تا که او
از چاه و از گودا رهد ❊ ای دریغ که سوز این سرگران گوهی طلب چاره خود را گفت که دانسته نهایت
خموشی منکر اید سه کار آید حصهٔ مردان مرد ❊ حصه نا گفتن آمد این ست درد ❊ دفتر صوفی کتاب
حرف نیست ❊ جز دل اسپید همچون برف نیست ❊ زاد عالم چیست آثار قلم ❊ زاد صوفی چیست
انوار قدم ❊ از هزاران اندکی زین صوفی اند ❊ دیگران در دولت او می زیند ❊ راه چنین عشقی بچه
گزیدن ❊ و رنه وقت مختلف رانده ❊ **خطبهٔ بیاض** نامه جنونی خاطر پریشان را بر فراهم
آوردن این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولت سرای عبد الهی شرمسار خجلت

۱۵

گردانیده‌اند از این دل است یا دشمن نیست ابوالفضل را که سرنوشت آسمانی سواد اضداد است
چگونه اگر از سپهای وی نویسم قصه‌گو کم فطرتی و پست همتی او در اندیشهٔ دوربینان بارگاه دانش نگذرد
و اگر عالی فطرتی و بلندپروازی و دوربینی و تیزروی او شرح نویسم در معدهٔ فاسد زمان زمانیان
کجا گنجد بهر حال بوالعجب کسی است که اگر خزف را بجواهر فروشد سود کند و اگر جواهر را بخزف بها
فائده بیند بحمدالله که بعنایت ایزدی توانگر خاطری است که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزهٔ گرای او اند
ناز دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان از وی گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان
از و خرسند هیهات چه میگویم در معامله جائی نیست که محل رواج بازار تمیز نیست دوستی بکار آید
و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعهد و قصد از آسمان فطرت بر زمین دنایت فرود آمده از شناسای
فراج زمانه خرسندی می‌نماید و خود را از عاشقان این نشاء میداند مسودات این سفینه است از آنجا
معاملهٔ تحقیقی با جهان آفرین است محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد
باشان مینماید عذری که پسند مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد و پس همان بهتر که در سخن
بسته آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایهٔ
ماخولیاست دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دارالخلافت لاهور نوشته شد افتتاح
بیاض امروز که رمیاد بیست و ششم شهریور ماه الهی سنه سی و هفت سه‌شنبه چهاردهم محرم
سنه هزار و یک است در عرصهٔ دلکشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریدهٔ شورستان
طلب را شمرهٔ سخن گزیدن و گزیدگی خود را خزیدن بدین آورد که بزم نگین از سودای خام و آرایش چند
ورقی چند که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق با خولیا نامه خوانند سیاه نماید و دولت
تذبذب خود را خاطرنشین دوربینان عرصهٔ بینش کند الهی از کشاکش اندیشه‌های تباه و شبهات
برحافظهٔ خود اعتماد نیست تا تعهد بکار نوشتن نمایم و حالت سنجیده نیست که برگزیده خود اعتماد
داشته باشم **مثنوی** دولت اگر بهم می ساختی ٭ هم بدین تیر نیز داختی ٭ در نظم آید که گنه
کرده ام ٭ کین ورق چند سیه کرده ام ٭ اگرچه تحرک خاطر در تسوید این اوراق بر داشتن مناسبات
خویشتن بوده لیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن بسلک با تعلقیان
متاع پرست و محشور شدن باین گروه از خوشامدهای این طبقه که خروار خروار و خرمن خرمن بهم میرسد

۱۲

انچه خوش آمد طبیعت بوده بالفت فطرت و مباینت مشرب برداشته نیز داخل مسوده ساخت و دیباچه
بیاض ابو الفضل بن مبارک که بتائید ایزدی از صبح کل فراتر گشته و محبت با طبقات انام
میباید و چنانچه برای مهانی برادران فطرت یلها سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه
میسازد ایزد تعالی او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد الله بس و ما بقی هوس عنوان
بیاض اصحاب فطنت و ارباب بصیرت مختفی نماند که درین ولا که بسبب تقدیر از زاویهٔ عزلت
بر آمده در بازار کثرت افتاده است و همواره در بند جهات و مساهلات قصب السبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بعدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینی است یافته
اما در معنی پیش پای نظران زیرپا بازاریان سواد نفس الامری شده است عیاذاً بالله لقائلی
من شرورنا و شرورهم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است در ازمنهٔ مختلفه سیاه کرده میشود
اکثر از ان مزخرفات لاطائل است معلوم نیست که عشر عشیر آن مرضی خاطری که دست روزگار
گرد دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا البضاعة من اعم المجنون فان المجنون فنون یقول العبد الافقر ابو الفضل
بن مبارک عفی عنهما فی سنة اثنی و تسعین و تسعمائة الله اکبر انچه آنرا وادی این داشته و از مقاربت تکلم
بان تعلق جست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آن را سزاوار اجزای کشکول دانسته چنانچه خود را از
نظارهٔ جمال او محروم بودن لائق ندید جز چند مخالف صورت موافق معنی کشکول را جدا داشتن
از ان نپسندید و این گنجینهٔ اسرار ایزدی گنجور شده هر روز رشته از ان بدل و انا تعین کرده و او را
منصب روز تنهائی که از مکنونات خاطر و راه در فیض شاداشته منصب انجمن آرای ملک تعلق داد تا دران روز
بیگانه دار یا مثل آشنایان روزگار معامله نکند و انیس محفل ان و جلیس مجمع جان گشته از اندوه
و شادی که فرزندان ناخلف خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زادهٔ هدایت ملائم و نالائم
نفروشد سه متاع گرانمایه کاسد مباد و دگر باره بر زعم حاسد مباد سبحان الله چه
فسون گر و سراپا و خاطر میگردد که همت در بیدلی داشته ام و بروزی نصیبت که از ان هیچ و تنها
بین الشفی نرسد این چه تر از ست که میخایم و این چه بیخودی است که می اندیشم ابو الفضل اگرچه هنر سبق
تو خود را می شناسی عمره بخت از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خود هیچ و لی جا
سجانت بخشیده محرم خود ساخته بحیات ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشتم هجری در لاهور قلمی شد

۱۶۰

[illegible]

شد الله اکبر کشکول مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طائفه علیه صوفیه
مسوده کرده بود و از نادانی خود را ازین طایفه دانسته از علم الیقین بعین الیقین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق
الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بموطن عمل خرامد دیباچه بیاض
معاملات سررشته دنیوی و آنگاه از سرکار خود نگاهداشتن چون راه مخالفت بیرون فطرت
بلکه طبیعت بود درین مدت که چه مثل بیت بهتان دنیوی و چه بغیر آن در گروه بی شکوه عاشقان دنیا
معروف است بوقت آن نمی آمد و همواره این را از طول امل و شور حرص و طغیان آز دانسته بمهمات سرکار
خود نمی رسید تا آنکه بیست و ششم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل دوربین در گرد سراپا جهان و جهانیان
سیرانه نگاه میکرد در بازار خرید و فروخت و سود و زیان مانند زنانیان بر مکان … بالعان …
ذوفنون آرایش و نکوهش ایشان کالای نظاره کرده سخنی چند با خود در میان آورد که نوشتن
آن مشتبه بجو فروشان گندم نما خواهد شد و کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که
بکلیات امور دنیا رسیده ضوابط جزئیه قرار دهد و برای نگاهداشت آن کار و نگاهداشت دفتر چند تعیین نماید که اگر
نفسی چند در معامله جایی که سری کار دانی و پاسبانی هست مهلت بیابد خود هم بسر کار [illegible]
این نفس اماره را که بتوفیق الهی از زد و اجر حرص و مندی … آهنی مقید شده و از زخارف دنیوی باز آمده
جز یک برگ زاده نگاه نمیکند موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این مرد فریب … معشوق هم برسد
و هم خواهش که از … فطرت و همت و طبیعت برانگیزاند که یکبارگی جمعی از … محبت آن را افزا
آورده در کار … و پادشاه خود خدمتی شایسته و رنجور … بتقدیم رساند و نبرد مردانه که کار کرد …
بی انصاف را جز انصاف راه نباشد نماید تا دوربینی و آدم شناسی این سرگروه ایزدی بر مردم
پرتو ظهور اندازد و باعث هدایت جمعی شود و هم کوته بینان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود
زبان طعن گشوده میگویند که چه لائق با وجود قدیم الخدمت جنگ آزمائی و طالب … رزم حقیقی
حسبی یا وجه کسی بردن و در زنجیر سر آمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان ایشان نهاده عرق
عرق خجالت گردانیده آید و هم اینکه سید رفته توفیق الهی از بار شکر نعمای این کار فرمای الارادة
در میان گروه نادانان نیست آورد مانند نماید سامان پذیرد و اهمال … الا که … ترکیب بدیع
مذکور پدید آمده بسر انجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت نشد هد و فرصت

[illegible]

گل چیدن ازین باغ نمیشود و بارش در تنسیق و انتظام نیست خبر پدید کردن بیهمان خداع بهتر تا در غفلت
بوده بکتم عدم فرو رفتن پیش این کار بجهت تصحیح نیت بتوثیق آمال که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد
منه الملک و منه التوفیق منشئه ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما **الله اکبر** چون خامه طرفه طراز گفتار
بی کردار شرمنده و تخجلت زده شد از تکلف حیا کرده مفارقت جست آن را در گوشه نهاد و دل بر آن نگرد چو
به بیاض عادت کرده این بیاض را بمصاحبت یا مناسبت یا بغفلت اختیار کرده و الله یهدینا الی الصراط
المستقیم **بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند** زرکیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت
آنکه گفت: زرع ثلثانش زرست و ثلث باقی هم زرست ای برادر اینجا زرست که سیخای آنکه
سعده آزار را بر گرداند و مس وجود را طلای ده دهی کند در مرتبه قناعت و در رتبه صلح کل و در مقام محبت
کائنات ست و در مذهب تحقیق بالغ نظران تکون را راه نیست تا بمکونات آلوده امکان چه رسد
درین درگاه صلح کفرست و محبت کائنات زندقه ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و ازینجا بهاویه بطلان افتاده
برادر بیجا حکم را دریافت حضرت وجوب از قسم محال ست و طلب محال امریست عبث لیکن مسکین
ممکن مصاحبت نفس ناطقه مشرف شده ست و علم رسمی و اجب الستة اولا تخلیه رذائل ثانیا
تحلیه فضائل نموده بر مراتب علمی میرسد و ازانجا که از حسن و قبح که اعتباری بیش نیست گذشته حسن
صورت و سیرت را که واقم تزویر ست از نظر انداخته بخلوتگاه خاطر مستسعد میگردد و در نزهتگاه خاطر
ملوکی هم راه نیست سبحان الله تعالی العظیم منشئه ابو الفضل بن مبارک به بلدهٔ لاهور سنهٔ تسعین و تسعمائة
انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای خود ستائی
خاقانی در ستایش آباد جهان هر دو نوش را با نیش و جراحت را با مرهم ترکیب داده تحفة العراقین
نام نهاده ست اکثر عراقیان نشاد و ست آن را در یافته به تحفگی سر داشته پرستش نمایند
کوسالار مهتران و کوچهای تیز تا در سیلاب حرفی چند بمذاق نفس الامری گوید که شورش جهان
آسوده بار نیارد همان بهتر که من هم چون همه مردم کنند عشق این در گردن خاطر انداخته و ازین
جارش ناگوارش که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را نور چراغ ست پاره در مطاوی کلیه بود
خود که در موطن خاص بزبان مخصوص آن را ابو الحرص مینخواند دارد شاید که معده این سیاه کننده

۲۱۹

کاغذ و تباه کننده دل را از سیه کاری سیری پدید آید و از کتاب کتب پرداخته از نقش نقاش گرامی
باری بهر حال مقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت ست یا بموجب بی طبیعتی
که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند یا بملاحظه دیگر ازین مدحستان سخن خوش می آید یا برای
ضیافت طبائع معاشران زمانه در خور باشد بر داشته ضمیمه و تتمه‌های دیگر ساخت آلهی را
بنجوم مشغول داشته از کونات که چهار سوی آشوب ست باز دارد و الله بس و باقی هوس الله اکبر
مرثیه شیخ فیضی بعد الحمد که این نگارخانه معنی دلنشین و شوار سپیدان و گزین نکته سنجان پیراسته
آمد و بدستیاری ایزد باری گنجینه کشای صنعت این بوالعجب نامه که عقش مایه بیدار دلان خواب افسانه
غنوده بخبانست فراهم شد از انجا که این شوریده خاطر از فرونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو جهانستان
اورنگ آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افراز چتر و دیهیم شاه
نشان کشور و قلم سپاهی شورست از کین تا بهرش * سر موئیست از ستر تا سپهرش * هر ان اندیشه که بر خیزد
ز رازش * سر فرو دزید بارگاهش * نیارست بر سمی دانش چنانچه باید پرداخت و این خدمت
گزاری سرمایه بخت دری اکسیر سعادت اندوزی دانسته بهکی بر ناتی درین همین کار بسر آورده بر چیده
سخنان دانش اندوزان دل نهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار
و چهار هجری واقعه شکیب ربای جانگداز برادر نیک کردار قلاوز حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار
هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند ناسور خستگان گنجور اسرار شاهی
دستور العمل دستوران سه روی او چون زدای وا فروخت * آفتابی با آفتاب آموخت *
بر روی کار آورد دانش اندوزان تیره روز ناکامی نشستند حقیقت پژوهان بماتم آرای حق پژوهی نشستند
عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحه روزگار سترده شد اگر آن نیرو داشتمی که با آسمان
در آویختمی و بزمانه در افتادمی آنگاه آسودمی که تار و پود این کهنه خیمه از هم بگسیختمی و پیوند روز و شب را که بستر و
راحت و البستن محنت ست از هم بگسلای **قطعه** گر راه بردمی سوی این خیمه کبود * آنکه نشستمی که طنابش
گسستمی * در دست من بچرخ رسید چنانکه آه * بند طلسم آن همه درهم شکستمی * لیکن آسمان
بر زمینیان خون جگر یار و زمانه از زمانیان شوریده تر ست نزدیک ست که چرخ از رو
باز ماند و اوراق سال و ماه درهم نوردیده آید **ابیات** وقت ست که وقت در سر آید

آید سیلاب عدم زود درآید + وقتیست که مرکبان انجم + هم نعل بیفکنند و هم سم + استغفر الله
آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز ننگ مردگی نپذیرفتی
لیکن ازلی آرزومی نیمیان از زین سبکی سرای و درکشید و دیرین آرزوی آسمانیان برآورد تا هم آنان
قدر کام بخشی اندازه وارستگی و برگزیده و هم اینان دانش و نیک اختری از سر نو بیزار اند و ز نهد قطعه
مهر گردون دانش و بینش + زیرا بر اجل جمال نهفت + او چو جان بود و جان نمیرد و من + زنده
مرثیه ندانم گفت + و درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از پاسبانی
نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده بود که بختی بیماری جان غمگین و دل خونین دوا
پذیرد و درین گلستان یکرنگی و برگ بر زیده و سنتی از سر زبان یکرو غمزدای که در هر دم از دلهای
ازان ادعیه بدست آید و نفس و نوانه نش تجرد و فرنیت اکه پیوسته رهزن قافله وارستگی
اندر زگذار شیوا زبان هم سد سیهات این کار سترگ که لغزش گاه دانش منشان هست با
خبر است نه بزور بازوی من هندی نژاد پراگنده وقتست لیکن خاطر ناشناسای از گرسنه
چشمی معنی بجای گوهر خزف را بر گرفته نزد دشوار گزینان بر لمیشر سیاری سرانجام نمود و دل کوتاه بین
از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بیاره گاه دوربینیان خرده گیر گشت سه انچه یاقوت
گفته بیناست + چه فروشی که جوهری بیناست ابسداکبر ابوالفضل بن مبارک که از
مطالعه کلمات قدسیه تیزروان عرصه شهود و دوربینیان بارگاه وجود خیال باطل اقتا
وجود را از سطمنان حشمت جای کی دا نسته منتسبان این قوه و الا شکوه میگرفت و نفس که اندو
او را از صلح کل گذرانده بصحبت عامه رسانیده از سر خوشان بزم معنی وانانده بود که ناگاه حسن
راکه از همراهان مخصوص نفس هرزه اندیش او مصاحب روز تجرد انگاشته بود و بپایه هستی پرستشد
اطمینان خاطر را سر سنگ آمد و دل هم آغوش رضا را پرده ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بردل
میگرفتم و گاه جرم دل به نفس حواله مینمودم تا آنکه دل پرده حیای این نفس اماره رامی درید و
نفس از بوالعجبیها و ذوفنونیهای خود مشاطگی دل میکرد و روزی چند این سرگردان دبستان
دانائی را لطیفه چند سرخرو میداشت که بازیکبارگی سر ازین دسرای خود فروش بخاک ذلت
در افتاد یعنی بنصاحب حکمت و راستی و معاون خداشناسی حق پرستی میر فتح الله شیرازی

شیرازی رخت هستی بر بست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله در معرکه رضا قوی تر از اول بود و از این
بی آزرم رابیش از بیش پیچ ده کار در بیده گشت و از انجا که عیشیه او خدعت و اندیشه او تلبیس بود در لباس
حیله در لباس دشمن بنام دوست تا آنکه بسر نوشت آسمانی یا در رطب برادر بهت یار معاشرت ندو گار
مهاجرت حکیم ابو الفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و طنطنه ناموس این مغرور از بام افتاد و یکباره بازار
حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این ابلیس تلبیس مساعدت وقت دریافته نام دل خود
نهاده بیکار کوشی صلح کل ناسیه است و ناخوشی ذرات جهان را رضا نام کرده و در وسعت آباد
خاطر از رضا تفتانی و نه از صلح کل اثری بدنی پدید از گروه عالم بوده پامال اندوه بود و چون کوران
صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع میکرد و از انجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده
است از مطالعه کتب صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از کجکول خود که ناصح بیغرض و واعظ بی ریا بود
دوری جستم و این سفینه را بخاطر مشغول بیش کس فتم و بجو دگفتم که طرفه معامله در پیش آمد راه ناپیدا
راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن پس پیرین پیچ هشیار باید بود و پا از گلیم دراز نکرد و هر چه مناسب
حال بوده باشد از نزهتگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه مختصر دنویس و خود را اختیار در
مدرسه تحیر بلا اعلی نادانی نادان دانسته و نمود و ابجد خوان مکتب دانش گردان روزی چند برین
نگذشته بود که رعونت نفس با بهیت حق سر گرم مطالعه سخنان بلند این طائفه که قدوة العرفا
شیخ فرید الدین عطار برشته نظم کشیده بودند ساخت و انچه بمقتضای وقت خوش می آمد
نگاشته میشد بعد از فراغ آن بمطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در تنخا
حالت خود از ان مجموعه دلکش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه بار یافتهای
و نظر کرده های خود او را ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را الا اعمال با فرضیه مطهر ساخته
باوضاع پسندیده خود مزین گرداند و تا بنیاید دوام آگاهی و شهود الهی مشرف داشته بنزهتگاه
رضا و خرسندی دارد و تا انتها به بدرقه عنایت بی نهایت فراترک برده بعالم اطلاق و فراغ مطلق
رساند و بکل ساخته اتصال حقیقی بخشد و در وقت مراجعت از کابل نواحی پیشاور در سیم ربیع الاول
سنه نهصد و نود و هشت بتعلیق شد

اختتام منتخب دیوان خاقانی

دانش بیچ بر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت به از خود می دریافته مسافر ملک بقا شده

در قوت آن و فعل نیامده در پرده اختفا محتجب گشته همت مرا شوراند و فطرت مرا شست و شوی داد
سر سبز خورده سخن را از قول شایسته و عمل بایسته که در گوشه اشتباه مانده بود و شناسایی [illegible]
گردانیده و من ساده پا گلیم عمل ننهاده را که از تهی‌دستی سخن‌شناسی خود را از عاملان رنجند و معاملان
بلند خیال می‌سکرد و مفلس عمل و امانده جویای کردار نیک ساختن ای کاش از ور اسخن خودش انقیاد
نفع رسانیدی تا از حسرت نایافت مراتب نیوی نجات یافته بگلشن سرای حسنه رسیدی
دل به هرزه گرد میداند که مقصود از گفتگو نمی‌گشاید و از حرف و صوت جز دوری و نومیدی آثار تباهی
طالع و تیرگی خرد حصین حصین را چه گویم خانه در کوی اهلیت اساس نمی‌نهد و سر ابه گرد منبر پایه شیب
فراز صعود و اشباح و پست و بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب گاه کام طلب است برخی از زبان در
مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای دل را کاروان سرای شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن
نتوان دوخت و برشته نتوان بست برخاست بی استقامت خود رسیده و زد شطری از اوقات خراب
آباد دل را نگاشته در مواجید شهودی و وجدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول آمده حرف
شده اند سرگرم گردانیده به تخیل ناصحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت رعونت را اطراز انجام میدهد
و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی نثر و نظم مشغول بوده صنایع غیر مکرر را ست میکند
اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت سخنی چند که باندازه وقت دست آمد بصفحه [illegible] داشته
جویای عز بی دیگر ست الهی از تندباد حوادث خواهش بامن بپایان بست و سوم شهر صفر سنه هزار و
در دار الخلافت لاهور رقم پذیرفت

اختتام منتخب دیوان انوری

نگارخانه معنی نقش آرای صورت دیوان انوری که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کارشناسان خطه
حرف سرای افکنده غلغله در آسمان بی‌تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته باده دانائی بر کم حوصلهای
کوی طلب خم خم داده ثمرات این بازار صورت را که در شعبده خانه این نشاة فانی که دیده بر باست و چشم
بهره‌وری بردن از کارهای سره اوست نادیده وری برد و رهبینی گزیدن از رستگیها و والای او
نام بزرگی و اسم سروری یافته اند بدست گردانیده گاه تحسین پذیرد و گاه تحسین گر ساخته است
خدا را سپاس که من مهجور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که کرامت نفرموده و حال آنکه این
قطعه که طراز خلعت اهلیت تواند شد در پیش نهاد قطعه‌ئی این عهد که بجبه رعنایی جهان چو خیال عشق

۲۲۰

عشق بازم نه بیهوده لهذا قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست قوت تا پیدایی بیت الله الحمد

اما آنچه افسردگی خمار مرا علاج نماید با شوریدگی خاطر سودمند آید عطا ثانی درگاه لیالی البیان آسمان حکیم سنائی

و خاقانی خمار مرا چاره ساخته از امثال این جرعهای خمار افزا که به سبیل ندرت ازین اوراق که

بهجا بنده تراوید چه گشاید باری بمقتضای پست فطرتی بشری که در نهاد این خجسته نهاد مرا و

نیابنده مقصود دست نه مناسب وازان ابو الاجداد عبارت سخن چند بر داشت و بموجب عطوفت علیا

ایزدی که در طینت انکس ودیعت نهاده دست قدرت است بنیت ضیافت برادران صفوت منصان و حیان

معاشرت ازین بازار پر اسباب متاعی چند برگرفت الله تعالی او را از خساست بشری نجات داده و

از مدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خو گرداناد و تا پرستش ایزدی را شایان شده

مسافر ملک بقا شود والله بس و باقی هوس چهارم ربیع الاول سنه هزار در لاهور این نقش بدیع صورت

بست **خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی** کارفرمای ایزدی این مجبور خود را در سر بار

بزم رنگین عام فریب ظهیر فاریابی در عمل داشته سنگ ریزه چند را باندیشه تباه گهر بودن سر تا

سر ور دانانده بر داشتن عمر سودای ابو الفضل بو العجب انی گاه با گونه میکنی و گاه در آوردن

عاشق اری هیچ تو که در پایه شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی و هم شناخت طبقات عالم

چرا میرزنی تو که از بازار حرف سرائی خلوت خموشی خرامیده بود چه شد که یکبارگی رخ القهقری

روی داده و سیلی باد بیابان هیچ در افتادی این نفس و فنونت چگونه بخیال آنکه اسباب جمعیت

مراتب سخنوری که از اسباب لاابی النشو رهست سرانجام بیاید تراهوی گشان ارالیقین حاجان

هرزه گوی برد اگر از تنگی حوصله بی سخن بتوانی بود در ملک سخن تخطئه نیاسند از معاملات صوری

و معنوی که از صدق فروغی داشته باشد حرفگی میزن هرچند تو از گروه تجرد نژادان بوده و روزی

ای آزادان

چند قهرمان تقدیر بر گردن بسته ترا در تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت اصلی داری چشم

بینا داده اند که نشاه تعلق را در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان دیده تو از مظاهر الهی

در آید گلستان سکندر آباد بوده باشد که با امر اصلی مشرف گردی بلاتقیه بس و باقی هوس العاقبة بالخیر شهر نور

ماه سال سی و ششم در لاهور نگارش یافت **اختتام منتخب حکیم سنائی** سخنان جنت افزای

و معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فرا ترک رفته از مشرب عذب التحقیق

۲۳

[illegible]

بوی آشنام جان خرد و فرجام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است من شناور بحر سعی اخوشوقت
ساخت و بیک نحوی من اطلاقی را که با تقییدیان زمعامله فهمی صلح کل داشته از نهمت خود خوانان بحث
اگرچه بودم تا در حین فراغ خاطر بار بحث را از خلوتگاه دل برآورده باشم به متاع صلح رد بحث
بحمد الله اگرچه از سنائی قصیده گو دریای آبدار بی بها که گوشوارهٔ خرد والا را سزد برگرفته بودم اما
از سنائی مثنوی گر کیمیا گر شدم سنائی اول اگرچه همین برادر حکیم خاقانی خرد درست اما
سنائی دوم ابوالآبائی او را در خور اگرچه دل از سخنان ناب حکیم حقائقی نور بند برگشت اما آن لازمی که از
کلام مجاز مقام حکیم مجد دردی داد در قالب گفت درنمی آید چه اینها شد که آن مستمند دنیا بود آنجا
پای بند عقبی آن دریابنده گفتار تجرد بود و این آمایشده کردار تقید شکر ایزد را که بعضی از
حالات خود را از حدیقة الحقیقت انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری
فارغ شد بدار السلطنت لاهور اما از سی و که ده هزار بیت بود خاطر تشنه سیر نشد بیکار از حدیقه
سهام نصیبه وا فر برداردالهی زگفتار بکردار راه بخش و از کردار بفراغ دل جلای خاطر بمقامی عنایت نما

نمیقه ابوالفضل بن مبارک اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل

بن جو بای بینائی را بحرف آشنائی که در اوائل دیوان کمال اسمعیل رقم ثبت کشیده بود دلبند ارادت
آورده در خارستان بی بوستان ستایش و در گورستان جان کنان هجو هیچ از فرمجاز از سقله
کشان بستان و گاه خاطر بسیج خرسند را بدین مشغول میداشت که بدانچ سخن بست شاید حرف سرای بگوید درانیا
سخن هیچ فی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آید که تقدیر شورش دل بحاصل التسلی پدید آید
و گاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیار است اگر بدولت سرای
حقیقت می برد شناسای نشیب و فراز کلام میگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده متکل زبان پدید
دوست و مخنثان بیت آرا بنگاه میدانی و معرکه بسیار را از نظارگیان جهان بیاساده دل بود
هر چند دیوانش جابجا افتاده بود و باینحالت تقدیر سقمی هم داشت چون انگیس توفیق ایزدی
درکوچه با اهلیت خانه ندارد در تحصیل کتاب درست کوشش نموده افتان و خیزان گاه یادلی
خوش و گاه با خاطری تیره بسر پای آن نگارستان صورت که فرشتهٔ طفلان و راس المال
بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون سرگان لغائی تنگ زبدرشناخته بیتی چند از آن

بر دو پشت تا از اجزای کچکول که ابو الغرا ایام عنون نست باشد و این اختتام که در معنی افتتاح است ختم
صفر ختم بالخیر و الظفر در دار الخلافت لاهور صورت تحریر یافت ان شاء الله تعالی تهی شدنی بعد از پر شدنی
کراهت کناد و پر شدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد **بر پشت کتاب وصاف**
الاشرف خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش خیلی بر سر
جهلان خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را با امثال این مقدمات گویا دارد تا حال نازشی به اهتمام خود
کند مثل من طالب صلح کلی را در خارستان منازعت آسوده خاطر ان کوی عدم مے اندازد و ظاهر
که زمانه حدیث پیشینه ماضی و حال انجام خود گذراننده جویای در هم آوردن استقبال است این هرزه
درائی ست که عجیم بد اندیش را بر زبان می نهم ای ابو الفضل اگر ترا سرسام شده است که گاه نا دانسته
زبان اعتراض بر زمانه میگشائی و گاه دست از وبال داشته نفس را پیش میکشی مجبور استعداد
زبان کوته و دست بریده و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش با خموشی هم آغوش باش بست و چهارم
ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم منشیه ابو الفضل
بن مبارک **بر پشت مجموعه نوشته اند** این مجموعه ایست وسط المطالب
ساده لوحان کوی نشیب با پای مرد اعمال سر بر حد فراز که در معنی منزل میانه روان سالک
مقاصد است میرساند و هوشمندان بلند پرواز و دور بین را از آهنگ فراز به نشیب آورده
سرگردان بادیه طلب میگرداند نگارنده این نقوش ابو الفضل بن مبارک است که در نشاکش فهم
بلند و فطرت عالی و کردار پست و نسبت بون تم و سور را مسور داشت الهی ثبات پای با تعمیر
عقای بیست و هم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت بدار الفاخره لاهور صینت عن الافات خاتمه
مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر سخنان خرد پروران دانش منش که تذکره آثار حکیمان گذشته
و تبصره مسترشدان آینده روشن دل تواند بود بر سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بجهت
ادراک حقایق داشتاق که از کوتهی همگنان مانده به تنگ آمده از خیابان خشی سیر دل بود و شد با آنکه
خط خشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت اما از انجا که روز بازار فطرت
اور انظر بر جمال معنوی افتاده از زلافت عامه که در نهاد او مطوی ست همواره بمطالعه آن پرداخته
بخون جگر سواد و صورتا و را بر بیاض دل می آراست و لی نیاز بی مشارکان تماشا محمد را

25

تتق حکمت نموده مسند آرای میشد و همواره بخاطر رسید که بجهت عموم نورپذیری و شمول خرد پروری
دقایق این مجموعهٔ کمال را ازین لباس برآورده بپیرایه که همه سوادخوانان عربی توانند نظارهٔ جمال عالم
افروز پوشانده شود تا مستصلان سعنوی و تمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمهٔ فارسی که
ساده لوحان عجم ازان بهره ور شوند نیز کرده آید بالله الحمد که گنجینهٔ مطلب بانجام پیوست و کلمه چاب
برخاطر شوریده نشسته ماند عبارات مطویهٔ مغلقه را بکمتر تاملی بمساعدی وقت حل کرده آید انشاء الله تعالی
چنانچه از گفتار برخوردار ساخته ست از کردار توانگر گرداناد و بامن دل را شاد داد این گزیدهٔ حکمت را
بذخیرهٔ روز تجرد ضمیمهٔ کشکول گر داناد امید که بکار آید خامهٔ گهر کردار شیخ ابوالفیض
فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامهٔ گرامی صورت انجام برگرفت
و دربای پراگنده برشتهٔ انتظام فراهم آمد ترزف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پرد گیان
آسمانی از نهانخانهٔ معنی چگونه برفراز حروف خرامش دارند و نورستان گوهرین الفاظ چسان
به تابخانهٔ دل رشده بزم آرای نشاط اندیشگی مضامین تازه طراز دیبای نیرنگی بیگانه لفظهای
آشنا رو گوید سپر تو عقل آمد این افسانه نیست ❊ آشنا داند که آیین بیگانه نیست ❊ انجا
که بینا دگوبائی بگویائی شناسائی نشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام پارا که دریا
بسبوئی در آورد و کجا نیرو که محیطی بقطره گزارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سراپا خود دارد خا
سخن دلپذیر مرا چه افتاده که در کشاکش انبازی در آیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر بگیرم **قطعه**
سخن را بستایش نیست حاجت ❊ تو در بازار خروشیدن میاموز ❊ بگوش محرمان خود راز گویدم ❊
تو بلبل را سرائیدن میاموز ❊ ناکام دست ازان باز داشته نیرنگ سازی زمانه بیگانه و فسون
پند نیوشی و غیرت چیره میدهد سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصهٔ سخنوری
پیسیح آن شد که زین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرای سازد و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار سه
بیت گوهر افزای منبش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس بنام باده از بستان سی انش
سر برزند بجای لیلی و مجنون نل دمن که از داستانهای باستانی هندوستانی ست از باطن فیلسفی
تراوش نماید و هر یک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلند نامی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور پنج هزار
بیت پیرای آبادی شود و در بحر سکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در میان قدر ابیات فهرستی ا

فهرستی از چرا آید شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در هنگام روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآئین پیشینیان
در رموز حرفی بسمله سبعی چند ساعت افروز گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل
و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریا بار ضمیر ریزش یافت و بدیده وری آن یگانهٔ آفاق
منتظم شد کشور خدای آن چهره نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرآة القلوب روشناس ملک
و ملکوت گردانید از انجا که همت آویزهٔ پیش طاق آگهی بود خاطر شمشیده شیخ چیزی می پرداخت
و بجهت سرگرمی و دلاویزی هر زمان نقشی دیگر بروی کار می آورد شغلی پیش نهاد عزیمت میگردید تا
آنکه دران نزدیکی عنوان هیچ نامهٔ سحرآگین با برخی از داستانها هوش افزا نشاط ارا سوای
آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا بسیچی به پایهٔ انجام نرسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر
نا راستی نهاده اند از فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پرداز و آن گروه خیالی را در پیشگاه
دولت چندان منزلتی نبود و با این حال از دیدهٔ حقیقت طراز آن یکتای بزم شناسائی رتبهٔ
شاعری نگردیده خواهش سپهر مود که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از
ارادت ورستی و سعادت یاوری آن نیروی سخن سرای این جوش دردی کمتر از آن سرچشمهٔ دانا
نژادی دیدی و خویشتن از گروه یاوه سنجان قافیه پیمای بر کناره داشتی بیشتری همزبان خاموشی بود
در حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی انفاس قدسی کرده در صنایع
ایزدی تامل فرمودی هر چند و مسیار از آن نیک سگال در برافراختن آن پنج کاخ والا اساس سخت
کوشیدندی سودمند بنیادی و از گشایشها زور افزون معنوی همگی آهنگ خاطر در ستردن
نقش هستی بود نه نگارین ساختن پیشطاق بلند تا آنکه سال سی نهم الهی بدار السلطنت لاهور
اورنگ نشین فرهنگ آرائی آن آگاهی رموز انفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام به پایان
بردن قرار داد فرمود و اشارهٔ همایون بران رفت که نخستین افسانه نل و دمن ترازوی سخن سنجی سنجیده
آید باندک فرصتی و القونه اختتام بر روی کشید و پایهٔ والای آفرین برگرفت و دران نگار نامهٔ
جادوی بساط طلسم نگاهی نگاشته آید چنانچه خود بسرایید **مثنوی** بانگ قلم در بن شب تار *
بس سنی خفته کرد بیدار * بگداخته ام دل و زبان را * تا کین نقش نموده ام جهان را * صد سحر
فسون بکار بستم * کین نقش بروی کار بستم * برخواب نهد زمانه بازار * من گشته ام از فسانه

بیدار بخت برادام نسبت و گیتی پناه الهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری در گرمی آراستن این نامه گوهر آمود فرمان در رسید آن آزاد خاطر آگاه آن آهنگ بازپسین کشاده پیشانی بشبهرستان تقدس خرامش فرمود

نظم

قالب خاکی سوی خاکی فکند + جان و خرد سوی سماوات برد + جان گرامی به پدر باز داد + کالبد خاک بمادر سپرد + جان دوم را که نداشت خلق + مغلطه گوئیم بجانان سپرد + صاف بر آمیخت بدردی می + بر سر خم رفت جدا شد ز درد +

ناطوره سخنوری بسوگواری نشست و گروها گروه مردم هنگنای عالم جای گرفتند بادشاه حقیقت شناس را دل بهم برآمد که چنان حکمت پژوه و مدحت سرای رو در نقاب کشید و آن صدر نشین چار بزم اخلاص را ساغر زندگانی لبریز شد شاهزادگان والا گوهر زبان تاسف گشودند که استاد دانا دل و فراخ دان دانش آموز از بزمگاه حضور دوری گزید نوئینان بزرگ و اعیان دولت را گلدسته شادمانی از طراوت افتاد که سرآمد مسازان بزم و رزم را پیمانه عشرت برگشت فرو بستگان مقاصد را نفس در دل شکسته که گره گشای دشوار روزگار رخت هستی بربست رهگرایان بادیه غربت را آه در جگر و گریه در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان کناره گرفت جهان نوردان آگهی طلب غمکده تنگدلی نشست اندیشه سفر از دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گذار را چشمه زندگانی انباشته شد تهیدستان آرزومند را اشک ناکامی بپا شکست که کام بخش هیچ آهش به کارگاه تعلق آستین برافشانده و همچنین طایفه را شیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه غریو افسوس برکشید و آسمان صاعقه ریز بکالبد گشت و بنیاد و بهای چوبین قلم در نوشته نگردد هرگاه جهانبان را حال چنین باشد اندازه دردناکی من دستدار صورت و معنی که تواند شناخت و تپش دل و افسردگی ظاهر چگونه در حوصله قیاس جای گیرد

رباعی

تا دیک شد از هجر دل افروزم روز + شب نیز شد از آه جگرسوزم روز + شد روشنی روز و سیاهی ز شبم + اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز +

و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین چرا در اندیشه می‌اندا و هم باستوده روانی از دو سه انجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد تار و پود هستی از هم بگسلد لیکن باقتضای آویزش چه سود دارد و ستیزه با سپهر چه کار آید

رباعی

اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب + و گر عتاب کنم با فلک جه سود

چه سود عتاب + چنانچه خیمهٔ نیلوفری مرا بشکست + شکسته باد ش میخ و گسسته باد طناب + تا گزیر بکنج خمول گزیده بجایگاهی که سر راه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت

که ما کاروان آخرتیم از دیار عمر + او بود مرد پیشتر از کاروان برفت + هیهات نیروی آرامش ندارد و شناسائی یکدار نمیگراید گوناگون دانش به یاوری بر نخاست و چاره تسکین افزونی شورش آمد

که هزار چه بکردم که داغ هجر بپوشم + نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم + انمرزهای شاهنشاه خدا آیین فرا عاطفتهای پی در پی آن قدردان حق پژوه مرا که پوته صبر آبله پائی ورد و بجان بخشی و دلدهی آن

آداب آموز صورت و معنی بار دیگر در چهار سوی دنیا گذارده شده و جاذبهٔ آن اسپهبد ملک و ملکوت ناچار شهر بند گردانید و در سیه خانهٔ ستم زای روزگار جای داد چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانی

آسایش ندارد و نفس آسودگی بر نمیکشد **ابیات** خشک شد یارب زیاد بهای من + از غم او

دامن لبهای من + بی نهایت درد دل دارم از و + جان اگر دارم خجل دارم از و + سبحان الله

ابوالفضل بن مبارک را در نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گوی مینماید کنون سراپا خاطر آن بود که توجه بحل چهرهای بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر این هزار دله بر خواهد داشت از نیرنگی روزگار به قلمرو

اندیشه واثه وی گرفت و تا هنگام آن پیش آمد که کس بدان ورزمبا و سر انجام سخنان دلاویز آن نگارین

نزهتگاه تقدس مین آشفته دل حیران بازگشت **ابیات** بسی اندیشه کردم پیش و پس را + سخنها

او ره نیست کس را + درین بستان زبان باید دروکرد + خموشی را بحیرت پیش رو کرد + ناگزیر با خاطر

پژمان و حالتی نژند بخیال همزبانی آن دمساز دل افروز بتصور بقای ذکر جمیل در گرد آوری

تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که اندو شوار

پسندی و بالاروی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی سترده آمد و آن لعبتان تخیل

نگاه را از پیشطاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم الهی تکاپوی خاطر سرآسیمه دلی صد جا در گرو

پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد امید که بگی تازه رویان شبستان حقیقت و تماشی رسان

آن بوستان سرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درین دو آدوجای بیاضی شوریده

خط که در ایام بیماری خامه نگار آن سفرگزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرات القلوب

ابیات دشوار خوان چهره افروز شد بهر باتان محفل آن یکتای روزگار براز گوی نشست

۲۵

چون ترانه نویسی آن گروه سامعه کوب مده پای همت افشرده بنور آگهی نیروی دل بر خوانده
نخست گردانید و هر طائفه بطوری نگاشته بیت بیت آن را بکار و تمیز جدا ساخت و بر سطح کاغذین
پیوند داده سامان داستان نمود و ترتیبی گزین و سر سخنی تازه آرایش یافت از بدایع کار
گوهرین استانی که اندیشید از آن سوده نامنتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت هر در شاهوار که در سلک
انتظام بابستگی داشت ازان لجهٔ آگهی بر گرفته آمد و از آنجا که فطرت قافله سالار بود و بخت
یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسانرا هم قیاسی انتظام آن را می اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف بر بر
کشید و بتاییدات سماوی برادرزاده والانژاد خود را پیام زندگانی جاوید آورد مرا شادمانی و این گروه
را حیرت فرو گرفت **مثنوی** دل من ازین داستان تازه شد ٭ دماغ نشاطم پرآوازه شد ٭ پیغمبر
ازان گوهر هوش من ٭ چو گوهر شد آویزهٔ گوش من ٭ بو که دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید و پیرایهٔ
تقدس فرمانی بیگره گردد از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سر نوشت انجام را از ناصیهٔ سر آغاز برخوانند و حسن
خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک سگالی خیر پیچ بر گیرند نسیم پیرای برزه نگاه
دلها و نوید جاوید نامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاطی انداز د **مثنوی** بحمد الله این
داستان نخست ٭ بطرز فریبنده کردم درست ٭ نشاطا اندر آرد نخواهندگان ٭ سفرج رساند بایندگان
باین نامور نامه دیر یاز ٭ بماند هم برو نام او را دراز ٭ دل دوستان شاد و نور باد ٭ ونزد طعنه
دشمنان دور بود **خطبهٔ مرقع بادشاهی** سجدهٔ محمدت ایزدی بفرق قلم تقدیم میرسد
نی نی خطا بیشی میکشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوث و مصور
امکان بیرون ست اگر به بنای آسمانی عمارت زمین نیایش نموده آید و خطوط شعاعی بصیرت
ازان نکو هیده تر باشد که بادشاه جهان آرای را به تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نماید
و اگر درین کارشگرف بزنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع موجودات عبارت ازان ست توسل جسته
هر آینه شرح جمال غیر منتهی را بدست آویز منتهی پرداخته باشد **قطعه** گر خطوط شعاع دیدهٔ
عقل ٭ همه ابر سرهم افزائی ٭ بقیاس کمال دست بیان ٭ کمتر از ماهتاب پیمائی ٭ سبحان الله
این چه خطا قاصر نمط است که نگارشش بپایه کلک تقدیر منصب عبادت نقطهٔ وجود را بر صور ایجاد
و نقوش تکوینی نوشته است **مثنوی** سخن که و تعظیم جلال از کجا ٭ دل تنگ و ازین پر و بال از

۱۵۷

از کجا تا سیم تهی پای بی پی رنوشت همه هم نزد ریش دست بازگشت همه من حرف شناس این سواد نورانی
ازان عزیمت بازآمده دل انجبال جلائل نعوت پادشاه زمان پیر وقت مرشد روزگار نه هم
نورده چراغ بینش ، هم چشم و چراغ آفرینش ، نورآگین میگرداند و زبان بگفتار آثار ستایش حق
شناسی و ایزد پرستی خدیو زبان نگارین میسازد دست را با دل همزبان میکند و قلم چوبین را با زبان کوشتین همراز میگرداند
یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچه اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زمان ما را از آزر مانهای پاستانی
گردانید و صورت را پایه معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید
چرا زمانه نبالد و چگونه زبانیان ننازند آنروز هنگامه گفتار بود امروز معرکه کردار است آنروز نقش
راه نقاش پرستان زدی امروز مشعله راه بری در دست داشته رهنمای نقش بند حقیقی ست
آن روز صورت با معنی انباز بود امروز هردو در خلوتکده وحدت همرازاند آنروز دانش را
پای برجای نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سریرست این بهار معنوی و نشاط دائمی
از برکات ذات مقدس او اورپرست ایزدشناس جهان آرای زمان ست **شعر** آنکه گردون
در نظام امور ، تا که شاگرد اوست استاد ست ، سریر آرای اقبال و رنگ نشین معنی مسند
نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل ... بنیانتر جمله پاک
بینیان ، بیدارترین تهجد نشینان ، نیر جهانتاب صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد
خوانای خطوط ابدی و غواصی دانای نفوس انفسی و آفاقی **ابیات** شهنشاه نظر سیر و
خرد خرش ، جهانگیر و جهاندار و جهان بخش ، رقم سنج حقیقی و مجازی ، جهان عقل اکبرشاه
غازی ، خداوندا تو این شاه جوان بخت ، که آمد سایه اش پیرایه تخت ، ظلال جبر دولت
بر سرش دار ، مراد هر دو عالم در برش دار ، و از میامن انجید بو خداشناسان عالی گوهر والا نژاد
مصدر جلائل خصائل برخورداری مستجمع شرائف شمائل حق پسندی و حق گذاری غره ناصیه
سعادت اقبال قره باصره عظمت اجلال دره التاج سلطنت کبری خلف اصدق خلافت
عظمی فروغ دودمان اجلال نور پیرو دیر افضال مستوثق مرضیات الهی مستشیر انوار
نظل الهی رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام عنفوان شباب
و آغاز جوانی که انشاء الله تعالی و تبارک در ظل ظلیل آن سریرآرای اقبال به پیری صوری

ومعنوی مشرف گردند مبدع عالم قضا و قدر از عطیهٔ خانهٔ ایزدی عقل دوربین و رایت کمال سعادت
و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیدهٔ حق بین آن نونهال اقبال را سرمایهٔ بینائی کشیده انداولاً
نظر بر جلائل حقوق پدری افتاد و فرزند کرامت در بندگی نسبت فرزندی بود خود را خدمت جویی ساخت
تا بنیاد نگاهی شرف در شر آنف بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاق تازه از رغبت مندی بر میان دل
بست ثالثاً عظائم انوار معنی این هادی آفاق در پیش طاق دیدهٔ عالی او جلوهٔ ظهور فرمود چندین
کمند ارادت و عقیدت برگردن جان انداخت ابنا در اندک فرصتی اقبال و رنیک بخت بیدار در کجه
دولت حقیقی شوند و مرتب چهارگانه اخلاص که تیزروان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی
بدست آمد رضامندی پدر و عاطفت بادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشد در عمر و دولت
و سعادت و حسن عاقبت افزایش آورد انجمن قدردان دوربین را زندگی دراز گرداند
تا بوسیلهٔ آن تارحق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت را بشیران غیبی تهنیت کردند که همواره چنین
گوهر والا در سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی مستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید
و منهیان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی
از عالم فراتر شده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه
پردهای پندار جهانیان ست او را آئینهٔ حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا
را مظهر نور حقیقی شناسد و این پایهٔ آگاهی اعلی فرموده یکی نرداند که مظاهر گوناگون ظهور
دارد و از آن بلندتر شتافته تلون ظاهر و مظهر از درجهٔ دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور
مطلق در پیشگاه خاطر او شعشعهٔ طلوع نه بخشد و مژده رسانان بالا را علی بخجستگی عاقبت شایستگی
آخر کار رسانیدند که از بخت مندی خویش در لجهٔ حقیقت یکتائی درآید و نقاب دوئی و حجاب تی
و توئی بر خیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق
میفرماید و جمال حسن که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض مند
خویش را باین طرز دلپسند عشرت گزین و شادی‌مود دارد درین هنگام مسرت افزا از
اقتضای نشاء جامعیت بخطوط استادان کار پرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور محل
انکشاف نور مقید ست و در دیده دوربینان حقیقت شناسان جام گیتی نماست حقیقت

حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و انگشت طلسم بدیع خط آسمانی هندسه ایست زیر کار قلم ابداع

چهره‌کشا یار روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آئینه جهان‌نمائی اسطرلاب حقیقت‌کشای

معنی‌ست که بر اعالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیده‌بان ظاهر و خبررسان بطن باشند و از و اسخن ترجمان دل

سفرجان قوت دست نسویدای سفر خبرست اگر وساطت او نبودی لب حقائق کونی و الهی نبداشته

ماندی سخن مائده افضال بر حاضران بزم طلبان آرایش نبخشد خط برای آگاهی جویان دور و نزدیک

خوان نعمت ترتیب دهد فرد اگر نه قید کتابت بودی کجا باشد شگفته معنی رنگین لفظ جان‌پرور

اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بنیان پکیدو

انکار ند و معنی دانایان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتیست دوری هزاران نور بل نوریست

که خال یار رشیدگی چشم با خود دارد و نقش نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم شهرستان معانی

شب تاریست که لوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهیست که باران روشنی آرد و طلسمیست گنجینه

معنی که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی با جاماندگی بلند پروازی و چون نعمت گوئی آن

۳۳ نادره مخترع نوشته آمد پیوند الهی از نگاشته بپیوند و مقدمات معنوی از بارگاه علم ایزدی بسیت

خاص کمی نفس ناطقه را با آن جناب کبریائی احدیت‌ست اندکی از بسیاری دران گوهر آمود تجرد

لمعه ظهور بخشد و سلطان دل و را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و مادی

فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از انجاگاه به بام زبان شتافته

بدریچه گوش فرود آید مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته تجلوتکده دل می‌شتابد و از انجا بوحدت

سرای تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر را بی راحله

زبان بوادی ایادی روانه میسازد و از انجا به بحر قلم و مداد عبور نموده بر صفحه آباد حسن جلوه

میکشاید و از انجا با اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد

باید دانست که سیر راه نوردی را که از دار العلم دل بعمل خانه صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد

چهار منزل دیگرست که قافله معنی از ان بگذرد و آن عبارتست از چهار حالت‌ست حیه اول در دل

اندیشه آن کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل انجذاب نماید خلجان

پدید آید که آنرا میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت در سر گیرد چهارم آن کار از پرده خفا بجلای

ظهور رسیدن باید که جوینای آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب مدون برگشتن سودمند افشان

معنی کند تا بسا از حقائق تجرّد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآئین جاهلیت توقیع حسن خط

نگاشته آمد بنا به طرزی دیگر حقیقت آن را انگیختار دو شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر

از بدائع نگار موجودات ست و حسن گونا گون طراز هستی او جلوه دارد و حضرت بادشاه صورت و

معنی سخنی بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی

رهنمونی میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی اچنان شبیه مینگارد که بیننده

در حیرت فرو میرود و لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب نتواند

از هزار یکی بظهور آورد هرآینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت

مبدع کل میگردد و الحق بملاحظهٔ این دریافت بعضی ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بر

کشیده بودند سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش و نگار

آئین تصویر نگاشته لوح بیان شد نبایدگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی از

تصویر چه آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صور اشیا نگارش مییابد اما بسا

از قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرائب بخش آورده جمال آرا میشود و بسا از معانی خلقی را در حالت

تصویر درآورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری می‌کنند و خط تصویر

خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد قرار داده اند

بطرزی مخصوص نقش میکنند بانطور که در عموم تصویرات صورت بروی صورت دلالت میکند

وآن بمعنی خاص همان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان الله گاه

هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم

بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرندهٔ اسرار دانش

اگرچه تحقیق این مراتب نه این جاییست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت ست باید دانست

که حرف کیفیتی ست خاص وابسته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است

هرگاه دو چیز که متصل بتقاوم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آن را قلع نامند یا بشدت پیوندند

که آنرا قرع گویند هرآینه هوای آن میان متموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث

حدوث کیفیتی شود که آن را صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسیط
قریب کرده اند که صوت هوای متموج است و بعضی نسبت بعید که قرع یا قلع عنیف است و چون
حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص بگیرد و از
مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از گلوی گران
از هم جدا شوند آن را حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید
و بعضی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان فن
ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد و چون
حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنان است که هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه
درین خطوط که این مرقع و الابران مشتمل است مثبت شده بست و هشت است که بهژده صورت باز
گردد و اگر همزه را از الف متمیز گردانند و الا بست و نه حرف و اینکه در مفردات لام الف یکجا نویسند
نه بست طائفه آن است الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را با یک حرف متصل ساخته نگارند و باعث
بر اختصاص لام آنست که دل لام الف است و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف
را اعراب میکردند و طائفه از متاخران برای آسانی آن را اختیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر
حرف بسیاهی نوشتی اعراب را بنقاط شنگرف می نگاشتی چنانچه فتح را نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی و
و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه
خلیل بن احمد عروضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داده چنانچه امروز نیز
مشهور است و نیز حرف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله اشتباه است
و حروف غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی در آن نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاقات جمیع حروف
تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود و بعدم نقطه نیز ازاله آن صورت می بندد و باید
دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بینندها اختلاف دارد
هر گروهی به مرتبه اول نهاده با آن طرز خاص عشرت پیرای است و آنانکه از نخست بیدار یعنی خرد
دوربین نظر و دارند از هر مرتبه حسن خطوط متمتع اند و چون حضرت شاهزاده والا گوهر را ایزد توانا

۳۵

حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت و مسوده مجمع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت
گزینی خویش و مسرت طبقات انام سجاط نور ریز پیرا ستانید ند که مجموعهٔ از خطوط استادان نظام یافته
باهم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم نشاء حسن مقید جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب
ترتیب پیرایه سرور هر دو طایفه مهیا باشد بنابرین آن گنج سرو الاهی و آتش تمیز حق اساس خویش از
نوشتهای خوش نویسان سحر پرداز قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلایل
انوار جمال الهی را که جمعی مرآت حسن نامند و گروهی آئینهٔ جهان نما می گویند و طایفهٔ ارژنگ مانی
لقب نهند و طبقهٔ آن را مرقع گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته شده مرقع برای حسن عالم افروز
ساخته اند در اندک فرصتی و آغاز سال چهلم الهی این گلشن همیشه بهار یعنی سرسبز و شاداب گشته
س هر حرفش از رو شگفته باغی + افروخته تر ز شب چراغی + این روز ستانی ست که در یکجا
فراهم آمده حیرت فزای جهانیان ست یا شبستانی ست که هزاران چراغ در رهگذر رهروان شاهراه
معنی افروخته اگرچه سودای صورت ست هزاران عقل در دست سواد و بیست که هزاران شاهراه بیاض
دارد یا خطی ست بر عارض معانی هودج مشکین نقابی ست که سلسلی صفتان معنوی از مشکیک آن
بصد غنج و دلال غمزه زنانند حبهٔ مشکبار ست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه یافته و بسته
س بر صفحهٔ او بر نزهت گلزاری + هر لوح چو لوح عارض دلداری + هر حرف چو خط چهره معشوقی +
هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بر آگاه دلان حیرت پذیر روشن ست که این مجموعهٔ آفرینش
که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سرو بن ست نه او را ابداتی ست و نه او را نهایتی لیکن چون حس
مدرکات این حواس پنجگانه بنیستی بحسب اعتباری باز میگردد و هر طایفه بجنبش خاص بوسیلهٔ آن
پنج دریچهٔ دل احتظاظ میبرد و در هر زبانه هر طایفه بروشی خاص بنقوش این حروف پرداخته اند
چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر
آن و بمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین نگارخانه پذیرا می آید و در بعضی قرطاس نامهای
باستانی عبری با آدم هفت هزاری نسبت کنند و طایفه با دریس جمعی گویند که ادریس خط معقلی را
ترتیب داده و بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دور ست چنانچه خط کوفی یکدانگ دور ست
و باقی سطح و معقلی مجموع سطح ست و کتابهای عمارات کهنه بیشتری باین خط هست چنانچه

چنانچه جهان نوردان دیده ور را از آن آگاهی می‌بخشد و بهترین خط معقلی است که مراتب سواد و بیاض هر دو بهیأتی خاص تمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خط است از آنجمله شش خط را ابن مقله نسبت میدهند که تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده ور خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و بطرزی بر صحف نقوش خویش طرزی خاص قرار داد که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق بعضی نزد استان طرازان باستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را دو رو دو دانگ است و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ دور است یک نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح اود و یک نیم سطح جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که با بن البواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از وی شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند سطحش بغایت کم است و خواجه تاج سلمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبد الحی که منشی ابو سعید مرزا بود و درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش درین خط از و گذر نمید و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبد الله صیرفی و ملا اسحق شیرازی و ملا عبد الله آشپز هروی و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید این هفت قلم را بپایهٔ اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدائع آفاق را گرفت و بعضی گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام درست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می‌ایستد که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوش نویسان این خط

۳۷

بالفتح و نام تعلی ۱۲ ... قوله مهارت بالفتح استادی در کار ۱۲ ... قوله بسیار ۱۲ ... قوله بالتخلص عبد الله باشد ... قوله آتش پز ... آواز و غوغا ۱۲ ... قوله صیت بالکسر ...

مولانا محمد اوبهی ست و سرآمد همه مولانا سلطان علی مشهدیست خط را در طرز بدیع بپایهٔ والا نهاد
واگرچه از مولانا اظهر تعلیم گرفته اما خطوط او را سرمایهٔ خود دانسته فیض وافر برداشت و شش کس از
شاگردان مولانا در این خط نام برآوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد
هروی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادیشاه و هر یکی بطرزی خاص بدلربائی
گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا میر حجانی که درین خط رتبهٔ ارجمند
بعد ازین سرد فتر خوش نویسان نستعلیق مولانا میر علی هرویست اگرچه بظاهر شاگردی ملا
زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضهٔ تمام نمود و لیکن از فروغ فهم تغییر روش
بیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان
چه فرق ست گفت که من هم خط را بکمال رسانیده ام لیکن نمکی که خط مولانا سلطان علی
دارد در خط من نیست دیگر مولانا ملا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا
حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی میرزا ابراهیم اصفهانیست و طائفهٔ
دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی
صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیریست که بر کاتبان روزگار چیره دستی
میکند و چون بمقتضای سبحان خرد و تیز و بان مجلی از این نگارین نامه رقمزدهٔ کلک ضراعت خاک
نشین عتبهٔ استقامت ابو الفضل بن مبارک شده همان بهتر که دانای سخن سنج + برون
ز اندازه نکشاید سر گنج + امید که این بهار تازهٔ صورت و معنی و خجسته نگار دولت و ملک
همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحهٔ گلستانی نغمه اش منشور دوام شاد کام
گردد **خطبهٔ کجکول** سبحان الله فرمانروای معنی کارگدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن
خردمندی پیشه سیرزبان تهی دست میکند این را از قسم جنون نفس ابو العجائب داند یا
از فنون ذات ابو البدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا
شمرد یا حکمت آموز خدا خانه دریافت نام نهد یا زنگ زبزم هرکل خطاب به فرد بخیال اینهمه تعب
بهوس بیازرم + بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد + باری حال بهنیت آنکه در هنگام تحبر که دیدن
آرزوی این مست بادهٔ انانیت یا از صنائع بدائع این کمر بستهٔ مکر و خدیعت ست مجموعه

٣٩

که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای لفظ پاره تواند شد ترتیب یابد تا مصاحب هیچ و واعظ
هیچ بوده مدنی الطبع مرا و صحرای تفرد از تنهائی بشورش نیاورد و هم ناشناسائی دانش مرا
چاره گر باشد از هر علمی که بنظر آمده بود و از هر کتابی که بمطالعهٔ آن خوشوقت میشد سخنی چند باندازهٔ
حالت و ذوق خود که هیچگاه اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آورده بود و با بعضی از رسایل
تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعهٔ بدیعه را که بحری ست از بینش یا دفتر
از دانش شعر هر صفحه‌اش بنزهت گلزاری + هر سطر چو خط عارض دلداری + هر حرف چو
چوگان رخ معشوقی + هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بمناسبتهای حال و زمان تجرد و
کشکول نام نهادم و معدهٔ حرص سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق ندارد
ناشناسائی معاملهٔ فهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این اشتات ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت
اولی که از رحم عنصری بصحرای کون خرامیده از زمان بچگانگی که بر خلاف جمهور انام مخفوان تمیز
او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی درآمده در پانزده سالگی از دریافت
متداولات این روزگار رست گشته و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی
سرانجام میداد و نخوت خودپرستی با افزایش می بخشید و دران هنگام رگ گردن آنچنان شیخ نبود
که بالتقاط پاستانی نامها که از فضولی نفس متخرج است سر فرود آید همگی همت در تصنیف مصروف
بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی مست هجوم ایشان
بتمنای خاطرم نپرداخته بجز درس علوم کاری نداشت و بین ولادت ثانی که از نشئهٔ نادانی
ببلاغ دانش نزول افتاد در گردآوری ایزدی مرضیات آنچنان سرگرم بود و حظ در آمدن آیات
حق شناسی ذوق بر آمدن رعونات نفسانی آن مایه داشت که بسرو انگاه نامهای پاستانی رشت
و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و جدل گفتگو بخلوت سرای صلح کل رسید هم از رعونت
نفس باز آمد و هم چشم حیا بدست افتاد نور یقین در بر گرفت و حوصلهٔ امیدان فراخ گشت و بوسیلهٔ این
عطایای غیر متناهی الهی بمطالعهٔ نفائس قدسیه گذارندگان سخن به برداشتن مناسبات
خویش و زنگ برداری شعرهٔ کرام بقدری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بیغرضانه
بسر بیرون بذریعهٔ آن بازار صلح رونق پذیرفت پای ارادت جائی لیذیر بدست افتاد شکرا

الله خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعویذ بازوی هوشمندی گردانید خوشا حال ارباب الباب
که حاضران و آیندگان بهره مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف
گردان یعنی از شکم صبح کل که متحمل ازدحام طبقات موجودات ست به نزهت سرای تجرد تشرف
اختصاص بخش تا دفعةً جهان از مرآت حق فرا نسته در کثرت تماشای وحدت نموده بدولت آباد
محبت کل سرافراز گردد و مرتبه ازین فراتر کی شده نسیان ما سوی را عصای همت خود گرداند
تا شایستهٔ امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن دومی بمجاص الخاص خلوت یگانگی
آرامش بست ده و در لجهٔ محو مطلق شناور گردد تا در ولادت سادس یعنی در زمان خلاصی
شاه باز جان مقدس از قفس تن عنصری بار تعلق بدوش خاطر کشیده ببارگاه تقدس بار دهاد
ولادت سابع که روز جزاست عطیهٔ والا را سرفراز گشته شایان کنار مقصود گردد من بکجا بودم
وسخن بکجا اساس نهاد **شعر** سخنم شد بلند و تیر بسم + که مرا حرفی از دهان بجهید + ره نورد
بیان عجب تندست + تیرسم از دست من عنان بجهید + آری آنکس که پای دل بجای نباشد
زبان قلم بهرزه درآید و بیدل را شرح بسیارست سه صد روز دراز اگر بهم پیوندی + جان
نشود ازین فغان خرسندی + ای آنکه بدین حدیث یا سخندی + مجنون نشدی هنوز دانشمندی
این بی سامان دل را که و سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فروختن
نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات دانسته خود را کمتر از
خودی انگاشتن و آگوییر کردن که تدریس نامند و در نظارگی راههای مختلفه روزگار که تمیز بین الخبیث
بل بین الخبیرین درین تماشا بدست نمی افتد در شناخت مقصود خراشیده دل گشت هرچند
کهن اوراق بسیار دیدیم و باد افشوران مان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش گرفت
وشورش باطن افزونی پذیرفت دریوزه گری ریاضت کیشان خدااندیش سودمندی نیاورد
و آمیزش و افسون پیشهای حکمت اندوز کاری نساخت **رباعی** دردا که درین سوز و گدازم کس
نیست + همراه درین راه درازم کس نیست + در مغز دلم جواهر اسرار بسیست + اما چه کنم محرم رازم کس نیست
در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خداپرستی نام نهاده هنگامهٔ دکانداری گرم
داشته اند و در بعضی از سیم کوچهای شهرستان جنون جمعی از خداجویان که به بیکار نفس در مانده

دربانده بود اتفاق صحبت افتاد این طائفه معالجه امراض گوناگون نفس اماره گرفتار دنبرند بود و
نگاه کردن ندانستند تا به پرسیدن بیماران آنگاه بمداوا رسد و گروهی از مجذوبان که آلهی عنایت
آنهارا از تدبیر وارهانده و آینه‌ی جمال غنج و دلال نموده بگلخن قبض یا گلشن بسط آورده و قدرت
تفحص کار نداده بنظر آمدند که پادشاه پادشاهان آگدائی گلخن چه داند نبض غم الطبیب شادی چه شناسد
ازین دو بی تصنع نیز کار بسته‌ام نگشوده نه در بارنامهای کاغذ داروی بنظر آمد و نه در طبقات
انام بیمارشناسی و چاره‌گر رسید تا بمعالج چه امید داشته باشد که سکون دل من گرچه فراوان اند
در دانش عاقبت فرومانده اما آنچه آن رنجور جگرسوخته گفته یک حرف آشنا نغلط هم
کسی نگفت + چندانکه خواب خوش بر افسانه سوختم + خود چون برگزارم که حقیقت سراسری
پزشکی حکیم بگوش هوش در آمده بقدری این غمزده را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی که ماتم زده را
از ماتم زده حاصل گردد و آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزائی است نه بیمارپرسی تیمارداری
شرح این هجران این سوز جگر + این زمان بگذار تا وقت دگر + و چون از تیکده پندار بیارگاه نوازش
خدیو جهان رسیدم عطوفت او من گنگ هیچدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج دریاب
عطا کرد با همه کس ... روش مراتب سخنوری داد و بغلبه دانش و زور بازوی سخن اقبال قران و نصرت
قرین گشتم اما انتظار فتح معنوی از حضرت مباحثات ظاهر چه گشاید و تجرد ران باطن را
نسیم پا بزن چه سودمند آید و معنی و رونقی غرور و خراشیدگی دل زیاده شد و تو به که از دانش
نشان روزگار داشتم نه برآمد و یکبارگی نا امید گشتم که هر یکی تخیل ناصحیح هیچ خرسند گشته به یکبار
زبان ملامت دراز کرده ایستاده‌اند نه در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان
تحقیق و تقلید از سوء مزاج و فساد دانش گمان تحقیق و احتمال حقانیتی بکسی ندارند و خود را در تحقیق
سیاح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی اه جسته همی یکبارگی بسته وارند تا آنکه تقلا و رنج
بخت خداداد با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین یافت با چه گنجم که کاخی درین ایشان
اساس نتوانم نهاد تا به محبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیگانه سود و زیان دنیا را در
لباس تعلق فراوان داشته‌اند و نزدیک است که این عاشق پرواز صحرای تجرد را پیش از آن که
سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر تسلیم عدم پیش آید چه گویم گزینت بردل چه

میگذارد و شورش حال چون ست لیکن چون بفرموده دانای روزگارست قدری دل آرامش
سنگ آید و سنگ تفرقه در هجوم اوباشان عم و بی باکان اطم می افتد بهر حال با چنین خاطر و چندین
مخاطر منتخبات حالات آنچه برای برادران معاشرت بکار آید بر دوشته بود گرد آورد هر چند خلعت
ترتیب بر قامت کچکول دوختن سبزوشی کردن ست اما چون آهنگ زود رسیدن بمقاصد
بود تعلق نقد و تجرد نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید معقوله مکشوفه منقوله
منظومه متفرقه اگرچند هر چه در قید کتابت و قالب حروف در آمده زادهٔ عقل و نتیجهٔ خرد است لیکن چون
در حرف سرای قانونی نیست که تصنیف و تالیف بران نمط جریان پذیرد لاجرم هر تهی مغز کم حوصله
هنگامهٔ گفتگوی آرایش داده بجود زمزمه دریافت دارد تا چار سخنان نا ثمره که خلفان عقل تیره
رای و ناخلفان خرد روشن ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نفعی بعالم بر و زحرا امید ند بسیار نیک
اندیش و دربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش پدید آید که بس جای غلط
انداز هوشمندان ست تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفراوی سوداوی بکار برد و در
خسران ابد فرو ماند و لهذا ژرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد بر آورده نتایج خاطر
بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرائف ظاهر جلائل صورت که مبلغ دانش
خردپروران طبیعی اند بود آراسته بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم معنی را که از فروغ
عقل الهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین معانی بود آنرا
منقولات خطاب دادند ای دانشور اگر بر نقش نظرت می افتد خود کی رخصت اعتراض مجبوران
استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی جهالت چه بدست
آید کار دانا را نادان چه داند یا آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنابرین اندیشه معامله رس تقسیم
معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوبخانهٔ روزگار خلط مقاصد بلند شده و ناقد
بصیر ناپدید و متصرفی رعونت ناپدید او نادان بحث در فراوان طبیب مهربان در نقاب اختفا
اندیشهٔ بلند دار که من خدا دوست خود دشمن را چه پیش آمده و احتیاط طبیبان دلیل بنده را
چه بار خاطر باید شد ساده دلی را انجا خاطر نیفتد که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزای تمیزی را
امروز بازار رست و مزاج زمانه را اساس بی تمیزی نهاده اندر رواج کار آن از باطل

۴۰۵

باطل شناخته نقش بند عیب از عنفوان ابداع چنین جمال آراست های های چه نافهمیدگی ست
که دل شبان قلم سیه جانشان که در نگارخانه ابداع ایزدی باطلی برا راه باشد جاهل آنست که در خوان
عدم غنوده است و هر چه از پرده عیب خلعت وجود پوشید خیر غالب است چه جان بخش جهان آرا
آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا تشریف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخره هستی بپوشاند پس
دانسته باش که شر مساوی و شر غالب بل خوانده شر محض ست که باتفاق ممتنع الوجود ست و آنچه از ان
بلا و اقسام جفا بر بزرگان ماضی و حال رفته و میرود در دیده اول چهره تامل خراشیده دارد و آن بخششی ست
مهین از داد جهان آفرین ای ابوالفضل چه شور در جهان افکنده اگر تنگ ظرفیت بی تاب دارد
باندازه حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم شعر هزار رشک که همچو آتشم
هزار شکم که آب خضر لذیذ ست و من در استسقا ، و منتخبات منظومه اگر چه داخل اقسام مذکور
لیکن چون زنده نثر از دوش افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده طاوسی بستان سخن بسکند از ان
نمط علحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود بهتر همی آنجا خود دگذاشتن سرانجام
خاطر بایستی ازان باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لآلی این بحر
بیکران بر سر هر قسم رساله و منتخب رقمی نهاده آمد تقسیم علوم نفائس الفنون و غیر آن که تتمه نظم
عقل نیکو نکشیده شده تا اجزای کشکول را اگر زینت بخش نباشند شکستگی هم در کار او نمی اندازد
اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل متفطنان صورت و دانش آموز خردپرور ان
معنی ست نمطی چند پرداختمی تا اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهادی و ارباب
تعلیم و تعلم بنیاد دانش فیروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان زنجیر جوی نفس
اماره را اولا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی و ثانیا سلسله چندی پابند این بادیه پای
هوا و هوس توانند شد بدست افتادی خدایا بآن بیم خرسند را خاطر از اندیشه ناممکن باز آمده
یقین حاصل شد که جناب مقدس ایزدی بالاتر ازان ست که طائران تیز پر عرصه امکان
در حوالی دولت او جلت عظمته توانند رسید و خدا جویان محال طلب را از محال کوششی بار دا
در صلاح نفس و فنون خود خواه خود پرست بجد ترگردانیدی تا پای از گلیم حوصله امکان
بیرون نبرده از آنچه فرموده عقل ست تجاوز ننمودندی اما چه کنم اجازت قسمت نمیر مقصود

خریدار نیابد حاشا حاشا خرد دوربین عطا کردن رخصت کار دادن است و خداوند پرمان را فرمانروائی
معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن خریداران را دکان آراستن ابا درین دور هفت هزار که روز
بازار آشوب است بی روشنی ای پرورند و بی شجاری را رونق می بخشند از اجازت صوری چه کشاید
رخصت نامه ته دل می باید امروز که دو رهم سپری شد شنیدم که بزم آرای بدایع در صلح منیر ندایم
دوستی سلوک نجام سید به اکنون که از غنوده دلی بیخبری برخاسته ام و بست در دو شکسته حرف تحقیق
چگونه بر زبان آرم و هرچند هیچ خریدار بوده دل هرزه گرد را با این مجموعه هوش افزای مستی بخش تو
فروشش سرخوش دارم هرگاه گفت چون خموشی تهی میان هوشیار مثل جنون حلقه خامی
در است به بیت المقدس معامله چون توان رسید و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب است و
قفل و لتخانه حق شناسی باشد از چه جستجو و گفتگو چه سود دهد **رباعی** شیر آمده
ز خویشتن بباید + برخاسته ز جان و تن بباید + بر هر کاری هزار بند افزون است + زین
گرم روی بند شکن بباید **در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی** پیوسته
خاطر هوش پیمای با انتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت همواره با خود در گفتگوی بود که تنها
دانش سخن سرایان درین کار بسند نیست با فارغ خاطری نشاط رجامعه در کار و بار و در سینه
بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر و با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل شیرازه حال
باید تا بر بام اطلاق بر آمده نظری بر خاکدان تقیید تواند انداخت با حالت گنجوری گنجینه غیب منتهی
خاکبیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از حدود دیگهای چهارم آذر ماه الهی سنه در کار
خدیو جهان بلغار شد این بدایع فراز سید الی آمد لیکن مثنوی تمام بهم رسید با خود گفتم
که این کتاب با آنهمه فراوانی که پیدا است تنها شرایط مذکوره تحقیق ندارد و این اشتهار کاد
ناگزیر با انتخاب منتخبی که ابوبکر شاشی رخورد دریافت خویش کرده بود پرداخت و در سرو نیم
روز الیغار هنگام فرصت خوش آمدهای خود را لقطه نهاد الله تعالی بخود مشغول ساخته از هر
سخن گزینی باز دارد که چندین نافهمیدگی لازم است باسوا اهوس بیقه ابوالفضل بن مبارک
الله اکبر شادی کار زبان است غم شیوه نامردان بی تمیزی خلوت جوانمردان آیین
شعر گفتن عیار دریافت شاعر نیست نه عیار آدمیت شاعر بارگزیده از رسمان قیر ندا

۲۸۵

این مثل پیر زنان شنیده دل بست زنهار اگر مردی مردی طلب با مرد بکار خود در ماند و در گوی خسران فرو ماند گزنده دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چه باید ترسید با بردان چه رسد نغمه هم غم می آرد و هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الاشوق خود را گیر شنوند ما احیا دمی کنند مطرب آنکه شب غم سازی کند غمهای رفته را همه آواز میکند **خاتمه عیار دانش** این گنجنامه شاهنشاهی و کارنامه کار آگاهی و دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب قانون عدل و رافت نتیجه افکار دانش و بینش خلاصه انظار منتظمان کارگاه آفرینش فهرست دفتر دانائی مجمل ارکان جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار و مدار ارباب الباب نوشدار و اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسموم عشرت و غم کان یاقوت کحلیل سعادت ابدی دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان زمین گرد آسمان پایه بهندی نژاد فارسی سرایه کودکان را سرمایه بازی پیران را دیباچه سر فرازی نقد جستجوی این سپنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب دریا نمای تشنه لبانست باید که زبان این بی زبان و اند پادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خوانان خوانند اگر چه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سکندری را بزبان پهلوی و بعد از ان بلسان تازی تحریر و نظم ترتیب داده منت بر حال تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود لیکن بعد اسطه بلندی مقصود و پستی قاصد سر بسته او و انشد سپاس الحمد امروز بهجت افروز نورانیت این شهنشاه آگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت دستگیر بدین پردگی شبستان معنی را که در پرده تنگ آمده بود مهروی بروز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح تر الفاظ عربی عبارات پیچیده سنگ راه ایشان بود و حجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لنگان را پای پیران را عصای بوده نی کوران را چشمی بخشید و بینا یان را سرمه در چشم کشید بی مرده را جانی تازه کرامت فرمود و زنده را قرین خرد و دوربین ساخت بی نفس عنصری تقلید سر رشته اطلاق کشود و تجرد منشان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن را رای اشلیم داد و آخر فرمان فرمای هفت اقلیم بحق دانای بود از هند جدا افتاده باز بهند آمده مصرعه مانند غریبی که

بسوی وطن آید + انصاف آن بود که اگر این کتاب ورای علم منشیات که در آن بازار عبارات و
استعارات گرم است نبودی نبایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی باشند و چندین مقاصد و معانی دور
می‌انداختند چه در آن صورت دانش‌نامه بود از پیر خرد بسوی جمهور آدمیان منشوری از سلطان عقل بکافهٔ
عالمیان پس چنانکه عبارات منقح شدی که هر کس در دریافت آن رنج نبردی مولانا حسین واعظ که خود گرد
عبارات و استعاره بست اگرچه از کلیله و دمنه پیش نقابی برانداخته است اما پردهٔ چند تازه از مشاطگی طبع
سخن‌آرای خود فرو هشته در دیباچهٔ مثنوی که هر صفحهٔ آن بیاض صبح سعادت تواند بود و صحبت و شتی طلبان
انوار سهیلی لمعه فرو گذاشته شده و برای شب وان عالم معنی آسمانی است لبالب که هزاران سهیل
بگرد آن لطفیلی می‌تابد و در اصل کتاب چون سر رشتهٔ مقصود از حکایت و رد و دراز و روایات شتیت فراز
بست می‌افتاد درین ترجمه بعد از انسجام سخن خلاصهٔ آن را فراهم آورد و از آنجا که در افهام اهتمام و قصت بآن گماشتها
نموده خلاصة الخلاصه آن را که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود تا مراتب ادای
سخن و مدارج دریافت مراد مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود و اگرچه این جواهر گرانمایه از ذوی
عیار دانش خواص خردمندان مستغنی بود اما بسبب ظهور رایهٔ عوام زمان خداوندگار است بر همگان فتوح یافت
که ببرکت پادشاه دانش‌پناه اوانی روزگار دست مساهمت اعالی زمان پیش تقبیل می‌نماید هرچند ذکر
بزرگی خلیفهٔ زمان خود نمودن بظاهر ابواب مشارکت با تمرسان روزگار گشودن است و در نفس
در مقام مدح حضرت خورشید درآوردن و در روز روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود و نیت
و مطلوب هدایت نه مباحات چه انبوهی ستمگاران عربده‌جوی خاموشان کنج دریافت را بیارگاه سخن
می‌آرد و محروم دلی و دانش پیشهای روزگار ما آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را در پیش اظهار حق
بیقرار ساخته در دار الفتن سخن می‌اندازد و گرنه این شکسته کجا و سطرین کجا خرد پیشهای انصاف اندیشه
مساعدت وقت را که از اعاجیب کائنات است دریافته بفرمان والا سلطان خرد و شکرگزاری
زمان و صاحب زمان بجا آرند و اندکی از پردهٔ پندار برآمده مطالعهٔ مستطیر اینه دخائر دانائی دانایان ممالک
دانش‌اقلیم تا وقت مسعود خلیفهٔ زمان خود نمایند که با وجود آمد شد چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمند
و فراهم آمدن چندین فرهنگ و بستان دانش‌پسندی مرموز دانش را عیار می‌گیرند و سلطان خرد
بسر بر والا می‌نشاند بنازم زمان را که پادشاه روزگار حکیم آموزگار می‌نماید و پادشاهان روزگار حکمت آموز

آموزگار کارگاه اوهندسه چو زیرک بود شاه آموزگار همه زیرکان آورد روزگار و در آیین سلطنت و حکمت

کارها پرداخته و کارنامه ها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل توانند شد که محتاج شمشیر و زیر نباشند

المنة لله تعالی که زمانیان را احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه نیست کلیله و دمنه را منتی بر بنی طفلی امروز آن

روزگارست که طلبیب نفوس آسوده است ازین که سخنان خردمندی از در و نارسائی اخوان بان نه

زبان وحوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست بتمثیلات کودکانه باید زد امروز زمان حال

را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بحاضران وقت و هست و زمانیان گذشته را احتیاج بزمان حال

و زمانیان حال را استغنای بر گذشتها آن روز فرمان روای جهان لشکر بوده سر اندیب سیرفت امروز

سراندیبیان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند آن روز بادشاه عالم را خواب آگاه بسیاختند امروز والی ولایت

خرد روشن بینند آن روز کارها را تجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را اکبر دار نوجوانان عیار میگیرند آن روز

خرد را پای بجای نیامده بود امروز عقل عرش پایه سر پرست آن روز شیر زمین گیر آرزومند بود امروز

نوبت بشیر آسمان میرسد آن روز شیر ازگاو بیتر سید امروز عنقا از کبوتر بیم وارد آن روز دمنه را بازار

رواج بود امروز کلیله کامیاب ست آن روز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام ست آن روز

در برانداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر بایستی زد امروز بد درونان حیله اندوزان بپای خود برای

می آیند و برای خود در سیاست گاه پاداش می آیند آن روز آدمیان بمعاضدت دوستان محتاج

بودند امروز عدالت شامله احتیاج را ازمیان برداشته ست آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز کبک

از شیر آسوده آن روز بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ هم گرم غوک نمیکشد آن روز زاهدان

از جانوران بر نمی آمدند امروز دوان کار زاهدان بپایان رسید آن روز جگرها از بادشاه وقت می لرزید

امروز عنقا پناه بدرگاه برده ست آن روز نیک اندیشان را از راه حیله بکشتنگاه می بردند امروز بداندیشان

ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت می در آیند آن روز سلطان بهانه از جزا یافتن بدکاران

متنبه نشد امروز بدکاران از دیدن بادشاه وقت بمقتضی تحقیق می رسند آن روز اندازه پایه مردم

نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی بوده هلاک بشدند امروز هر کدام اندازه پایه خود دانسته پای

گلیم خود دراز نمی کنند آن روز بادشاه زمان را ایران نخست همچون دمنه همه بضلال امروز صد ایران

نسخه رهنمونی میزنند و هزار برهمن از گمراهی خود را بآیت هدایت میشوند آن روز فرو مایگان بهانه

بزرگان بفروخت میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنکه دوز خرخاص لحنان صفا وادی توکل میگرفتند امروز اجاد الناس را سلوک بر شاهره توکل ست آری چرا چنین نباشد که آن روز هنگامه خلقت بود امروز بازار نمود ست آنروز در خدا سخن میگردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار خرد بکتب تصحیح میکردند امروز کتب را بخرد مقابله مینمایند آنروز نسبت با سخن آرستند امروز سخن را نسبت تاج می بخشند آنروز در اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در ست آنروز گفتار جلوه گر بود امروز کردار پرده در ست آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنی ست و آنکه درین هنگام سخن فروشی نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم نه آن بود که نقش اینها را نمی کشیدند و سخن گزاری نداشت یا متاع گرانمایه بلاغت در کتابخانه خاطر آماده نبود و چابک سواران ... خیال سیدان سخنوری استطبید که چندان جولان گرم نماید که فارسان عرصه فارسی زبان تاج کشانید و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصر کشید که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن از انجاکه سعادت قرین بود دقائق نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان بستن را که اصل این نامه درخور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن سرا سخنور در آکه بعنایات بادشاهی خلعت بانه در سر کرده جوانی از سر گرفته ست عیار دانشش نام نهادی اگرنه صیرفیان گنجخانه شناسا که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در فطرتی بودند که گوهر دانشی که درین بیان حقیقت نشان ست آنرا از افسانه و افسون عیار توانند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگر ست بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را که از نگارانده وری دشمن شکار روزبه گردار المعالی طبیعت بدوستی نام بر آورده در رشته ملک سخن عاریت حقیقی بر آورده ابو الفضل در یافته سر تکوین را مسرور دارد و جامی تمام ست الهی از کتاب مکتوب و از مکتوب مخطوط و از مخطوط نگارش سرای جلای مطلق سیان و فتر اول اکبر نامه المنته لله هشتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه بیست هشتم شعبان هزار و چهار شکر نگارش قرالی از دولت ابدی اعتصام و بسرچشمه ... ساز اقبال سی ساله کشور خدا ابیات شمع شبستان جلال شاه نرو خرگاه + آفتاب زمانه اکبر شاه + گرز خشش وز سخت دلش باد + وز بهارش زمانه گلشن باد +

باد + به نیروی اندیشه سخن سنج و نگارنوی خامهٔ آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت لیسا

فرمانروایان ملک الاشکوه الطفیل آن نگارهای فرشته‌ها آورده به نسخهٔ و استان سرائی داستان گردا

اسوگان شاه خوانستی راز زندگانی جاوید چهرهٔ نشاط افروخت **مثنوی** حیدش کرده نگارش خانه

بگرفت نگار جاودانه + آن که سری به نکته دانی ست + داند که چه زیرش معانی ست + اگر نگا

بیلش شوریده بخویشتن اعتقادی خود را کشایان آیین کار بزرگ ندانسته و گفتار را نابذیرفته از

سر انجام شغل نگرف دل برگرفتی **ابیات** چو طبعی بداری چو آب روان + مپرور بستی نامه خسروان

دهان گر بماند ز خوردن تهی + ازان به که ناساز خوانی تهی + لیکن فرمایش نقشبندی نیرنگی

انقلاب نظر فطرت را مناط اقبال شود و به چهره دستی مرا از من برگرفتند آغاز آگهی بنیاد

زبان می گرفت زبان فارسی که سر اندیشی نگاشت بهار مثنوی تماشای سبستان حکمت

نظری عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن افسانهای کهن برکناره رستی و نقد

جان به لیسهای فرسوده دادن باین سر گاه اندیشیدی دران فروغ سلسلهٔ کاهستان

نقل خراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار جولانگاه فارسان حقیقت چه که شایسته نگاه

سعادت گزینان عالم صورت نمی شود و نا گزیر ره مردم زاد انست که جواهر گرانمایه انفاس به ایگان

از دست نهد و سپنج سری زندگانی به پایان پذیری خدایگان خرد آباد دارد نه آنکه روزگار به بیهوده

گذارد و بی بهاگوهر زندگانی بزخرف ریزهای شعر فروشد آرمندان بیاه سرشت و هرزه لایان

شوریده سر بکام روائی خود نادرست گفتارها در آورند و شرم از روشنان بداع برگرفته بدانستگی حق

باطل آمیز گردانیدند و پزشکان آزمون و چاره گزینان بی سر انجام در پذیرایی نکوئی و پرهیز ارتباط کار

داستانهای بیم و امید بر ساختند و تلخ داروی پاینده هستی به آمیزه زهر گیاهی نادرستی داد و این نفس

بو قلمون و ماخولیای آشفته انگاشته در فراخنای نخم در آمدند و بساگشت گرفتار ازان خیال پرست

اندیشهای تباه را و ارادات آسمانی پنداشته یافته و الهی شدند و از تاراج آگاهی و شورش دراز

نفس تخیلات تا بدرم گفتارها و نیز حقیقت بر آمیختند و فراوان رستی خیزگان سعادت آسوده ساده

لوحان خیر اندیش سخن سنج سر رشتهٔ گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی باده سرا

شنوونده به نگاه پو سید دلان حق نشناس حکایتهای فریبنده رسیدن آمد و از سر شدن در پا کمیشن

۴۹

نامها و پیغولهٔ گزینی خرد و هنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب برجوشید
گروه گروه مردم و گوناگون آدمی از برخواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز نگاهای سیرگی اندوختند
و در زبان زدگی چاه بیدا افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر کیمیای آشنائی که
شورشگاه صورت و معنی است آرام پذیرید و تیرگیهای ظلام بر باطن از فروغ او روشنی فراگیرد آمیزهٔ تباه
برگزیدند و بخشش بیهشی و خاک افشانی آن تیز نور افروز را اغبار راندند و ساختهٔ سحر صفات را خراب
گردانیدند و شگفت تر آنکه دران تفسیده دشت بی‌تمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست بجز آهیخت
سموم جانفرسای و دامن سایه‌شا و خواب پسازند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده ببیاد و شادی غم را بر دوابهای
پریشان می‌نهند سه ماهیات چگونه شتر کند کس + سره برده هم تیغ و پای از خس + هم پاشنه ریش هم
کف آماس + چون پای هم بدشت الماس + و درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید
بیاد و فطرت گوش هوش گشوده آمد خطاب آسمانی لطفه بر نفس گرامی زود بزبان بی‌زبانی اندرزمرا
فرا پیش نهاد و پور مبارک ترا که در زرستان نیک اندیشی گزین هنر لی اده اند در سر صحرا و فتاد و چشم
آهو بیش چرا باز نشد تا چند خرده گیری و ناسزا گوی که گوهر نیکوی خاک پوش ناشناسائی گردد و از نیکه
در صنعت گری دستی نیست عامه ارکه هر چه ندانند بکین آویزی بر خیزند و زبان و دل بنکوهش برآلایند
راه بیدانشی بسپری تر رف نگهی بکار نبرد و اگر فروغ حکایت پرتو نقل نبودی چندین چراغ دانش کجا افروخته
شدی و قدسیان عقل و خردپژوهان باستانی بپاکی رسیدی سخن که نقشی است بر هوا و بادی است
گره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کارشناسان و درین از مشغلهٔ ستایش این
والا بخشش بر ان عیوب نگاهی نیفکنند تا نگفت و شنود چه رسد سه کمال صدق محبت بین نقص نگاه +
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند + و چرا پیشگاه خاطر چشمه سار فیض ایزدی است شتر آهنگی معقول یا منقول
پوشیده شیوا زبان دل ملال برگرفته زبان بیچاره برگشاده آگاه نه که همت بلند و فطرت عالی پیچیده
کمیاب بل حکم نایاب دارد و اگر در اساطیر پیشینیان همگی در دست حقائق نگاشته آمدی میانه روان
دشت دریافت و واپس ماندگان بادیهٔ جویائی که جهان هستی مالامال این گروه است چاشنی لذت
بزنگ رفتی و باستانی نوشتها در نهانخانهٔ خمول فرسوده گشتی همانا نادره پرواز ایجاد چنین شگرف
آمیزشی بیهودی بکار آورد و نیرنگ ساز قدرت بر تختهٔ ابداع جهان بیرنگ بلطف نقش بست

۵۰۰

لیست تا هم خال عین الکمال حور نژادان معنوی نشد و همه را حله زواتی غیبی پردگیان حق اند شد مدارج و
ورزم و مراتب جد و هزل و اقسام قهر و لطف و انواع پیر و جوان رشناخت آدمی طرق معموری ملک
و رست بینهای انایان و اغلوطهای انشوران رشیب و فراز گوناگون عالم و تسلیم دلیهای زرگان
روزگار و حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن و هیچ خرسند بودن و بسیار ای خردمندان عقل و شهادت و
وسائط فکیهای جهان العجب فراوان زهمون بگذاشتی روح افزا و در و دلنشین تاریخ نیایها بازگوید اگر
دیده وری بکار برد و نگاهی سزا کرده آید هر دو هم که دانش پژوهان کردار است و در آرزوی آن فرو شده اند به
او عقد سرمایه جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصه پیدائی نشیند
و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تا صبح بر نگشاید لیکن بکار بردن از حقیقت پایه روشنی از
راه حواس گیرد خاصه از دریچه چشم و روزن گوش پذیرائی فراوان نو گردد و از دیده و شنود آثار
پیشینیان افزونش یابد و پیرایه حسن بی فراق و ... نیز و عطار خانه روایت گوناگون ما
ملال ... دست افتد و چنین چون بگشاید گره بتعلق اعتدالی همت از آن وکر عجیب ...
جوش وارستگی بر زند و دست تهی و دل خالی پژوهش نماید و بدین هنگامه دهستان طراز کی نهین آویزه
تعلقیان کجا فرود آید و چگونه حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز که از آویزش
درونی باز داشته بزم نگاه صلح کل بر بندد از شیب تقیه برفراز گاه اطلاق ... اگر نوید
شناسائی ... سعادت در آید چه دور باشد و دل ... باز ایستد به شگفت حقیقت کارآگهی
ولی ... گذارد و کاغذ نامه سپرد همه زادگان ابو الآبای عقل اند و تیرگی این بی رنگ ... نگار لیکن
آن گوهر نورانی تکوین را ... نوشت آسمانی از همنشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزندان رشید این
دو غول راه سعادت ست زنگهای ابدی بر ... شور و تیره نوشت و می نشیند و ازین نکوهیده آمیزش
جانگزا گوناگون عنا برآورده حیرت آبای آسوده دلان گشت و میگردد آن تیرگی گاه از دید حق باز
دارد و گاه نیرو دریافت را پرده ناف ... شد لیکن کارگران کردار را از پا افکند آنچه زاده عقل بود و
زنگ ... گی دران پایه که پردگیان شبستان تقدس در یابد و از صفای گوهر فروغ دیدگان
دل بنائی سرا برآید آن نتایج عقل مکشوف شمرند و اگر زنگ ... دانی بآن متابه که تیرگی آبای علوی و امهات
سفلی بکفتگوی ... پذیر گزین ... خواند و چون ... را در شبگاه آن ... برگذارد و زبان روزگار آن را

۵۸۱

معقول پیوند و مرات تکلیف جز در امتثال نام نهاده ازین نگاه اعتبار بیرون افکنند تا خاک ذره امکان
را کدام نیرو که دست تصرف برگشاید و عقل بندگی پرده را کجا یارا که از خلوت سرای سلطانی باز گوید
شگرف کارهای یزد بیهمال و نیرنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات هشیار مرد شناسد که شر و خیر برابر بوده و غالب
نیز با آن شر خالص در غلو کده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور بحت ست خیر بر خیر غالب
نشاید خاطر سود آگین گرامی از آن اندیشه برآمد و زبان هرزه لای را شگرف پایی بندی باز داشت
از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر گوناگون آگون و نیز بیش قدری از رسیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و از ا
نفرت برکناره شده به پژشکی مردم روی آورد و مشاطگی صورت و معنی پایی همت افشرده و سپرد
نقش پاسخ را اگر سر وقت اندیشید عزیمت چنان بود که در آیین دانش آموزی منطق چند پرداخت آید
تا شناسائی فروشان آگاهی طلبان هنگامه گفت و شنود را ادان برآرایند و در پا صفت کیشان
زنجیر جویی نفس پدر آمخت گزین اسباب آهنگری سرانجام باید و سپس اندران سلسله چند که پای بند
بادپیمایی سیمابی تواند شد فراهم آید و خداوندان محال پرده را کاهش و آز افزون برکناره ماند و نیروی
پیرایه نقش نیرنگ ساز دست دهد و خدایابان هیچ خرسند از اندیشه نارو ابراز آمده بنارسائی گرایند و
شناسا گردند که آستانه کبریایی یزدی بالاتر از آن ست که طایران بلند پرواز اوج امکانی با آهنگ آن
بال گشایند و معامله اندوزان چهارسوی هستی سود و زیان ایران ساس نهاده از سراسیمگی سر بر
نپیچند و پا از گلیم حوصله بیرون ننهاده هرزه کار و یاوه درا نشوند لیکن از هشیار خرد اسپ و زمانه ساز
گرباگر بر سعادت پژوهان بیدار بخت ست تا خود رسید هفت هزار سال سپری شد که شورش
بی تمیزی بلندی گرا ستاده آشوب ناشناسائی که همه را سرگردان دارد امروز که آغاز دوره دیگر
بزم آرای ابداع به سیم پیش نقاب باقی گروها گروه سکند پایه پرده ز ایزد داشته رهنمای نیز هنگاه حقیقت
از فراخ آسمان زمین آشنام خواهش نمود و از کتاب روزگار نقش آگهی سعیت ناگاه آیه نومید از ناصیه
زمانه برخواند و در پیشگاه بینش چنان نمودند که سپهر شعبده را دوری چند دیگر در کارست از کج گرایی
و درازی امل در کمین آن وقت نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد
روشن شد که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر گشته و مرا به تنگ خود گردانیده اند که بهان طلب
چون خوشی تهی میان و شیاری صنوان آسا حلقه خامی در دست هوش که کلید کار دانی خطاب است

٥٢٥

۵۳

اوست فضل و التفاتانه حق پژوهی و سعادت همگروه در گرو اندیشه درست و نیت خیرسگالی خاطر از ان
پسیچ برگرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصتی دهد برمزاج زمانیان نامه بطراز دور
حقیقت بزبان کهن بکلوبهر گزارد و بو که آویزه گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشم سخن سنجان بادبسه بود
دراندیشه من و بهربانه اگر دل من بنده اندیشه سازد حکمت پوشیده بصحرا نهم + رخت گرانمایه بسود و اوهم
بیخبران را هم آگاهی + تازه کنم شرط نکو خواهی + درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم نگار
گرامی احوال دولت جاوید طراز از اشارت فرمود دل را بال و زبان را پر نیرو پدید آمد و بطرز دلخواه مکنون
ضمیر ز دریای خاطر به ساحل کاغذ افتاد و آفتاب مان پذیری بجای آمد و بخشی سپاس نعمت رسیدگی
گزارش یافت + گرچه بهنجار است سخن کام خویش + لیک و بود هنگام خویش + بهر رسیدن آن
نفس جان نواز + کان نفس از جان شود جلوه ساز + بیشتری حرف گزاران باستانی و بسیاری زمانیان
خامه پرداز زبان یکتایی دارند و سخن سرائی یک آئین نهاده طرز دست فرسوده روزگار و انمایند
بسیج آرایش الفاظ باشد و معنی را پیرو لفظ دانسته به واژون وی نگاه رود و سجع گوی
و فاصله آرائی سرمایه فصاحت اندیشند و همان یادگار شعرا پیرایه نثر شمارند و بر تناسب الفاظ
صنعت اشتقاق و آیین ترصیع و روش تجنیس مدار باشد و باختیار اقتباس و سمت استهلال و نگارش
تلمیح و ایراد تعمیه و گزارش اطراد گرامی انفاس نگیرد و محسنات بدیعی از دست آید بلندپایگی سخن انگار
و بهرفزایی بلاغت و جلائل معنی نظر نیفتد برخی قدم فراتر که نهاده در جولانگاه معنی جائش نمایند
تدقیقات خیالی و تخیلات واهی بنجار ان عرصه پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارات که نشان
نکو سپیدگی شناسندگان صواب اندیشی با خود دارد پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که ایر
دانایی از ان بر سازند از نخستین شگل شناسی باز ندهند گروه اگروه عامه غیر از سخنان دست زده
زده و فهم نبوشند و بهره و طرز دیده شنا زبان بیغاره کشایند بفرمایش دل و یاوری همت و نوبند
بخت بیدار درین چاپون نامه سخن سرائی را کاخ دیگر برافراخت و گزارش را آرایش تازه پیش گرفت
و به آموزگاری خرد و رهنمونی روشنان اعراج گزین روشی دست یافت فطرت مدگو بهرچه در الفصیر فیان
دیده در رسانید و تفته دلان به جویایی را قطره آتراوش نمود شعر طلسم خویش را و رهم شکستم + لهر مرخنفلسی
بازبستم + همان تا هر که خواند و بیند دوست + به بیند مغز جانم را درین پوست + اگر یوسف شدم مرا

آنیست + اگر بین جان مجوهم تن این بست + ستایشش و نکوهشش را نگینها آراسته شد آفرین و نفرین را

روز بازار دیگر پدید آمد آنانکه ره نزده پندار و غارت کرده تقلید بود و شد و چشم بینا کشوده در

جستجوی سخن دلپذیر خاک بیزی نمودندی و از کشش روزگار و دور از بی آبانه در نگاپوی فرزانگی راه

دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نموده غرفه خوی شرمندگی گردانیدند

و درماندگان خمار زا طبیعت از نارسائی فطری هم نشینی گروهی که نقد خویش بگرد کافی کالجه بالوف

داده اند سر شورش بر داشتند و کالا شناسان ناتوان بین شکنجه چند در جانکاهی و دل گزائی کشیدند

و زبان طنز کشوده غبار آرای ساده دلها گشتند سه من که خاک ره گهر شناسان + کا مرد ز

بر عنم ناسپاسان + این گنج گهر کشاوند + انصاف گزین نظر کشاوند + دیده ور

را نامس نظر خیر اندیشی بود و بچشم دوستی نگریستی به اندرز گوئی در آمد و از روی مهربانی بگفت

زحمت چه پیری و سخن بدینگونه چرا نگاری از نیزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست

برخواند و به نیرنگی تازه نمط آگهی پذیرد و نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانای

بلند پایگی پرده از روی بردارد همان بهتر که این نو آئین بساط در نور دیده بزبان روزگار بر آید تا که

افضال برای عموم مردم سرانجام دهد از پیش کارشناسی نفسی بر آسود و از آن مهر گزینی جوشش نشاط

برزد و فرخی ذات او مرا پاسخ آورد و در حقیقت بر کشادم که راتبه خواران عوام را روزی او نهست

قدسی نزولان برای یگانه وقت آماده میگردد و مرا شگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی یکتائی ملک

آگهی آرایش میباید با گروه گروه عامه چه پیوند شعر غلیو از رایا کبوتر چه کار + به باز ملک خورست

سگار + گذارده حکمت پژوهان دیده ور جای اورمی افتد و عزیمت رستگی تنومندی می بخشد

مردم را از چهارگونه نگذرد و نخست آن تعنا و گزین ظلمت آسود که و اگو به را آسیخته شنوای نگرد اند و آ

در یچه گوش بصفو تکده دل نبرد و اگر راه یابد پذیرایی آن نگردد و اگر پذیره بکار گرینا میرد دوم آن تیره

سرشت بدگوهر که بیدانشی خود را دانائی انگارد و در رنجور دشوار در و عشرت تندرستی نماید سوم آن

روشنی جوی سعادت منش که اندیشه ناتوان بینی و سیه حال نادانی بو ارسته بدرد جویای تنومندی

دارد لیکن از دوازدنی بخت و نیلکاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدو گکتر

چهره گشا بچم فرو میده مرد فرخنده طالع که باد ریافت خبر شناسی فطرت بالا دست و همت عالی از

۵۴۵

دارد تراز خای دریافت پیشاپیش سپرده دانائی و زنگار زبان سه کس چون خویشتن گزینند و درج گویائی
جز بدین جوهری حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگهی همگنان را در گیرد
پیوند خود چه تراز تیغانی و هرزه چرامی درائی ازین که سخن را بدست پایی تازه در آوردی نه برعیار
زبانیان طرسیدی این همه زبان فروشی چیست و سر شکسته برافراشتن چرا هر چند راستی گذارش
بیاید پیچ خودستائی نه همان بهتر که سکه خود را سزا از صفحه هستی برزدوده آید و باطن صافی باین
نامنزا گفت دامن آلوده نگردد و سه مستوعرق آب هنرهای خویش اندکه دار هر جا که پاچی نیش
درین ورطه کشتی فرو شد هزار + که پیدا نشد تخته بر کناره حقیقت سرایان هیچ درست
عیاری سخن و والا رتبگی او در آن دانند که درین بارگاه شگرف هیچ چیز گران ارز فراهم آید نخست فروغ
معانی از آسمان تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند اینچنین معانی
و پیدگیان صفوت سرا ضمیر را بر بیان حروف در آورد و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر
طرازی برآمیزد که بسان جان و تن بعجب یکسونی آغشته گردد سوم تازه منطقی دلپذیر غمزه گوش جان افروز
و جان را ببالاند چهارم نخل بندی مرتبه آرائی معنی را گزیده جایگاه دارد و لفظ پهلوی جو یا فرا گذارد
و دو استان را بپایه شایستگاه آورد و به آرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد و تجسیم لفظ پیرائی
عبارت را از دیر فهمی و نکوهیده تکراری دور دارد و خشک رو و گران پیکر را انجمن بار نیاید چنانکه نشست
فرسوده روزگار نباشد بگرم خوئی آشنا روئی گلگونه آراید و این نیکو کارنامه نیکوئی زبانی هم قلم گیرد و سخن را نوا
یابد و وقتی بدست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه و جستجوی سخت و یاوری تنومندی و یکجا فراهم آید
و نیاز مندی بر دوام و عنایت دادار بیهمال دوشادوش باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان
با خود دارد و شماره آن گرامی نامه برنتابد و گذارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن بسیار
دستیار ناگزیر وقت که از فروغ آگهی بنظر شمسی پژوهش عیب نماید و از راه دوستی بیچاره سگالی
همت بگمارد و همانا صحبت چنان فرو هیده مرد آسیر دانائی و یکجا ساز آن پیشگاه گرانمایه تواند شد
امروز که دل پراگنده و خاطر گرو هزار جا و گذارنده بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه
آرزوی ان بانجام رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان
دانش قسطاس حقایق مهین برادر شیخ ابوالفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین آشوبگاه عنصری

۵۵

نمودی آه آه ای این همه ... و بهای مذکوره ... قصد درست و یکسو ... فرصت ... کدام ... ای ... ان ... بسیار است و شمار آن ... بیان نمودن ... تفصیل ... قسطاس ... پایه پدری داشت ای

بآرامگاه قدسی چالش فرموده و ناظره سخنوری شیوه گوارایی شست مرا حال سراسیمه‌تر شد و دل سلسله
هوشمندی گسیخت از پیام اندوهی بیداری وی نمود و دل پشیمانی در از افتاد **ابیات** ای دانش و اندیشه
پیچ پیچ سینه پر از علم و معلوم هیچ + هیچم و اندیشه من هیچ تر + نیست مگر هیچ سخن هیچ تر + دیده آموزشناس
بدست آمد و سر بجیب شرمگینی فرو برد و در سرآغاز جریده اقبال هیچ خاطر آن بود که چون داستان
نگاشته آید به پیرایش آن مشعوبی سخن سرایان غازه حسن انجام بر گیرد ناگاه مصیبت جانگزا
روی آورد و مرا آن پیش آمد که کس را روزی مشوار چنانچه از همایگی دکم حوصلگی صفیری
بهیستانه زد و بر خامکاری خود آگهی داد **قطعه** سخن پیاپا در خامی سخن سنگر + که سوخته
دلم از مرگ قدوة الحکما + شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم + که در میانه جار اکنی ز دست رها +
تا سال هم نگاهی بر نگاشته سپیدان محفل دانائی فرموده بودند لیکن نه چنان که دل آسمان پیوندی
ایشان تسلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی ترسند که زمانه چنین تنگی نمود و بر دو جانگاه
نشاند مرا زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده گردید افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی
قافله سالار صورت و معنی از آن میدگی باز داشته از سر پای بند تعلق گردید و با شورش ضمیر
برهنگی باطن نگاشتن گوهر پیمبر مهمت برگماشت لیکن این دشوار کاری و تلخ کاسه زبان
زبان تازه پریشانی دل شوریده را پراگنده‌تر ساختی و نو نو سراسیمگی شهرستان اندیشه را ویرانی
آوردی چه اگر دی تفرقه برخیزد و غنیمت آیا نه بلغزد و گوناگون آشفتگی و اختلاف عزایم والا دانشی که از
رو چهره هستی ناپدید یا پدید هم بانی که در مرتب آگهی نشست بوی و هسته باشد نقاب گزین کاشکی در محیط
سال مردمی هشیاری بودی که زمان افسردگی خاطر و شوریدگی ال صفحه توانست نگاشت که آلوده زنگ آز
پیشین نباشد و اگر این نامه پایه دانشی نبود شناسنده ناگزیر که در نوشتهای دل پرآشفته
ناختی بند کند و بر سترون نقشی آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه با این هم تنگی
کند چنین کسی باگزاران که از فروغ آگهی نیرومی لبریز آموزشناس گرداند هرگاه در سخن‌کامن ضمیر
آهنگ آراستگی روز افزون و گوناگون مشاغل با همه آن هیچ هنگامه آرای صورت شده و دمساز
مهر آمود پرده نشین انجمن دل بدست سپارد و اوقلم بازنویسید چه پایه ارج داشته باشد از آنجا
که اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی در فراخش ارادت و درست همت شاهنشاهی دستگیر در آن

۵۶

دران تیرگی کشاکش تیر اقبال پرواند خت و نیروی گرم روی کرامت فرمود اینکه مرا همت

بخاطر درون + نقد معانی زنهایت برون + نی زخود این ملک ابد یافتم + کز نظر منعم خود یافتم +

غره آذر ماه سال حلیم آلهی کلد و تر کده خویش را در فرازنه کرده برون سخ در نگاشتن گرامی نامه از عیز وا

پرداخته بود و درون سو به نیایش داد ار بیهال در ظلمت آمود دراجراعی دریوزه سپکر دبار کبار عتبه

کبریای آلهی نهاده توفیق سرانجام خواهش میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعه نور دران کاخ

بی روزن روشنی افزود چون پاملی بکار رفت و حیرت رخت بر بست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع

نور یافت نشاطی سترگ درگرفت و عیشی شگرف روی آورد و گره در هم بسته کشایش پذیرفت

تن مهرکان سوخته قبای بهار در پوشید و قلاوز مقصود پدید آمد و از آهنگ کار فرائی بر جهانت و خامه

بیدست و پا بنیرنگ فیرنگی زود سوز سطری بیان را بکار برد و از ان عزت بر دست افشانی سماع بر انگیختند

درکنتر فرصتی گنجور گنجینه سخن سرائی گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی

شمسه پیشطاق گویائی گشت تختی سخنان دل آمیز آگهی الشین روشنی نگاشته شد و شکر نعمت سید

پیرایه تحسین یافت نار سعادتی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولت

سترگ چهره افروز سعادت آمد مثنوی بخت دو بید و دو دولت کشاد + بیشتر از خواهش من

هدیه داد + بلبل نطق از گل طبعم برید + پرده غیب از سر کلکم درید + فوج بفوج زمعانی حشر + خوانده

و ناخوانده در اندرون + پیش دو ید دستان ضمیر + خامه درون خواند لحن صریر + جای آنست که

ترانه نشاط برسازد و زمزمه شادمانی در گیرد لیکن آن که همت در نگارش فراوان قدر دون آویخته

باشد نه نگاشتن حال یکی چگونه ناپارسکی تواند کرد و بکدام دستمایه دل بخرسندی نهاده طرب

پیرا گرد د خاصه امروز بسر نوشت آسمانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سراسیمه را بسیج دیگر پدید آید

تن بی نی و جان صحرائی در اندیشه سفر و اسپیس علاقه گسل و نارسائی برادران روزگار و زبان بندی

و دل خموشی و شیفتگی باطن بر گزارش اقبال نامه روز افزون سپه دارد اکه عنم

کوه بکاه افتاده است + معشوق دل مور چه ماه افتاده است + واین واقعه طرفه براه افتاده

است + درویش بعشق پادشاه افتاده است + همگی نگاپوی اندیشه آنست که چون فرهنگی

ورقی چند نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گزاری با یین خواهش سر و برجا و پدید گشته بهتیاری

سعادت پرتو چنان از پرستان راه بی اقدام فراترک نهاده در سرشتش انبردی گرم روی اروا ازگریوه
اضافات در نسب بیرون شده بپایهٔ والای آگهی رهش گزینند وازگشاکش این دیولاخ جان گزا
برآیده بجلوهگاه تقدیس جاودانی عشرت اندوز روسه رخت بردار ازین سرا که هست + بام سوراخ و
ابر طوفان بار + کلبهٔ کاندران نخواهی ماند + سال عمرت چه ده چه صد چه هزار + پرده بردار تا فرود آرند
هودج کبریا یصفه بار + لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازان عرصهٔ شناسائی را بال همت
فرساید تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گو ید یا از راهزنان
بادیهٔ پرآشوب اندوه نایافت نمایندگان مراحل مراد نگاره و یا در دشتر دلی همرهان خودبین
دنگارین سرای اسباب خرد بگنج نمول طبیعت بر فراز گاه رنگ آمیزی جهان صورت دل
شکر و نفسی پرشک پرده گزین و جان گزای بدگوهران فرومایه سرتابی بخت بجرب زبانی و برخی
بخاموشی نگوهیدگی را به نیکو کاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند و بیشتری فریفتگی کراندوزی
یکدیگر بندوآزردن آن و میان تا بدیگر جانوران چه رسد پایهٔ افتخار داشته و دل وادهای این عشوه
جاف جاف دانا زبانی تهمتن مال را کجا شماره شعبده تاکی و فسون سازی کارشناسان
زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت مهین ایشان پست فطرتی ست که بکرو گانی مهر این دوست
گرگ دشمن نوازبایی بندست و در اقبال این مورچهٔ سلیمانی سراب کامروائی خرسندی و غفلت آمود
شادمانی ست و دراو تابه این گندم نمای جو فروش پایمال اندوه دوست فرسوده غم نباشد
ازینجهت اورا فرومهیدگان فرهنگ افروز در هورستان شناسائی هزاران لعبت باز زود زوال
خوانند دوم آن پیمانه والسشی که بشبد آنداین فرتوت گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی
واندوه ست نه از بسیاری لذت این هوواربی بود حوصلهٔ نشاط او سیر و نقش آرزوی او در نشیمن آرام
و نه از کمی اینست هست نا معده ماتم او سیر پایی خواهش لنگ این را در سعای حقیقت پیری ان
بوقلمون معر بگذارد هند سوم آن کم بین فرومایه که با نیرنگهای پیشین در گرد لوری خود استهار
انجهانی که در رهگذر تند با دفنا افتاده و از شاهراه راستی بر کناره میشود و در چاره سگالی نه لا بهم روزگار
تزویر آمود ست بدامان مکرو حیله نیز بندد و بستانسرائی خود را بساحل ستمگاری میرساند و از بزرگان
در اشارات خویش بنده نیز نگسار هزار فتنه گو نید چهارم آن غنوده بخت شوریده رای که در فراهم آوردن

آوردن کالهای سپهر دوزی حوادث ستاده گزین گلکرائی است زبان حق سرایان تعمیه گواز و نگینه آیین
عربده آرای بیوفائیها رود بر صدرنشینان محفل انصاف پیداست که حال جویای آرسیدگی در شورش گاهی
که خوی گزیدهای او چنین بود چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار آگهی از گروها گروه باستانی و گوناگون
زمانیان نویسد کار با آن رخنه فراهم رسید و قلم راهگیرای را در اولین منزل پای لگام پوی فرسوده گردد
اکنون از داستان سخنی برگیرد و در چاره گزینی خود پای همت بیفشارد **شعر** حدیث خویش اگر
گویم ز آغاز + روم چندانکه نتوان آمدن باز + پدر بزرگوار بگوشه منزلی است خرسندی داشت و از آشوبگاه
دنی برکناره از زاویه با من نظر عاطفت افزون تر از برادران کردی به نیروی دانش و کردار از آغاز نشو و نما
بگنج گرایان و دامن آلوده راه ننهادی همواره بصفای باطن لطافت ظاهر زبان فصیح و بیان دلکش به اندازه
حقیقت بیا قداری نمودی **شعر** ز ابتدا سر با مکتب با کتب شایز بدیم چو طفل + ز انکه هم با مکتب قسیم بود و هم با بابا
ما + و چنانچه علوم مکتبی نقاب جمال معنوی داشت از مهر گزینی شوریده را نیز بدان نمط خواستی و مرا
از پنج سالگی روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرو دنیامدی هانا که رهبری آن رهبر
منزل طلبان کمال همیشه پیش طاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیه سرورگم که مردان مرد
را ازپای در آورد بصفو بکده باطن جایگیر چون سال می افزود شعور بیبالید نفرت دلگزا افزایش
بیافت و زبان با آن و پرش بی آشتی گرم تر بیشد و از همه پرداخته به سازگی جنون آماده نشاط می سپرد
و بخیال فرو شدن و هم آسایش برمیگرفت کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل را
پای بند دانشگاه رسمی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان اگران خواب غفلت اردو صفه پنهای
حکمت و اخشای قرار داد و چندین گروه بیهوده آمد ارج شناسای عزت افزود و مستی آگهی شورش
افزای گشت چنین بارها تنومند و دیربانی بر دوام نفس سرکشی نفس اماره بطرزهای گوناگون
چهره آرای بیگانه خودبینی شد میان سرچشمه نظر و ناله بسیار اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه
و بدائع شناختهای بستائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزای آن
نیرنگ ساز بوقلمون روی رنگی نهد برهان آیین خویشتن نمائی و خودپرستی افزودی و با جهانیان
پیوند آمیزش گسیخته داشتی و از نارواڈی دلکانچه دنی ناخواسته بپیچ تجرد گزینان دل گرفتی و اندیشه
غربتگاهی شورش تازه مهجون گشتی سرآگی جنون نبود که از فرمان خرد سرتابیده بی راهه شتابد

۵۹

آشفتگی بسر وقتی داشت که راه آزار خارایان مجازی سپرد و نشیب آباد اندوه شادی داشتن نمان
و خاطر در سر مستی تخیل آزادی بختی به آسایش می آرد از لیست فطرتی که در سن نه دو کم هی
که در نهاد خود داشتم با کمال در گرفتگی از بد سیر و فرط بیان و پستی بلند پایگی بکارخانه سپاه آشوب درون
آمدی از نیرنگی کشاکش باطنی در شگفت زار افتادی تا رضامندی پیر نور آگین بدان پرگنده
خواهشها نشیمنی دیک پا بر زماندن شوریده او از آن سنگلاخهای بارهم آمیخته سپارده دور و نفس نفیس
فرمان پذیری آن یکتای ملک آگهی در افزودنی و زبان پاک سخنهای گوناگون بنیروی دیگر باغی
سنجی که با دوست در آویزم من + صبوری که از عشق سر پرهیزم من + دستی که با قضا در آویزم
من + پایی نه که از میانه بگریزم من + تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان خواننده
و ستاره بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید چاوشان دولت بهم پیوستند و فرمان طلب
شکوه سطوت اندوختنا از نیرنگی نقش ابو البدایع نقش اعتبار پژوهی از پیشطاق ضمیر سترده شد
و پیچ تجرد چهره دستی نموده نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشت دیوانگی در نوردد و دیو وار بند آمیزش
در هم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طبیب چون پادشاه روزگار را قافله سالار نیز
پرستان میدانست و از سرنوشت چهره کشایان تقدیر بقدری آگهی داشت بیچاره گری وی
آورد و بدرس آموزی تعلق هیچ گهر گشود بشجر طرازی و جاد و تفسیر هنجاری طریقت به دبستان
دولت شتافت بسجود آستان اورنگ نشین فرهنگ آرائی و ناصیه بختمندی جلا افزود و آنکه داد
حرص ندوزی و امن آرای همت شود و در فراخنای آستان قدم جستجو فرساید بیشتر از آنکه شرمسار
انتظار آید و آبرو بر و بار ریخته گرد و بمیانجی سفارش این آن و منت پذیری فلان بهمان
الطاف شاهنشاهی مرا فرو گرفت و از نشیب گاه گمنامی بر فراز بلند پایگی بر آورد کیمیای نظر خداوندی
صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ تازه پدید آورد و از آن بیماری دشوار دوا که بدرمان
سترگی پزشکی چاره نتوانست کرد بختی رهائی یافت از نیروی آگهی با عالمیان نه طرح یکجهتی و یکسان پستی گستر
در کمین خویش منافقان نشست با عیوب نفسانی چهره افروخت و توانائی ستردن برسنخی
بدست افتاد و در رستخیز دشمنی به دوستداری خواست و اختلاف گروها گروه مردم دل را
از آن شغل شگرف باز نتوانست داشت و در بزمگاه باطن گرد فتور رسیدن نیارست

۶۰۵

نیارست انگیخت چندی در همایون محفل کشورخدای یگانه دانائی گرمی پذیرفت بی‌هیچ مقاصد و تشخص ال را
روز بازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت و نیستی علوم تحقیقی سخن‌سرایان روزگار را که تیز و پیشگی و
چرب‌زبانی در پایه بلند آگهی جای داشتند کار دشوار گشت گاه تنها موشی زبان جنبش ابرو و گردش چشم حیله
می‌اندوختند و گاه بیغمه‌گوئی و هرزه‌درائی پاسخ می‌آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار بنیه
شد که آن طلسم بدگوهری در هم شکست ناگزیر دست زبان زد اشتند بیافه‌گزاری پیش آمدند و
مخالف دین شمرده برخی ساده‌لوحان ترک نزاع را راه زدند و از یاوری آن ناشناسان بچیره
به چیره‌دستی سر برآوردند بدستیاری روشن‌ستارگی گشاده‌پیشانی از آن پایه والا فروتر شده
در سر اثر منقول و فقیه‌سنج و نکته‌سرای آمد و هم آئین آن گروه در قرارداد های پریشان و اندوه جهان
نامره ناخن بدون گرفت گفت و گوی مذهب و ملت دراز شد با بررسی اشتباهات را امکان مقتضیات
پنداشته بکین‌توزی نشستند و چندی برین تلبیس عشرت بر نفسی میکردند که هنگامه تنیایان بررسی دو
دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان خود کروا آمود عزت گشت — از یکی ام میان شهری
تنهاتر از آنکه در بیابان + گاه ازین خلوت در کثرت ترانه نشاط سرشیدی و نتیجه خیراندیشی در
نیایش ایزدی افزودی و گاه از کوتهی امکان تنگی حوصله با خود سرائیدی که این چه بوالعجبی ست با جهانیا
بسامانیک‌اندیشی و خیرسگالی گسترده دارد و با خود حریفانه نقش شسته زری اندازد و عالمیان در
کمین شیمی چه انشسته اند از تائید آسمانی و روشن‌ستارگی بانشگری روزگار روا روائی حق تیره وی
بر نسبهای آشنا و بیگانه و یاوه‌سرائی دور و نزدیک آویزش بدگوهران کوتاه‌بین بتفرقه در جمعیت باد
ضمیر بیند اختی از بار کساد حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختی — بصدف نخم خندم چو مر
در شکنند — کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن — چون سپهر گردان چندین برین بگذشت
در پای دولت کشودند و چهره اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد زر بندگان تیا شیره حسد را بغض
دینی فروخته باندیشه تباه فرو رفتند و از تنگ‌چشمی ناتوان‌بینی به پیکار ایزدی توانا به جاسه خسران جاوید
اندوختند — این دو سه بدنام کن عهد خویش — می شکنند هم همه چون عهد خویش — من بصفت چون
مه گردون هم — بشکنم ار بشکنم افزون شوم — ما از انجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار حیله‌اندوزی انجا
زبان ده چهارسوی صورت و معنی گشتند و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته رخوی بندگی فروشدند آن روزگار تمنا

٦١

نشیب خوار عالم صحبت این طائفه میخواست که نفرت می سپرند اکنون آن گروه غنوده خرد و بدبجوی حیران

آرمیده آرزوی خدمت سرداران دو دربار اعتکاف درین تیرگی وحشت بیز سعادت بدرخشیده از دوم

گیرای گیهان خدیو بنز سیگاه صلح در آمد نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و برین

ترانه حقیقت دامن نشاط بر گرفت اگر جهانیان ترا نکوهیده میخوی که دشمنی سگیز بینند باندازه دانش

راه عبادت می سپرند تو چرا فهمیده میخروشی و اگر نیک نوشته آن هنجار شیر میگیرند همانا بیار حسد از

از ناهنجورکار تندرست چه میجوئی از نقصان بشری و کوتهی مکان از سطر یا می خاطر زمزمه خود آهنش

سرائیدی جوش این آرزوا زدرون سر بر زدی چه بودی که دشمن نارسا دریافتی که چه پایه آسوده ام

و دل از بادا افراه چگونه واپرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعذر خواهی نفرستادی برون آهنگ دل

ساخته از کشاکش دو دوروئی باز رستی کاش چه اندیشی که در حق بدخواه دارم یزدان پرستی مرا

که راه نه هشته اند دوست طفل مشرب حقیقت مدان بدآندی تا بنقد از دوستی رنج نبردی سه آتش

بر دو دست خویش در جهر من خوی یش + چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست

منم دشمن خویش + ای ای من و دست من و دامن خویش + دلم در شان ستایش کنندگان

و بدگویان خویش از دوم منزل گذشته به سوم گذاره میکند امید که دیگر باز نگردد و تقلا ورزی سخت

بیدار به نزهتگاه چهارم شرف اختصاص یابد و دوم آسایش برگیرد و از انباز گیری نیز و بهیان یکسو شود

بشتری با خستین گروه دوستی در زرند و با بینایان برخلاف آن گرایند طائفه صورت را از ظواهر این

دوروش لب شادی وا نموده نیا لائیده به تماشاگری درون را نشاط آمود گردانند و به نکوهش آن زندگی

پرورش بهند برخی یا فتگان سماوی به نیرنگی ابداع در نظر آید هر دو را یکسان انگاشته پذیرای

دگرگونگی نشوند و بسا باشد که نفس بوقلمون خشکی در میان آرد و چنان وانماید که ناسزا گوئی فرو که راه

حق می سپری ناخشنودی ایزدی با خود دارد ناچار فریب خورده بکین تباه سرایان خیزد و از شاهراه

سعادت برکنار افتد و چون اباره نویسی و لگار خویش کند پدید آید که بسا با طل آیند و نزان بد کار را

آویزشی نبا رد همانا لعبت آرایی آن خودستائی خوشتن بین است و رتبه والا آنست که مدحت گوئی

که سر ما یه رعونت انتظام سید به آئین دشمنان پیش آید و نکوهیده عیب نمائی را بد دست

پرواز دهو که بدین طرز الهی بنوا از مقصود جا گیرد و از گزند دشمن و اناتی خلد نگر رستگاری یابد

یابد بدستیاری فطرت و پای افشاری دلِ کمتر زمانی از آن نفرت باز آمد با خود در آویخت و جنگ با آشتی
درمیان آورد کار از سر گرفت **مثنوی** دست و گریبان بخودم چون کنم ÷ سر ز گریبان که
بیرون کنم ÷ چاک زدم پردهٔ سامان خویش ÷ بو که زنم دست بدامان خویش ÷ و همواره بطعنه
نکوهش خویشتن می‌پرداخت و بسیبهٔ بانی نفرین خود می‌سرایید هرگاه یکتائی شاهد وجود که پستانیان
به نیروی شهودی دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی به چراغ دلیل روشن چگونه و چرا
تنگدلی از که گریخته کنج خمول مطلبی و کرا مانده که با دست خواهش تنگ کشائی گرفتم از آن آگهی نصیبه
نداری با نیر شناسائی فروغ کردار نمی‌بخشد از نیک اختری تنومندی دل آن حق پژوهی و فراخ
حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومات دوست و دشمن آشنا و
بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی رضامندی جهانی دران عزیمت عنان تو بر
انگیخت و دوستان در بازار رزم جوئی کام بر نتواند گرفت تا بدیگران چه رسد به ملک تنهائی شتافتن
چیست و از گمنامی چه می‌اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد ـه دلم دامن و آستین بلا ÷ چو دو
سر زلف عذرا گرفته ÷ ز آمیزش عالم و اهل عالم ÷ همان نفرت طبع عنقا گرفته ÷ حقیقت کار
که تکاپوی آدمی سودمند نیاید تا انگاشته پیشطاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک هرچه نهفته با
بو نیرنگی آمیزهٔ اجرام علوی اجسام سفلی علاجی نتوان اندیشید تیراندازی آسمان را سپر نتوان
اندوخت ـه ز افسوس بشکست کشاد خدنگ چرخ ÷ خود را بهرزه از چه بجوشن درآورم ÷
اکنون با نفس ستیزه پژوه معرکهٔ مصالحت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر پای حمایت افشرده اند زبان
ترمان شعبده بازی تازه بکار برده اند خیر شگرف چهرهٔ عبرت می‌فروزند تا ببینند که انجام کار چه
خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید و ازین سخن اندیشناس تا که جا و پیوندی دست دهد
نشاد خواب آهنین بکدام افسانه قرار گیرد و خوفی گره برابر دگر گوناگون سرور عالم درمحنت کده او را نیاید
رجای گشاده پیشانی که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت برگیرد آن تیز هشیار
حرام از گلخن بیم و ستانچه امید و تا بستگاه بستگی و نزهت جامی گشادگی فراترک نهاده پای بند شادی
و غم نبود و هر لحظه منشور اقامت به منزلی میرسد و هنوز جایی گرم نکرده از در دیگر منشور سر صحرا
بمن قلمرو بزرگان خویشتن سپرد با چنین آویزش درونی بحکم ارادت بلند نگاشتن گرامی نامه آ

٦٣

٦٤٥

محصلان بزم ارادت عقیدت بکار دیگر نمیگذارند چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستاری یکتائی یکی

آگهی از بنازرف نیاد دیران همت زنی ندارد و در زنگ آمیزی ملک صورت آرایشگاه بینش قدرسی

ناگزیر سپاس موهبت کبری کلک بیراگی ده جوش رحمت میزند و دل الختی بگزارش داستان حقیقت

جلائی تازه می بخشد نه آنکه ناهوشمندانه آب به پرویزن می پیماید و باد بهاون میکوبد بهان بهتر که سرپوش

خاطرنو العجب نگرفته راز درون بر بلا نمیندازد و آنچه گوش نیایان نتابد و بچشم عادتیان نگنجد و اگو یه

نسازد و سه گر بگویم آنچه از اندیشه در جان منست + یا چو من حیران بمانی یا نداری باورم + ابو الفضل

بن مبارک ضمیر دانش پژوه زمزمه پنهانی و گفتار خاموشی چه آشیر آمده حال خویش بیارگاه ظهور می آرد

و در خلوتگاه دل راه بیگانه میدهی چشمه بینش از صفوتکده باطن تراوش میکند تا سرانجام دادن آئین

کدام هوشیارست بر بهان قطع بندگی پای همت افشرده نیایش ایزدی و ستایش پادشاهی بجا آرد

گوی تقدس پیش آستان پاری تعلق بگزارد و پیام حقیقت دل از هر زه گرائی باز آورد و غریمت را توامندی

داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید لله المنة کتابه که از میثاق سرنوشت من روزگار

برخواند و رهی ازین منت گرداند آنست که مرا لله تعالی تراک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع اطوار اقدار

و از حسن طالع این کوکب افق معارف اختر آسمان معانی آنچه بر زبان قلم می آید و بر صفحه بیان رقم پذیرد

روز بروز بسمع همایون میرسد و دست و تیر آفرین و راه فزون و نوازش گوناگون میسگرد و سعادتمند

بنده که خدمت این شهنشاه اقدس نشان قبول از درگاه یابد بجا اسد این داستان

نخست + بعالم فریبنده کردم درست + درین دم که دوران سخن خواه بود + سخن از پی همت ارشاه بود +

گرم همت امیدواری دهد + فلک فرصت و بخت یاری دهد + باین جنبش کلک گردون خرام +

به پایان برم این گرامی کلام خاتمه دفتر دوم اکبرنامه مهتام انزوای فکرت تیزرو + که داد

سخن را سرانجام نو + قلم یکدم از جنبش آرام یافت + سواد دوم دفتر اتمام یافت + انا سنجا که فطرت یاری

و ارادت درست بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی جدبیتگی بشتو آوردی برخی سوانح قرن ثانی

دولت جاوید طراز نگاشته آید و بدستیاری روشنان ابداع قدر همت سسک و تن گشت

سه چو شد نمیه زین بنا مهربست بهر انمیه عالم آید بدست + دگر نمیه اگر بود روزگار + خیابان گج یم از طبع آمیزگار

که خوهندگان را بیاید ز خواب + برقص آورد ماهیان را در آب + تبسم خیزی های پیشانی فطرت به امن ایدامید

امیدبخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخارهای دل سرجوش زد تا سخن بدین نظام وا
گوهر گوش آید بو که پذیرش دلها بلند نامی بخشد و در میزبان جاوید گرداند ه من آن جانش برون آدم
به پرواز خدایش جای در جا نهاد دیر باز وقت است که جبین نیاز از سجود نیایش بر ندارد و ناصیه
سپاس گذار از زمین فر عزت برنگیرد همان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته گوش بر فسانه
طرازی نفس خود کامه نهد و سود زیان کیمیا سعادت بحیله اندوزی آن راهزن از دست فرو نهلد
و چرا نبردار که کارفرمای ابداع در پیوند این وجود که هزار شغله پذیرفته زمان زمان عزیمت را دل و
فطرت راهبر و همت را توان می بالاند و من که تح زبان هندی نژاد تحیدان را برخواند به فراز
حقیقت پژوهی و دیدگاه نکته پیرائی جای مید هد نفس نفس همو هبت معانی را در کشوده بر صدر رجای
شناسائی می نشاند و از حضیض خیالات تقلیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق می برد و چگونه نه
بر داشت که نیرنگ ساز تقدیر باسبانی پیرامن ل فرا گرفته و طلسم بلا گرد ان بوقلمون خود ستائی
بر شکاف بنیاد آن جته سمعفون آن آگهی در کشف عالطفت و دانای رموز نفسی و آفاقی پدر بزرگوار آمد و نکو بید
امیزش لعب دستان این نگین بساط بر کناره شد و هنگام شباب نارسیده بر غواص علوم
چهره دستی یافت و صبحگاه جوانی در بوستان نظر کیهان خدیو پایه اعتبار و الاسر بلندی گرفت اشعار
شاهنشه بارگاه عالم ٭ اورنگ نشین صلب آدم ٭ برهان ظفر ابو المظفر ٭ یکتای زمانه شاه اکبر
یارب ز جمال این جهاندار ٭ آشوب گزند را نگهدار ٭ هر گاه که در خرد سالی که آشوب گاه
بیخردی ست و ریعان برنائی که بالغرور یا فطرتان پارسا گوهر وافر فروش دانش که هوش بای کمترین
شورش و دو افزایش منزلت و افزونی ثروت که از مونگاران ثروت نگاه را به بدمستی بر ده تنومند دل
و دم آسایش بر گرفت و خشک رود اندیشه را آب یاری خرد شاداب گردانید دل گج گرامی نشد
و در بهر زمان که کیمیای بشری دست بازی نیاز هستند بل روز بروز شگرف جاسنی و سترگ صفای
چهره خاطر افروخت و سعادتهای صوری و معنوی نشاط جاوید آورد **مثنوی** نبودی گرم
نزار باز دی پیر ٭ جوانی بر آوردی از من نفیر ٭ ولی دولت من که بخت از نخست ٭ مراد ادر
پیوند پاکان درست ٭ امروز کیمیای خواهش لنگ و شکر خندگی روزگار بقدر طنطنه سرانه سری در
کاخ همتوای بلند و سهرنگان آشیح نه شیعوانه گزین چگونه آن بهست سر اعتبار الود نیز گندگی خواهد شد چنیان

غرائم فطرت گرد آمود افسردگی گشته دل از من برگیرند آن روز که از کساد بازاری کالنچه قدرشناسی هنگ
تعلق از مکامن ضمیر مبخاست و نشیب آباد پیری فرو نشد اکنون که از غوغای پایه دانی خوش تجرد
میخزید چرا بادیه آوارگی خواهد شتافت خاصه درین هنگام که زمان زمان نقش مراتب ایمانی
در ستروه شدن و آهنگ سفر و اسپ گلگشت سرابستان علوی را افزایش نفس خود آرائی عربده
جوئی را که ده خدای این دیولاخ عنصری ست چه یارا و کدام نیرو که بدست برد فسمی برخیزد تا
بفیروزیش چه رسد به نقدی که مرا هست قیمتش هست لیسی + انجا رسد هیچ گدائی نفسی اگر بیرو جهان
خصم من آید بجکم + هرگز نرسد نقد من بدست کسی + پور مبارک ترا که از بخت خداوند و دستار
حقیقت پژوهی و چمن آرایی شناسی گزین منزلتی گرامت شده چرا سبه و هیچ دستی
دگزاف سپرائی نمرد و آن نه آبستن کین مردان مرد که تبارک فطرت منازل خطرناک
این دیو سار تیره ی ربا آسمان شکوه را طی کرده اند یا وری بده بو دان منزل شناس فهمری
بادیه گردان این راه هیم افزا زفریب قلمون نیرنگ ساز خوشتن ستاد هم آسایش برزده اند
چگونه بدین شهم روزگار و تهیدستی آرمیده خاطر گام فراخ میزنی پیش قدمان دریا دل ولب
ریزان پیمانه استعداد و سترگ در اندرز نامهای خویش عیان نموده اند که اگر آدمی نزاد هزاران
سال با عزیمت فیروزی همت افزائی در مبارزت این فرمانا دشمن دوست نمای خانگی نشاط
فیروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده تازی فتنه اندوزی حیله پرداز عقل ربای جدا نیندیشد
دراز بودن دان گویای خموش نکو بیسر ابدیست دارم نفسی که هر نفس ملنگ گردد + گفتم که ریاضت
همشی بگردد + هر چند بجهد لاغریش گردانم + از یک سخن فضول فربه گردد + و نیز در نصیحت های
پاستانی طلسم ساز پیکر و فن ر البیانی سبو شناسانده اند توانند در شکست دلی پیوستن
بی نشان جدائی درپی گزند دانی که در آشوبخانه شورش این بلای به تنگی فروش خوبی نیز شتی گیرا
چه تفرقه اندازد و چه پایه آسیب سازد آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل با دگیر کارگاه بنیاد
باد و چار موج سنگ نداز عشوه مرغان سیه گلیم در کار عندلیب آئینه جلی اعکس زنگیانی بیکس
چگونه و چه پیش آرم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن بس گرفته و از نامه های پیشین و حال
افسردگی روی داده از تار و پود لباس عنصری از رگ و پی کالبد استخوانی خاطر جهان فرسوده خیره

۶۷

انجمن آفرینش سپری گرائیده با بخواهش افزونی بال و فراوانی اعتبار چه رسد بدین سوز گم
جاست باکه بتوانم گفت + وین قصه راست باکه بتوانم گفت + وین دم که مراست باکه بتوانم زد
وین غم که مراست باکه بتوانم گفت + و از دین تقلیدی که با کیش من همی گبر و ترسا و سالک سپرد گل
بادیه اختلاف اندازیهای دارد و نزهتگاه ضمیر غبار آلود و از ناموس سپرورگم که سرگشتی تخیل را در سبا خوانگار
بس سیری دست داده ست در پاکستان عالمه و دوستی بسر زمان + سیری چنین میانه با نازم آرزو دست
نیدانه که چه ترانه سازد و چه فسانه برگیرد خاطر مقدس پیر و پادشاه چه میخواهد و سپهر نوشته ایزدی چیره
ست دلم بجست و دانستم که ایام + زیانی دید خواهم کام ناکام + کنون عمری چهد چشم گهربار + چه خواهم دید
جهم بلند و گر باز جای آنست که از صافی باطن خویش بی آرامی سر زند و سرگشتگی سراپای دل فرو گیرد
و در تنهایی محیط عقل چنگنائی بار یک چشمه سیم و دریا در رفعت شگفته خشک و خیالی در دست خوی
بادیه شناسانی پیر ناشین حقیقت شناسان آن گاه دل طلبیان نهانی را بر دوش سر گروهی
با اندازه عنودگی بیاید جماد و نبات حیوان در مانده و فراگرفته همگنان مقصد حقیقی انگاشته نیم نگاهی
بتماشاگاه گوناگون رد و شهاید ار بتماشا بنگاه جویائی و دیولاخ جائیکه از شناسائی کجا گذاره شود دار
آشوبگاه نادانی نزدیک است که صحرا گریبان ملک تجرید شود آیند با بکار شناسان شهر بند چه رسد شعر
در بند گره گشائی بیاید بود + گره شده رهنمای بیاید بود + یک لحظه هزار سال می باید زیست + یکجای هزار
جای بیاید بود + تا سوختگان ادارگیابان عقل و نیرنگ و حالی در جابلقا و جابلسا این سامان بیارام
نیرومی خاطر شرح ورد و سید زبان نماید و بچه پایه توانائی سوگ روزگار خود دارد و در ایام فروختن نادانی خرید
دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی ست و گمان بود و امید راسخ داشت که بزودی گشوده
گردد و تصفو تکده حقیقت راه یابد سر رشته قدم بیشتر نهاد بوی خواهش کمتر بشام رسید و چون علوم
عقلی و نقلی بهره دستی یافت نامهای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف در آید شگرف نا امیدی
بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون در وخاصه در هنگام واگویه و فروختند و خردهای
گوناگون سند دانش بینش بهره مند و درین مرحله قدری استواری و پا برجائی بدست نمی آید
وتیرگیهای شبهه شکوک می درستی نهند مرا بیشتر حیرت و فرو ماندگی روی داد و بوالعجب اندوهی
سراپای خاطر فرو گرفت و رشناخت مرا و خود نشیده دل گشت و از گوناگون قرار رواد و شگفت از آن

غرائم فطرت گرد آمود افسردگی گشته دل از من برگیرند آن روز که از کساد بازاری کاگچه قدرشناسی هنگ
تعلق از سکاهن ضمیر بیمیاست و نشیب آب بادپیمایی فرو نشد اکنون که از غوغای پایه دانی خوش تجرد
میخزند چرا به بادیه آوارگی خواهد شتافت خاصه درین هنگام که زمان زمان نقش مراتب اینجایی
در سترده شدن و آهنگ سفر و اسپین گلگشت سرابستان علوی و افزایش نفس خودآرائی جوی
جوی را که ده خدای این پولاخ عنصری است چه یارا و کدام نیرو که بدست بیم و شستی برخیزد تا
بضمیر دوربینش چه رسد به نقدی که در همت قماش همه سلسبی آنجا رسد هیچ گدای نفسی اگر نیرو و جهان
خصم من آید بجکم + هرگز نرسد به نقد من دست کسی + پور مبارک ترا که از تخت خداداد نسناو تجانم
حقیقت پژوهی و چمن آرای معنی شناسی گزین منزلتی کرامت شده چرا بیهوده میخزد و دستی
دیگر آب بیرائی نه مردان خن آبستن کن مردان مرد که تبارک فطرت منازل خطرناک
این دو پرستار شیری را با آسمان شکوه دراطی کرده اند با یاوری پرده بندوان منزل شناس چهری
بادیه گردان این راه بیم افراز فریب قلمون نیرنگ ساز خویشتن بستاوهم آسایش برزده اند
چگونه بدین نرم روزگار دهید بستی آرمیده خاطر گام فراخ میزنی پیش قدمان دریادل ولب
ریزان پیمانه استعداد سترگ در اندرز نامهای خویش بیان فرموده اند که اگر آدمی نزاد و هزاران
سال با عزیمت فیروزی همت افزائی و دستیاری این دو آشنا دشمن دوست نمای خانگی نشاط
فیروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عهده ناکی گفته اند روزی حیله پرداز عقل رهای خداوند نه
دراز بودن و آن گویای خموش نکوپیر ابدیه دارم نفسی که هر نفس تله گردد + گفتم که ریاضت
هر شب همه گردد + هر چند بجهد لاغرش گردانم + از یک سخن فضول فربه گردد + و نیز در نصیحت های
پاستانی طلسم سازه پیکروفن را آسیائی سبو شناسانده اند و اندوه شکست دلی پیوستن
بی نشان جدائی در پی گزند ندانی که در آشوبخانه شورش این پیکری بهنگی فروش خوبی هر شئی گیرا
چه تفرقه انداز دو چه پایه آسیب باید آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل با وگیر کارگاه بینا ترا
باد چهار سوچه سنگ انداز عشوه مرغان سیه گلیم در کار عندلیب آئینه جلی اعکس رنگینی و گلچین
چکنم وچه پیش آیم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن تن گرفته و از بار نامهای پیشین و حال
افسردگی روی داده از تار و پود لباس عنصری از رگ و پی کاخ استخوانی خاطر جهان فرسوده حیران

۶۶

انجمن فرهنگ پیری گرائیده با نجوا بینش افزونی بال و فراوانی اعتبار جدا رسید سرو این بود که جاست باکه بتوانم گفت + و این اقدار است باکه بتوانم گفت + وین و هم که مراست باکه بتوانم گفت و این علم کمراست باکه بتوانم گفت + و از دین تقلیدی که با کیش همین و گبر و ترسا و سایر گروهها بادیه اختلاف انبازی وارد نه بنگاه ضمیر غبار آلود و از ناموس پیرو گم که بر کیش تخیل نام در زبان خود انکار بس سپری بشت داده ست در پاکیشان عامه و دستی بسر زبان + سپری چنین بیانه با زارم آرزو ست نمیدانم که چه ترانه سازد و چه فسانه برگیرد خاطر مقدس پیر و پادشاه چه میخواهد دبیر نوشت ایزدی چه در ست دل همیشت و دستم کز ایام سد زبانی دیدخواهم کام ناکام + کنونم چهره چشم گهربار + چه خواهم دید بهم سند و گریار + جای آنست که از صافی باطن جوش بی آرامی سر زند و آشفتگی سراپای دل فروگیرد و جهانی محیط عقل تنگنائی از یک چشمه سیم و دریا در زر فطرت غرقه خشک و خیال در دقت چو لی بادیه شناسائی بیخ تاسیس حقیقت شناسان آنگاه دل طلبان جهانی را سرد و بس بر گردد باندازه بیهودگی بیابان جاده نبات حیوان در مانده و فرا گرفته همگنان مقصد حقیقی بگماشته بیم گامی بتماشاگاه گوناگون رو شها بیدار شتابنگاه جدائی و دیولاخ جانکاه شناسائی کجا گذاره شود از آشوبگاه نادانی نزدیک نیست که هیچ اگر بنیان ملک تجرد شود آمد تا بکار شناسان شهر بند چه رسد شعر در بند گره گشائی بباید بود + گره شده رشتهای ببباید بود + یک لحظه هزار سال میباید زیست + یکجای بجای جای بباید بود + تا شوخان را داروگیابان عقل و پزشک روحانی در جا بلقا و جابلسا این بیابان پیدا نیروی خاطر شرح در دبیرستان نماید و بچه پایه توانائی سوک روزگار بخود دارد و در ایام فروختن نادانی خرید دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی ست و نگهبان بود و امید راسخ داشت که شود می گشوده گردد و شعشعه نکده حقیقت راه یابد بهر چند قدم بیشتر نهاد بوی خواهش کمتر بمشام رسید و چون علوم عقلی و نقلی بهره دستی یافت نامهای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف در آید شگرف ناامیدی بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون و ردخاصه در هنگام واگویه و فروختن اند و خیتهای کافی نسبت و امشوش مردم را و درین مرحله قدر بی استواری و پابرجائی بدست می آمد دیگرگونیهای شبهه شکوک و سستی میبهده هر آینه بیشتر حیرت فزود و ماندگی روی میداد و بولعجب اندوهها سراپای خاطر فرو گرفت و نشناخت هر او خراشیده دل گشت و از گوناگون قرار و آشفتگیها را افتاد

۶۷

س دل را نه زادم نه زخود است نسب ، جان را نه ز نیخ آسمان هست طلب ، نی زهره که با او بگذرانم بر لب ، نی صبر که تن بغم زنی کار عجب ، هر چند کهن اوراق گذشتگان بر نوشت و ماه انشوران روزگار راز گوئی و چاره سگالی در میان نهاد و شورش باطن افزود و دورش درونی افزایش گرفت و دریوزه گری از همت کیشان خدا اندیش سودمند آمد نه اندرز گوئی دانش پیشهای حکمت پژوه کاری بر ساخت در هر بارگاهی خلق پرستی از نیایش ایزدی نام نهاده هنگامه خودبینی گرم دارند و خویشتن آرائی را حق پژوهی پنداشته به بستر آسایش غنوده اند پشت آئینه را روی انگاشته قبای وارون پوشیده و سراب را چشمه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ، کین ره که تو میروی بترکستان است ، اگرچه در کیش چهای شهرستان خمول چندی از خیل پرده خفته بیکار نفس بپای همت افسرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بگشایش طلسم حیله اندوزی و درمانده و گروهی ربودگان حسن نیز از تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و راه چاره بهیچ گامی سپرند و در گنج نگاه شاهد قدسی جالش نمایند و تا بشگاه بستگی و نوبت جای گشودگی خرسندی اند و تا از این گروه بی شیر کار گره بسته نگشود و زنجیر دل را مداوائی بدست نیامد راز خداوند خسروان راز گدائی کوچه گرد چه دانم و نبض عجم را طبیب شادی چه شناسد س تا جان دارم همچو فلک می پویم ، در درد وصال او سخن میگویم ، آن چیز که کس نیافت آن می طلبم ، و آن چیز که گم نکرده ام می جویم ، کور مادرزاد را از دیده شناسائی چه خبر و گنده گوش فطری را از نیرنگی آواز چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم هروی نصر الله مستوفی که آرائش کلیله و دمنه آورد نشانی از پراگندگی خود دریافت و قدری مایه داروی غم بر گرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل پالا میسر آید شعر یک حرف آشنا غلط هم کسی نگفت ، هر چند خواب خوش بهر افسانه سوختیم ، چگونه بزبان آرد یا در دل راه دهد لیکن کار آگاه و اسپیده نیکو شناسد که یاوری او و دانگ نیست که ماتم زده را از آویزش شیون گزیده رود بدان در معنی غم افزائی و اندوه افزونی هست نه بیمار و تیمارداری در آن هنگام که از خلوتکده پدر بزرگوار سر بیرون نکرده خاطر هوش پیمائی در سر میلک هشت که این ناسور دشوار علاج از آن است که حکمت پژوهان بزم نگاه بپزشکی نوزدهی دل پیچیده اند منشان [illegible] از نظر چاره گزینی افتاده چون از روستاکده خود بشهرستان [illegible] پیوست و [illegible] کیهان خدیو پیشانی بخت روشنی پذیرفت داروی عطوفت او من گنگ

٦٥

کلک هیچمدان از زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج دوریاب عطا کرد با همه کس بهمه روش مهراب
سخنوری روی داد و از فروغ انصاف بزم همایون و گرم بازاری متاع سخن بهمه دانش اندوزان روزگار
بچهرهٔ دقت برآمد لیکن جویندگان کشایش معنوی چه طرف بربندند و تفسیده درونان جگر تفته را نسیم
باوزان چه پایه آسودگی رساند ۵ چندانکه بدرد عشق می پویم من ٭ در درد هم و در عشق بجویم من ٭ کو
سوخته که جان نمیسوزد ٭ با او که بدانکه چه میگویم من ٭ در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و بتکده گروها گروه
بتخیل نادرست خرسندی گزیده بدیگران زبان بیچاره کشوده دارند و لیل از مغالطه باز شناسند
و نه تحقیق از تقلید جدا کردند و خود را در یاوه زر حقیقت دانسته در گفت و گو راه جستجو یکبارگی مسدود دارند
ازین شگرف بینی گاه گنج گرای خویش زبان طعن کشوده و خویشتن را هزار گونه ملامت کردمی و زمانی
بر جریدهٔ سگالی هر دم جوش نفرت زدمی و سیر دوره طعن گوناگون ساختمی همواره با چنین آشفته حالی در شکنجهٔ
دل تنگی گشایش کار مطلبید و از سایه خود بیم ناکی داشت ۵ انجا شکرم کس فرو میگیرد ٭ همدرد واقعه پیش
پس فرو میگیرد ٭ بلکه چه صحرا طلبان کو راه در هر دو جهان نفس میگیرد ٭ و بر ساحل مهد نشسته راه
انتظار می سپرد و عرصهٔ نظرگاه فراخ تر میگردانید ناگاه روشن شد که تندباد بیدانشی نه تنها خانه بر انداز
شناسندگان کتاب و تهیدستان حقیقت نیست هر گروهی به وارون روی پای تکاپو کشاده در
انباشتن مسلک سعادت کوشش دارند و بدروغ گوئی و فریب دهی و ناتوان بینی و بی حقیقتی شادمانی
نمایند و هر طائفه سخلائی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی می گزینند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه
خاطر سترده دارند کشاده روانی بیشتری اندیشه آنست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از
خراج گذاری که وجه پاسبانی چهار گوهر بی بهاست سست بازکشند از آن بیخبر که سرمایه زندگی
گوناگون جانوران آماده میگردانند و در کاوش چشمه سار زندگی تکاپو میبرد و بازرگانان بیان عالمی را
برای سود خود می اندیشند از آن غافل که نیروی جهانگردی فیض ایزدی پایه شمول می یابد و باد
بادوران روزگار چهره نشاط می افروزد سپاهی مال خسیس را بهای جان گرامی انگارد و نداند که
خونیت [illegible] نثاری نیرو افزای کارگیا و سپند سوزی آرامش جهان ست اقا و را فراتیش
خدمت فرو دستان باز داشتن حقوق سرگرم و از خودبینی و نخوت آرائی اعتبار داده را چشم حقارت
نگریسته روز ناکامی نه بینند تو گویا ناهنجاری در گرفتن و افزودن ناهمواری سپر بادیه پیمائی آرمیدگی شکستی

پیش فراموش کرده بچو اشتهای گوناگون درگشاکش دوستان و آشنایان از شنودن حق گذاری تیغ
زده و دیدن نقوش سهوی و خطای از گران باری افضال روزگاران سبک دوش گردیده بدشمنی
برآیند و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی و یافه درائی کام فراخ سردار ندیران جوانان
خوی تیره سالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آمد نشاط گاه را آئین بندند و از اندرزهای طبیعت
درشتگنای اندوه کالیوه کردند بجز دگرنیان هر تاض به نکوهش دینی که در معنی ناسزا گوئی موالید سه گانه
باشند دست نوازش برسر دوش همت کشند و نشناسد که گوشه نشینی سگ بانی ست گزید
نفس دانائی درنده را از آزردن جاندار باز دارند و دمسازان همزبان اهنگی آن تخیل که بد بهای
زمانه نواخته را به نکوئی توجه نمایند و محاسن و نگار نجیبه را الباس ناشایستگی دربوشانند و
هرکه و مه بغرسوده خاکها و کهن عمارتها تبرک جویند و بدان نرسند که جا از فروغ درون آن آرمگان
اعتبار گیرد چو مهر عقل را درین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی سترگ در گرفت و آوازه شگرف
جنونی تازه پریشانی آورد سه گر من عجایبی که درجان دارم + دیوانه نمیشوم ز دیوانگی
است + نه نیروی سازش و نه روی گریز و نه دل بودن و نه پای کناره شدن بدیست پا باد
پیمای در سر داشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه خود را نیرنگی خواب میشمرد و زمانی رقم
دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواند بیت من آن نیم محبوس پا در گلم + که چون غنچه نیشی
زند بر دلم + برآرم سری از شگاف قفس + صفیرم زنم باز در زدم نفس + نزدیک بود که درین
سنگلاخ حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت هستی بوبهم در بازد و با همرازان بارگاه بدان نزهتگاه
قدس شتابد شهریار والا نگاه بکار شناسی دیده وری خویش مرا برگرفت و بدر بان من شوار دو همت
گماشت از شگرف سگالی آن مسیحا نفس بیتابی فرونشست و بیش را فروغ دیگر پدید آید چشم و گوش را
پرتو خاص برافروخت نور ایزدی تابشی تازه آورد و پیام حقیقت سامعه افروز گشت که
چادر پوست مردم افتاده و در سگالش نیکوئی ناسزا سیرائی چنانچه نکوهش جادو نبات خانوردرسر پا
دل را ه ندارد چرا بدین زشتی تهمت آلود اختیار آویخته زبان بیچاره دراز دار ی مدیده به بیرنگ شعشعه
کشوده صفوتکده باطن را بملامت بر میالائی از حسن و زرا فزونی ما ان ز مان تازه سروری را برگرفته
دامن فطرت را بچون و چرا آشوبگین مساز سه ای دست اگر تو دستدار خویشی + تا کی ز هوا

بر سر کار خویشی + هر چند که بیشتر همی آموزی + این بیشترم که بر قرار خویشی + در پیش نیک سیمیان
ظاهر نگاه غیر غالب از هستی گیرد و بعلم از حقیقت شناسان و رهین تر بیخوابه مجال سیر هرزه لائی
دل کوران رسم و یافه گذاری چشم تنگان عادت شیفته مشو خرده نگیر پذیرایی از آسمانی شده و از
غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل بخموشی و سپار رموز ایزدی بر ملا انداختن بیخردی و یوا
جان کنان با زنمودن غمازی و مشاطگی به پیکار برخاستن سخت دلی و جلادی بنفرین گرائیدن
هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از داد ربهیال آموختن و بباد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن
و آبرو ریختن راه صبر بریدن سلاح شوری و نبرد آرائی تنگ حوصلگی برابری و خودنمائی و خاموش بودن
جاسوسی ناموس و هستی شاد زیستن سبک سری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فرودستی
پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن کم کردگی برابر شتافتن بی ادبی بیکجای بودن واماندگی سر تا
راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی است تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش + خاموش
جوی سخن هیچ مباش + تا کی گوئی که من چه خواهم کردن + تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش +
نوید آگهی ز فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشیده و از تباه اندیشی باز آمده بنا گزیر و
و سزاوار حال خرسندی گرفت نه هاشه ش از بیم آزار و ترس آسیب بار لطف خاصان بزم تقدیر
و پیش سواران میدان کار آگهی که از دید کبریای ایزدی است از نابایست باز دارند امید که چون
خاصان خاص نقوش و همی نبر داید و نمودی بود بر خیزد همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی
و علمی فرا ترک شده بذوق عقلی آرامش دارند بقلاوزی سعادت در بهار بیخزان ذوق شهودی
کشفی و وصولی نشاط جاوید اندازد و دانش بکار آزمایی شکار و پیش دید بیدار بخت کند ای پذیرای
آگهی بیشتر پیراشادی و استاندوی ذوق خیالی است همگی سرور عالم در خورش پوشش و روی
نیک و آواز مناسب پیوند زن و تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی
فروش پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت نخجیر و فراوانی پرستار و گشایش ملک انگاشته
نیم گامی از آن بیرون نیایند و آن آگهان هشیار خرام نیکو دانند که در سعی پیچ گزینی و جانکاهی
از خیالهای آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند باد چو و صیرفی خرد نابسزا اندوزند و سه اگر لذت
ترک لذت بدانی + دگر شهوت نفس لذت نخوانی + سفر های علوی کند مرغ جانت + گر از چنبر آز

بازش رباعی * و طایفه ازین گروه خطرناک و حشت جای که جز ضمیر آلائی و دل فرسودگی
بار نیاورد و قدم بیشتر نهاده اند و بجان گرائی این منزل شناسا شده و در بیرون شدن تکاپو نموده اند
لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سراب زار عالم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرو مانده
و از کج گرائی سلم را مقصد انگاشته جبین آینه دید و چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن بهر
منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهزن گردانند * علم که از وی دو جهان روشن است
طرفه که هم رهبر و هم رهزن است * شمع که شد شاهد مجلس فروز * میشود از می کشش خانه سوز * برخی از تائید
یافتگان بادیه جویائی از پرستاری خوبی پذیرائی قرار داد مردم بیشتر منزل گزیده اند و بپور افروزی
براهین عقلی و در یافت مجردات قدسی عشرت سترگ برگرفته و این هنگامیست که در زیر هنگامه آگهی پیر
خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی از ان روشنائی پاید نگارنده شگرف نامه در تموج خیز این دریا
شناوری دارد به نیرنگی تلاطم چشم باز گشوده از نشان ساحل گسسته امید است *
بان شوی ای دل بیدست و پای * غرقه این قطره طوفان نمای * گروهی از تیزروان چهره
تقدس و صحرای تجرد برانند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل پرتو اندازد لذت
بشگفت آورد و افزون سر در پای شیخ چون جنیدی درین هنگاه والا از استش گزینند و گزند یافته
ره زبان درونی و برونی نشود بدستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی بزم سوا آراید و پرتو خرد در
تابش نور الهی محو گردد و آن یقین در ان تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین دولت سرای فردوسی
نسیم لبساس نگار گذاری آباد دارد و هر آینه بذوق وصولی کامیاب جاوید گردد و آن زمانی
است که چهار دیوار عنصری به ویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم وگسلد چهره نیا تمطابه چار سیتی
خراشیده شود و نیر بی زبانی از افق آگهی سر بر زند * صاعقه عشق چو ریزد بفرق * نبض
بر قصد ز تبش همچو برق * بارقه عشق جگر دو بلند * کوه سراسیمه جهد چون سپند * نربی شگرف کاری
حال نیرنگ سازی قلم پای بند زندان کده بشریت پرواز آسمان بی سوئی میکند و در سادگی
چهار سوی معامله نزهتگاه تقدس مینماید و در عیار گیری عیفیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد و
در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت میطراز و در تفت خیز گلبن تعلق ترانه آزادگی میسراید
رباعی دیده با تماشای حقیقت باز است * عقل کل هیر مدار کوکبه حیرت ماه * شهر و پرده

فرو برده بجیب دو جهان بنگرم + عشق از تار نظر یافت نگر کسوت ماه + کج آرائی نفس بوقلمون چاره
گزیده روی دل را بدان کار آورد و از سر نوآمادگی این شغل سترگ نو امید که سرشته سوانح نگاری
گسیخته نگردد و زبان شمار هنگامه سپاس گزاری از فروغ دیگر پدید آید و بسا پایه گرامی احوال سخن
حقیقت گزار که شگاف آن مشرق دل است در آید و گنجینه دان سعادت بر آموده ارمغانی
آیندگان آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر جوی را چهره نشاط افروزد **ابیات**
الا تا درین سطح رنگین نظام + سخن را ز معنی بلند ست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی
ز نام تو باد **در خاتمه دفتر سوم اکبرنامه** بحمد الله سرانجام یافت گنجنامه شاهنشاهی
کارنامه آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه
دار و گیر ارباب لباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور آلادب دیوان عدل و رافت گوناگون
رنج بر کشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشدارویی مزاج عالم تریاق مسمومان عشرت و غم
سرآغاز شد تیره شبها به بامداد آمد و دراز روزها با شام گرائید که این کان اکلیل سعادت ابدی
و دریای اورنگ سلطنت سرمدی بر ملا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را طبیعت و داد و چه
میان مندل حیرت آورد تا نقد جست جوی سخن سرائی حاصل نگاه سرا پا در ... نماکی
شمرده آمد نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزه ها از پیشگاه ... تا این تعویذ بازو
خردمندان افسون جادوی اندیش پسندان بخون دل نگاشته و پیکر حرفی جانی ریخته آمده
چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار + تاب دیده و خون جگر گرفت قرار + ... آراسته خوار
فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کمین پیوند است چرا از رنج کشی و محنت پژوهی بان آلای گردد
و چگونه از جان کنی و جگر پالایی بر لوح بیان نگارد و شکر نگاری اقبال شاهنشاهی نیرنگ سازی
دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامه والا انجام یافت آن قبسکه
توحید نیک اندیشان را به شگرف نگاری درست همتی و شایستگی رهنمون کرداری گنجور گنجینه دانش
و پیش گرو امیدند و بحریم خلوت سرا قرب راه داده آن گوهر یکتای بینائی دریا ایش دار اجلال
و سپاس گزاری نعمت روزافزون دانش نامه از سر خرد بسوی آگهی طلبان و منشور ... ان
صفوتگاه تقدس سرای سعادت پروران آورد و نوازش والا گروه این سعادت گرای عقیدت

سرشت را نیروی سواد خوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهر گزینی خصت فرمود تا نخچی از آن بانداز
شناسایی برفراز گویایی برآرد و بجوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دوری و نزدیک
خویش و بیگانه بهره از آن بردارند و گروها گروه مردم را بفروغ حقیقت نور آموز گردانند شکر ایزد را
که بدین گزین کردار آباد اندیشه عالم صوت القیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی
این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت + از پرتو دولت شهنشاه افروخت + هم نابینا از و
عصا کرد بدست + هم بینا زچراغ در راه افروخت + همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را
روز جشن آمد چشم کور زیافته باز شد و شب سوگوار گذشت بساحقائق کونی و آلهی سوانح
تقیدی طلاقی بر عجم چون پوشان تن فند گزارش یافت بر بنهائی کم بینیان تیره دل و روز کوران بیج
گرا چه استان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروز
شد و علت غائی که سپاس گذاری باشد برفراز انجام بر آمد بیت بسر سبزی شاه روشن ضمیر +
به نیروی فرهنگ فرمان پذیر + یکی سرو نیر استم در چمن + که با یاد او خورد انجمن + با وجود آمد و شد
چندین قافله سالاران خردمندی فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی
امروز بجای که بسخن دیر سنگیند و گران سنگی را ترازوی دیگر و سلطان عقل را بر سر پر فرمان فرمائی
می رانند چه بنائی را آئین تازه درین هنگامه عرصه نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی
و زمزمه کامیابی بلند آوازه باید چون فردوسی بیت فطرت در سلک سری خواهش و رشد
و پرده از زمرم را در گفت و گوی او دست بر گرفت و سخن فروش بود بها نمید است بدل آنرا
سنگ رخ چند اندیشیده چون بی آزربان بازار در کشاکش افزایش زبان زده گشت بهار را
بی بها و وزن را بی وزن ساخت این بانده ساز فنون جهان شاهنشاهی سپاس جلال آنرا
اورا درین اقبال نامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا بنویسد من این نامه
گر نیز بر گفتمی + بعمری کجا گوهری سفتمی + همانا که عشقم درین کار داشت + چو من کم زبان عشق
بسیار داشت + او سی سال زحمت کشید برای نفرین بدو من بهفت سال صد بنده دم
آفرین جا و بیدا و در لباس نظم که قالب معین دارد ریخته گری کرد و من صحرای نثر و دین
در سلک تحریر آوردم نظم قلم را چون آل عشقته ام + که نثری کم از نظم ننوشته ام + از آن گنج ریاید

۷۵

پایه برتر نهند + که ناسفته گوهر گران تر دهند + خدا بنده را بلند پرستاره تسلیت و سپاس گذار را

با نگاه بسیاری چه مناسبت و اغراض پرده بر چشم ظاهر بین فرو هشت که در ان کارستان هنرمندی تحقیق

صله از بزرگان زبان کرد اگر دیده معامله بین را آفت نرسیدی چنین بیهوده نرفتی و سخن بغرض

بگذاردی گوهر والا فطرتی دستمایه گرفتی + چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی

دیده شد + عیب خود یک ذره چشم کور او + می نبیند گرچه هست او عیب جو + صد حکایت بشنود مدهوش

حرص + در نیاید نکته در گوش حرص + قطع نظر از آنکه در چار سوی شناسائی بزر و سیم روزگار سخن

دلپذیر نتوان بدست آورد و جواهر گران بها بسنگ زر نتوان سنجید و در ان سخن طرازی و نکته پیرائی در

خلود نام کوشیده گرامی فرزند در بقای خوشخوئی جوانمرد گذاشت تا دولتمندان بخت بیدار از فروغ

خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند و ساده لوحان سعادت تیره را

بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرضناک حسد رنج را اخلاص دار و حیا مند

بیدلان را مردانگی آورد و روبه منشان را گروه شیر و آغال نهنگ و هر تنگ میدانان کوچک دل را

کشاده روی بزرگ بسیچ گرداند و صاحبان همت را نیرو بالاند و فراخ پایگی سربلندی بخشد

هرچند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان بتقدیم رسانید در معنی نتیجه اظهار رسائی خرد را بچار سوی

شناسائی برد اگر زیر بار هوا و هوس نبودی خرد خرده دان این ایثار خویش بیجا ندادی او را

از شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم حسن احسان داشتی بل

اگر شیوه انصاف در سر بودی قدری کاردانی داشتی هر آینه غیر این تحفه معنوی هدیه صوری اندوخته

بدرگاه والا بردی و الا ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری بر سم ارمغانی آیندگان آگهی جو

گذاشت لله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر پایه این نگارین نامه در محمدت

پذیری ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شده دل آلگبدگی نداده است

و فطرت را پامال خواهش نکرده نه در خیال سعت آباد طبیعت و چه جای جهان جهان فطرت در

متاع تهیدستی از روی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت بیگانه دانند که بوی

خرد بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کاردان بت پرند چینی را با سوهی تا هیچ

پیوند آبدار مصری را با آهن پاره بیجوهر چه نسبت گوهر لی همتای حقیقت را بخزف ریزه

دنیاوی چون فروشند دولت جاوید السبهی لعبتان سیمائی زود زوال چرا بازد به جای
ورین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکرخندگی روزگار جواهر گران بها سکندرنژ[ه] سر خط اقبال باشد با طن
حقیقت آمود از لوامع آگهی و شستی پذیرفته برفراز شادمانه آرامش گزین بود اگر از کالای دست فرسود
کهنه بازار صورت تهیدست بود شی زمانه از بدخلقی غنچه آرای نیاز را به پرستاری انگیس [؟] سازی
آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین ببها ملکی برخود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین جدا ایزدی است
که بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی به تقدیم رسید و ملاحظه تا نوی طبیعت از نقصان بشری
که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جوهر آبدار برداشته خانه کردار خود را
آبادان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفه عملیات توحید بیابان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد
همان سخن است که پیشوای آگاه دلان پاستان مولوی معنوی میگوید سه چونکه حضرت احولانیم
ای شمن لازم آمد مشرکانه دم زدن + اگر اندیشه این ناشتائی صبح وجود و سراب گردیم و رو جا
هر کس فهمد هم آنقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت نشان خرد آمود از
دو چیز نگذرد و نقد جستجو بی الا نگاهان کشت بیدار بران نیفزاید نخستین فراهم آوردن ضامندی
ایزدی در هر هنگام تا رشته گزین منزلی سازش نهادن چه این مایه زندگانی جاوید و پیرایه نشاط
پاینده است تو طن [؟] دوم هرگز نهان خانه نیستی نگرهید و تندرستان آن روی
رنجوری نبینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندی آن پژمردگی و توانگری آن
بدرویشی نرود و ناتوان بهی راه نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی ایزدی نیز
از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامه ها از آن پر است بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای که
بزندگانی دراز و عمر دوام از و تعبیر رود اگرچه این نیز از آن دستمایه پیش سرانجام یابد و بنیروی آن
خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان دلاسا دست کشاده باز گردد و پیرایه باطن اندیشه
درست ناگزیر نبود خوشا بخشندی که بسعادت سرمدی و جهان پایا او لین شادوش گرداند و ظاهر
بستان آن باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط برسازند و محکم دل
بجز سندی نهاده عشرت اندوز ندانست که نیک سپنجی و خوب کرداری مجتمع جوی سخت و پایه ری
اقبال از آشوب خود بینی و ورطه ریا بر کنار دارند و دل و فرمان پذیری سلطان حقیقی و ضامندانه د

ایزدی بنده از نکوهش خلق و آفرین مردم نیندیشد و با زرگانان شاده لوح شود که از عمر گرانمایه بر دارند و
فایده که از رواداد خویشتن بگفتند ذکر باید اندر آسیم جمیل باشد فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی
و دو دیا دلان انجمن تجرد و تعلق که از حوصله و کشایش عرصه آگهی شعوری این اکسیر بوالعجب فرا رسند
و به نیروی ایزدی تا بیند بار دو عالم بر دوش فطرت نهند و توانائی و آگهی سبکبار بوده چالش
نمایند کار و بار این چنین راکه از خود مردمان والاهمت یکی را سر انجام بسزا کمتر توانند کرد و همه
بهجت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیز
بحیرت افتد و سرمایه سود زیان صوری و معنوی بدست آید و در یک مکان بدین آئین مختلف
شیرازه است چنانچه از ناصیه گرامی احوال برافروزنده چهره دولت برافرازنده رایت اقبال
زمان مسعود باکیوه و رز آسمان ایکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سپهر میفرسایند
فروغ بخش شبستان هند اکبرشاه چراغ بارگه دولت تمرخانی ۵ دل از خیال او بالد و زبان بذکر
نازد با این ظهور دارد و پرتو پیدائی میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک را بقائی بخشد و بر جهانیان
سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شبچراغ همت
گران سنگ چنین دو ملک بیکران آباد دارد و چنان بارگاه دلی و هشیاری حراست فرماید
که دیده وران والا نگاه هنرشمار بدیگری پی توانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی
خاصه حق دانکار و دوران باز که رشته سخن سرائی و دست آویز کارپردازی در میان ست
و شاهراه نامه نویسی روانی دارد به پیشانی شایستگی و پایرجائی این دو انباز فراوان جنگ که در
یک ذات قدسی فراهم آمده نشان دهند مجمع البحرین پیش و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی
محمل آرای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گره کشای کار دو بستگان مرهم نه دل ناسوران
که کثرت تعلقات صوری گرد فتوری در تاب خانه دل آن وحدت گزین نتواند انگیخت و فرد ایزدی بر
و یکتا ولی با وجود تفرقه در هنگامه ظاهر شد و اندر هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن ۵ از توجه حیثیت
بلند پایه شیان نور خدای بینی فر خدای دانی هم تخت ریاست وارث هم تاج ریاست دانی شیم
و هم مالک هم ملک است بانی ناگزیر است آنست که سخن سنجان گوهر امانی نگاشتن مناقب
والای چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را سیار اشید و کنار و دامن روزگار را زیب و زینت

بخشند تا به آیندگان تو اقبال و جود ارمغانی سرانجام یابد و جویندگان دور دست را شناسائی
بدست افتد اگرچه آسمان بتکاپوی خویش بعشوه دستی زبان از زبان باز گوید و دست بدست
گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون از ان کارنامهای
حیرت افزا دفترها برسازند و بر صفایح روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالهای
دراز نشان پایداری گیرد بنائی که بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش بکنگره هفتم بام پیوندد
و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد به خرابی حسن
عمل بین که روزگار هنوز + خراب می نکند بارگاه کسری را + پیداست کاورنگ نشینان والا شکوه باستانی
جز نامهای کارآگاهان آن دور یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال
نشانی نیست و از سالخوردگی گزند نیستی بنیاد و از بلند پایگی آل بویه جز نتایج خامه صابی و مهلبی
خبری نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عتبی نمیخوانند + بسا کاخا که محمود
بنا کرد + که از رفعت سرش با سما کرد + نه بینی زان همه یک خشت برجای + بنای عنصری ماند
برپای + و هرگاه این طلسم هوشمندی افسون خردمندی دریابد و این قسم خیال و جادوی حلال
بر شناسد اینقدر رواند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایه والای گیتی شاهنشاهی دور و نزدیک را
آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزائن ایزدی
راتبه مقرر گردد و بهره فراوان از خوان احسان بردارد + بدین منشور نامه دیرباز + بماندم بآن نام و
راز + بناش انزان کردم این نامه را + که زرین کند نقش او خامه را + و اگر از نیرنگی خودبینی برین
نگاه نیفتد و این سبح قدسی برو پوشیده ماند این مایه شناسائی خود بدست افتد و اینقدر سرمایه بینائی
سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز دو جهت خیر سگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت
افزائی جمهور عالم است نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسای نیک و بد گردند که بسیاری از قدم جستجو
در شناخت آن فرسوده شده و کاری برنساختند و پس آن نتایج نیکوکرداری و بدکرداری که
این اقبال نامه مالامال از وست دریابد از یکی آئین رفت و روبخانه بشناسد و از دیگری بهار خانه
زندگی بسازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود عجب
راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر آید چون از نظائر آن در اسلاف اثری پدید باشد خود را

دست فرسوده آن نگرد اند و پیوسته در نیرنگسازی هاپی روزگار بر نطع آگهی شکسته نیایش و
نیازمندی ادا سپال گراید و از عاجزی و درماندگی سوسندان گذشته شناسایی نیرومی و
قدرت بر کمال شود من گنگ زبان شوریده دل سوداکشا خاطر کجا و ساسان سخن گذاری نکته پرداز کجا
هستی دشمنان چون گزینا باحرف گذاران و بادسایان کثرت آرایی چه نسبت شکنندگان
نرخ کالای خویش را بارایندگان کاسه متاع چه مناسبت سخن کوته روی دلم در شکست کار خود است
و گرنه گبر و مسلمان و اچ میطلبند + شکر نگاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی سپهر را چگونه پردازد
در عنفوان آگهی از باد هستی در تنگنای عمر بسر بردی و جاهای شریف دوزنهای خجسته سخن پیوند عنصری
دریوزه گردی ناگاه علاقه خاطر اکشان گشتان بدبستان دانش شروهی و در آن شورش دل
که مردم را با آوانگی برده ار روی در حسبت آمد راه دانش رسمی گشودند و لسجادی مراتب شناسائی
در پیشگاه دل پیدائی گرفت و رعونت شگرف چهره پیدا افزود حنت نقلاوزی سعادت از نگاه نفسهای
پیشینیان دشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین بدگوهری که اینجا تعبیر باید و آن و جه
نخستین مردم افتادن آهوی ایشان به بلا انداختن است دوم سعادت سنجی و نیک اندیشی
که خداوندان آن انیم مرد خوانند از کشاده روی آگهی فراخ دامنی دریافت عالمیان ابنیکوئی یاد
کنند سوم والاهمتی و بلند پاگی که از آن به بزرگی تمام اشارت رود و صاحب آن از سترگ آهنگی مردم را
یاد نکنند تا به نیکی و بدی چه رسد غیری شهرستان خطا در راه نیابد و همواره در میدان گاه ضمیر خویش
منش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند پس از این نیکوییها حقیقی صفوت کده
باطن را بسیار باید شاید که بدست آویز آن بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
چون به نزد آگهی این نفس حریف ربای لقب بخواند قدری از آن غنودن خاست و روی در
پژوهش آورد و دست از همه باز داشته بکین خویش دشمنانه نشست و در نگاشتن نامه از
عیوب خویش آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپرده آمد به تکاپو بر توشه گاه بینش
او ننگ شد و چنان شد که یک گام بر داشتن نمی یارست و غیر از تا خوشی چند که در عنفوان حال
برشمرده نوشتن را پا کدامی اندیشید از اینجا که بر نیرنگی این بوقلمون چرخ آگهی بوده از ده ویله
نقش نیابد ناگزیر و اپس رفت و در آن نخستین منزل تا بود فرود آمده و تعیین پیش بینی نوع

خویش را آئینه روزنمای آسمانهای جو دگردانید و بسیاری خوبهای نکوهیده ناآگاه شد و دوران کشاکش
روحانی و نفسانی و آشوب درونی و بیرونی از گوشه ابرو ابر آمده و بدرگاه همایون رسیده و ستاره
ارجمندی بر افق مراد تابش داد از دور توجهیان [illegible] آورد و بر سراج صورت
چهره [illegible] یافت گنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد این مقال به مقال گردانید چنانچه در خاتمه دفتر
اول و دوم مجملی نگاشته شد و دل خالی کرده آمد و چند نامه تجربه رفت و در کالبد گفت جانی پرورده
بسیاری مالان در بهایان غذا گروی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده با
دل سرگردانی داشت از آنچه در کهن مهابها نظر در آمده بود پیرایه فرزونی پریشانی شد هنگامی بر درگاه
حضرت نور در یوزه ضیای [illegible] این طلسم دشوار گشا مطلب انجاکه بخت او بیدار دل
بیدار بود فروغ تیز اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع گشاده گشت و پیدا آمد که [illegible]
دیگر دولت سلطانی وحدت گزینی بندگان سپاس گزار است چنانچه بندی ازین مبادی
آخرین فقر گذارش یافت و شگفت تر آنکه هر چند آهنگ تجرد که با گوهر هم سرشته اند زمان زمان
جوش دیگر میزد و اندیشه افزایش بزرگی صورت [illegible] بود و لیکن انجام شایستگی غذا و مایه
ارجمندی که سعادت هر کار بدو بازگردد و از گوناگون اسباب و دست بار گشته [illegible]
سپاهگری جدا افزود و چون تعلقیان و من [illegible] تقدس [illegible] خاطرشان نگردد
از [illegible] بعد [illegible] انتظار نشست ازانجاکه این پیشه را سرمایه زندگی و پیرایه تحصیل کمال
حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را بالمعان شمشیر پیوند داده نگارش چند
پرداز [illegible] تازه بظهور آورد که کارشناسان از [illegible] شگفت مانند و خوانندگان باستانی
با [illegible] حیرت در شوند [illegible] سپاس گزاری انجمن خردگزین [illegible] و لوازم پیش گرفته بجای آمده
نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد از خانگاه
و مدرسه بارگاه سلطنت آمده بود و ظاهر پرستان [illegible] بخاطر سید اندیشه ضمیر بود و چنان از [illegible]
احوال [illegible] خوانند [illegible] از دل بیرون فرستند [illegible] گیرند و زبان [illegible]
و ازانجاکه باطن [illegible] کشور خدای مراة حقایق و جام جهان نماست بی عرض حال گفتگوی [illegible]
من [illegible] گزین [illegible] بر کشیدن و بزرگ ساختن توجه فرموده بلند پایگی [illegible] اختصاص

اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاهگری که رست فرمود روزی چند در هنگامه دانشوران سبک افزای
همگنان آمد و از دیر باز در اهتزاز من همچنان که منصب او مراد است ... بر آنکه من در گره آهنگر خانه در جستجوی
شمشیر روزگار به دست پرداز قلم می‌شود چه روز یافته‌ام و صیقل گری سنان و زبانه در تیزی نوک خامه
تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت تحیرانی گوناگون فرو شد از آنجا که
دست مایه این کار نداشت و دل را بدینگونه سخن سرای میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وانموده
باز ایستد و خویشتن را ازین کار سترگ برکناره گیرد و ازین روکه غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود
و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که از آن فرموده سرتابد لختی برین اندیشه
افتاد که شهریار دیده ور جدکاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف برادران در نظر دارد تا آنچه
به تکاپوی شگرف فراهم آوردن سخن سنج گوهرآمای انتظام شایسته بخشد و این شغل سترگ در
در انجام آورد و زمانی به پشت گرمی دل دم گیر ایکشایش معنوی چشم گشادی و با خود سرائیدی
که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرای او طلسم دانش او روز است از نیست در دست و همت عالی
این اگرچه اندوه و شادی بدین خدمت روی آورد و بیشتری اعتماد بر آن بود که توفیق بخشی
ایزد در جمیع احوال همت گمارد و هیولای بران پیکر قدسی سرانجام بخشد و رخت سرای بارگاه
خلافت دانش آرای دولت همایون سر دفتر سخن گذاران روزگار پیشوای نظم گستران نثر پرداز
شیخ ابوالفیض فیضی که برادر مهین ست و پایه برتری دارد منظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایه آن
سخن پناه دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نیمه بروی کار نیامده بود
که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آموز سفر واپسین پیش گرفت و سراپای
دل را شگرف اندوهی روی آورد و چون طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت
رسید نوازشهای گوناگون مرهم بند ناسور درونی فرمودند و بهمان شغل بزرگ انجام بلیغ
رفت روشنی پذیر رفت که کشور خدای را درین فرمایش خیال چیست نظر والا به کجا افتاده بر مجال
تحقیق روی دل آورد به نیایش ایزدی رهگرای شد در دستی و جان غم آمود و
از زودی تعلق یکطرف که جهان جهان کام روای صورت بیچاره گری نتواند درآمد و عالم عالم
مراد یابی و ملک ظاهر در ای آن ناسور نتواند کرد و ندو خرد ریای دل که دران هیچ آدمی کاره

نتواند کرد و در خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق هیچ طور نتوان باز داشت تفاوتهای سترگ این دو حال
شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو وضع بدیع بکدام ایزد برگوید نخستین دریا باری فواره جوشش و
تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار داستان نغز برطراز و چندین آسمان
بلیغ برفرازد و همنشین خود را برفراز حقیقت جای دهد و بصدر نشینی محفل هایون دانش اختصاص بخشد
و از دومین نشان سنگ خارا و نه آثار رستی و آیین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمهٔ آگهی
آشکار شده چهرهٔ غیرت افروز دالکنی و نارسا گویی و لاف سرائی و هرزه درائی زمان زمان بآیین نو
برپیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرائی و آرزوی صف نشینی سفلگان از خصائص آن و باین
تباه حالی و سرگردانی زحیرانی باوری و تنهائی زمان زمان جوشش دیگر بر میزد با آنکه سرنوشت زمانه
بر آنست که پیوند یکجهتی کمتر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند رهست گوئی و همدمی
ناشناسی من باید در روزگار آمد دوستان بابی و آشنایان قلمی و امثال خلاها رچند بار تعلق
بردوش کشیدن و راه کریوه شتافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنهائی کجا به نیمه راه رسد
و کی بمنزلگاه شتابد و بریاض قدس خرامیدن تکید و دوستی خدای که درین محیط سال مردمی
بدست آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی نمود شگفت تر آنکه با چندین دست افزار وحشت
زدگی و آویزش رونی دست از آن نگاشتن باز نمی داشت و فتورتی و عزیمت راه نمی یافت
و نفس نفس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش مینمود و کشاکش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت و غرائب آثار
نفس قدسی کیهان خدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشتهٔ
خرد پژوهان باستانی نجنی حقیقت خویش را آشکارا کرد و درین خراب آباد هیچ گرامی نخشد و گذارد
و آتش پژوهان نخستین آنست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد
و در پیشگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارگیای صورت را
که برای نظم پراگندهای جهان از هزاران خلائق برمیگزیند اگرچه یگانگی آدمیان در سطوت فرمان
باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون دلها راه نیابد و دیگر یکتایان ملک آگهی جز بر بواطن
صافی دست تسلط بر نگشایند چنانچه ظهور رسوم اولیا و سائر اصفیا از آن آگهی بخشد

و دانش پژوهان رسمی و کان آرایان روزگار خرد در دل عامه کاری نتواند ساخت و
تأثیر انفاس شان جز بر آن خرابه پدید نیاید از انجاکه اورنگ نشینان مان را فرمان روایی
ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی درین گنج زبان بی یاوری هیچ مدان چنین نیرنگ
سازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رساند به فرخ فالی و فیروز
مندی به سخن برادم از دولت بلندی + طراز آفرین بستم قلم را + زدم بر نام شاهنشه درم را +
نخستین بیاوری تایید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت
و گوشه سیرون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در
بسیار سوانح خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بساتین موجه رسد آگهی
برکمال داشت از انجاکه وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمی کرد از بزرگان
دولت و نوتیان الاشکوه و دیگر قدیمیان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریر یکی تنوع
اکتفا نکرده بنگاشتن آن استمداد نموده در هر سانحه زیاده از بیست مرد فرو شیده احتیاط گزین
نوشتها برگرفت از اختلافهای سترگ کار شنیدگان سوانح بگوش رسیده شگفت زار افتاد و
دشواریهای سخت روی آورد و روزگار کشتگی نپذیرفته کارپردازان وقایع و سوانح حاضر و صاحب
معامله بر مسند آموزگاری من چشم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد بمیان
اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بدریوزه دل نشست کار
کشایش یافت به سر گردانی روی در آرامش آورد با معان نظر و تامل گزین آنچه بیشتری بیک
طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود جائیکه گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بپایه
هوشمندی و راست گوئی و حزم اندیشی گذاشت و دل بدین آئین لختی برآسود و سانحه که از هر دو
طرف گزیده مردم بودند با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آن را بموقف عرض همایون رسانیده شاه
خاطر را فارغ گردانیده از برکات دولت روزافزون همت افزای شاهنشاه دانش
اندوز و بلند پایگی خلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و به فراز مقصود
برشد و چون ازین کریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن
چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی شرفته بود و سال‌ها بسر انجام
سامان نیافته

شایسته نداشت باز از نوا آهنگ سخن بساز آورد و نوشتن را از سر گرفت و پنج بسیار بر کشیده
در توارِیخ الٰهی مساعی جمیله بظهور آمد از آنجا که روشنان ابداع در تائید بودند این کار نیز با سامانی گرائید
و نسخهٔ علیحده چهره بر افروخت چون از گشایش غیبی پیام طرح نو گوش هوش در آمد آن لُق پیشین را
بر کشیده و از خلعت تازه بافت همت در پوشانید و به نیروی داد سخن آفرین سترگ کار دشوار نما
به نزدیک انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بختمندی را افروزش داد چون خانهٔ گیتی جای بودن نگاه
دل نیست خاصه که دمساز آن سعادت اندوز در نقاب خفا از ناسپاسان کارشناس
هنگامه‌های دل از رنگینی این بساط در بر گرفته هر روز آخرین ایام شمردی و چند آنچه در سفر واپسین
بکار آید نه پرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه رفتی در کارهای تمرده و لخواه انتظام نیافتی و چون
بسرنوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت و روی در اهتمام نهاد اگرچه فزون
نگاه بود درین هنگام آن بود که نقش تکرار نکوهیده گسترده آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن نا سرانجامی
آن امور دیگر بنظر در آمد و پیرایهٔ اصلاح یافت و چون نوسفر دم خورده وی یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان
در گرفت که چندین دواد و باچه مایه احتیاط چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه
خواهد انجامید بار پنجم دیده بانی آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگر همگی
مساعی مشکور برای هموار ساختن آن مقاصد و انتظام دادن مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان
دیده ور نظم را نمکدان نثر شمارند در آوردن ابیات مناسب که بدین پایه سخن هم آهنگ باشد
نیز بود و کوشش فراوان رفت و ستردن و در آوردن بسیار شد قطع نظر از آن کرده یا کرده فیا داز حقیقت
آنست که آدمی نژاد در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد هرچند کوشش نماید
عیبهای او بنظر هنر بر گیرد من که بدمستی خود و دوستی جهانیان خو کرده ام در دید این معنی سرمه
خواستم ساخت و سنبل بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار بیگانه آوازهٔ طرز تازه
جهان را فرو گرفت برخی اخوان زمان به پیروی دگر روی سخنانت هنگامهٔ نشاط بر ساختند
و نظم و نثر را در آن لباس پوشی در آوردن گرفتند اندیشه داشت که مرتبه ششم نیز خاطر دسته
تهی خالی گرداند و آئین دوربینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن از افزونی طلب کشور خدائی
فرصت آن نداد ناگزیر همان نگاشتهٔ نخستین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایهٔ سعادت اندوخت

زند و خست سه گوهر ازین پیش زکان که زاد ❊ نا دره چندین ز زبان که زاد ❊ ور ته هر حرف جهان
نهان ❊ عرصه هر نقطه جهان در جهان ❊ هر دو زاین پور هر دو سرهست ❊ گر شناسی تو نوشت گر است
امید که بسپاس درستی نیت و شایستگی آن کاریکه پیش نهاد ضمیر سپاس گذار گردد زیر بار
آئینی سر انجام یابد و خاطر وسوسه آمود لختی ازان شورش باز ماند با عزیمتی درست و همتی شگرف
در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقمزده کلک تحقیق شد و از آغاز
پدیدار شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو در رسید و قمری بهزار
و شش احوال پنجاه و پنج سالهٔ آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و لختی ازان بار سترگ
سبکدوش گشت سه چو نیت نیک باشد پادشا را ❊ گهر خیزد بجای گل گیارا ❊ فراخیهای
و تنگیهای اطراف ❊ ز رای پادشاه خود زند لاف ❊ امید که نگارش احوال صد و بست ساله
کشور خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای آگهی طلبان انصاف گزین
گوهر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه
در خیال آورد و بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای
حقیقت سنجیده آمد سه سخنم ز درون حکمت آگاه ❊ از بهر خزانه خانهٔ شاه ❊ تا گوهر ابد اساس ورداد ❊
گه گه بضمیر شه دهد یاد ❊ امید که این متاع اخلاص ❊ گردد بقبول بندگی خاص ❊ ایزد بدر تو جاودانه باد
مقبولی خود عطا دهادش ❊ بادش بمقام ارجمندی ❊ از سکه نام تو بلندی ❊ از نام تو خجسته باد
وین بندهٔ خجسته نام زو باد ❊ اگر زمانه نیرنگ ساز مهلتی بخشد و نیرنگ بوقلمون فرصتی دهد آن
دو دفتر را نیز بدستکش روشنی بپایان برد و نامهٔ اقبال را سعادت آمود گرداند و اگر نه دیگرانرا
توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوششی
فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانهٔ دین و دنیا آباد گردانند و
و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذره بادیهٔ حیرانی را یاد آورند و دران
سعادت نامه خود منت بر من نهند که سر رشتهٔ این سلسلهٔ جاوید طراز را بروی کار آورد و آئین
سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنوائینی یا زبان روزگار از سر
آغاز ند سرمایهٔ سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند سه آسایش کائنات بادا یارب

در سایهٔ چتر دولت اکبرشاه + راقم شگرف نامه اپنیان در سطر فتاده که افرو دچی از رجال آن بانی قدسی بیخی از
نیرنگی اطوار خود نوشته رسالهٔ صد افکانه سرانجام دهد و بایهٔ عبرت دیده دران دوریاب گرداند شغل
گویا گون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت و درین اثنا پیام آرای غیبی چنان گزارش
نمود که یکجا روزگار تاب این ندارد و که فهرست جرائد شگرف اطوار پیرایهٔ تحریر یابد سزاوار
وقت آنست که نسخی از آن درین اقبال نامه برگوید و رشید جا بندی گذارده گزیده نبذی نگارد
بدین نوید قدسی شرحی ازان برنوشت و دلی خالی کرد از آنجا که نسب سرا شدن از تهی دستی تا نخوان
نیاکان بازرگانی نمودن کالای نادانی به بازار آوردن است و از شوربه مغزی هنر دیگران نازش
کردن و آهوی خویش نادیدن نسخواست که ازان شعاری برطراز دو افسانه گزاری کند و رشین باد و هولا
پابند سلسلهٔ مجازی نرسد و اتیاری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی بکار نیاید + چو نادانان
نه در بند پدر باش + پدر بگذار فرزند هنر باش + چو دود از روشنی چو د نشان مشد +
چه حاصل زانکه آتش را ست فرزند + در محاورات روزگار نسب اسم تخمه و نژاد و ذات و امثال آن
تعبیر نمایند و آنرا ابعالی و سافل پایه بند گردانند هشیار آگاه دل داند که این بیدان باز گردد که از
آبای بیانی او یکی بفزونی ثروت ظاهر یا شناسائی حقیقت چهره وستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه
یا مسکن شهره گرفته و گرنه عالم هردم زاد را از فرزندان آدم صفی الله شمرند بگفت و گوی داستان
گزران دل نهاده احتمال دیگر را راه ندهند سبحان الله هرکه در صعیاله از دوری راه از پا انداز ند و برآن هر
گرامی اعتبار به نگیرند پس چه اسعادت گزین بیدار دل بدین فسانه بخواب رود و بران تکیه
زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد و پسر نوح را از ایزد شناسی بدیده چه سود و ابراهیم خلیل را
از بت پرستی آزر چه زیان ــ بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی + که درین
راه فلان ابن فلان چیزی نیست + لیکن لشکر نوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاده
و با طائفه برآمیخته که نسب از حسب گزینند ناگزیر نسخی ازان گوید و مائده برای آن گروه گسترده و نهاد
آبای کرام داستان دراز است چگونه گرامی انفاس ابنا باسیت وقت بفروشد برخی در لباس
ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاره همه طبقه در تجرد و تنهائی بسر
برده انداز دیرگاه زمین بین وطن گاه آن الانژادان بیدار دل بود شیخ موسی تخمین جد را د

۸۶۰

درمبادی حال رمیدگی از خلق بود و ترک خانمان نموده غربت گزیده و به همی علم و عمل معموره جهان بپای عبرت درنوشت و راته تا سه وتصعید پل که نزهتگاه است از سیوستان بسرنوشت آسمانی غربت گزیده واز بهپویه دوستی خداکیشان حقیقت شده که خدا شد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد تعلق نشناخت برهان نطع الهی بوده انفاس گرامی را در آورزش خویش بکاربردی و زندگی بی بدل را پیرایش نفس بعج قلوب مصروف گردانیدی فرزندان نیک اثر سعادت آمود پیرو آئین او بوده خرسندی وپشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مایه عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن کوس خود بسفر درآورد و با چندی از خویشان و دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور رمید سید یحیی بخاری آجی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اولیای بزرگ عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و لباس کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد او ذخیره ها برگرفتی از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک امن گیر نگاه روزگار خورده آن بزرگ غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان کهنه هستی بردوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در شهر علمی تنی یادگرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالاران بیدار بخت بود و بکوی بسیاری از بزرگان دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد صد و بست سال عمر یافت و زمان سلطان سکندر لودهی در آن شهر وطن گاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد شیخ در تورا و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و بائی عام نفرت انگیخت و غیر از مادر و والده بهمه را روزگار سپری پدر بزرگوار را همواره غربت جهان گردی از خاطر نور آگین سر برزدی و دیدن بزرگان سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن برجوشیدی لیکن ... با بانوی خاندان عفت

٢٨٧

مشهور ۱۲ سنه ۹ قوله شناخت
ای معرفت الهی ۱۲ منه قوله
وبائی عام نفرت انگیخت
ای مرگ عام خلائق انگیخت
انگیخت و سوائے مادر
و پدر من همه مردند ۱۲ منه قوله
لیکن که بانوی خاندان عفت
آه یعنی مادر من اجازت
نمیداد و پدر را هم
درگنگی از ظلم مادر من
در خیال نبود ۱۲

همیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش بود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری
قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن شهر پورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه بنده ایزدی
افتاد و در روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در آموزه ارادت گزیدن روشنی معین نمود
پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بر فراز هدایت می برآرند و برهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند
عبید الله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند
خواجه دران هنگام آبله پای عرصه تگاپوی بودند و در جستجوی جان داروی حقیقت دوا دو
داشتند چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرفرازی یافت و تلقین خدا پژوهی ازو برگرفت
گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که بدر روشنی تعبیر میرود
این یگانه روزگار را میخواهند قریب چهل سال درو بار بسر برد و در دشت و کوه عزلت تنهائی
اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت
شبی پدر بزرگوار دران مقر خجندی از خدایان سعادت پذیر دبستان حقیقت می گفت
و بیابانگاه دل افروز بر فراز ظهوری آمد ناگاه آوازی بگوش رسیده بارقه آگهی بدرخشید هر چند
اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بتگاپوی سخت و جستجوی بسیار روشن شد که در خانه
کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از ارادت او زمانی دل برسود و خاطر هرزه گرای
باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت می افزودند و بنظر اکسیر روز فزون او عیار تمکین گرفتند
دران نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق برآمود
و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بجویش دلی و فارغ البالی
رخت هستی بر بستند و دران نزدیکی نقاوه دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار
فرمودی ازین خاکدان فنا روی در پوشید و حادثه ما لا بد فترت انداخت
پدر بزرگوار بآئین تجرد لمعه ب دریای شور گام همت برداشت سبکی
بسیج آن بود که ازان راه چهار دیوار معموره عالم پیموده آید و از گروه گروه مردم [illegible] برگرفته
شود و در احمدآباد گجرات بوالانجا بر در پیوستند و دانشهای تازه آگهی آوردند و در هر
فن بزرگ سند بدست آمد و در آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل گوناگون دریافت

دریافت اصولاً و فروعاً بهم آورد و بتکاپوی نخست پایه اجتهاد در ربود اگرچه باقتضای نیاکان
بزرگ بروش بوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرزش دادی بدانچه نفس را
دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد
و نزهتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان
کتب نظر و تأله دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین قونوی
و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نفرهتهای بی اندازه روداد و در روشهای
بوالعجب روشنی افزود و از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابو الفضل گازرونی بشرف
اختصاص یافتند و از قدر دانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانش
همت برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را ادراک
فرمودند و سرابستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زتاب بینش را روان پایه دیگران
مرو خرد پژوه بسعی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسائی را
فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم عقلی
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات کلام
اندوخت و پس از ان در شیراز در درس مولانا محیی الدین اکباد و خواجه حسن شاه بقال
بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرامد تلامذه سید شریف جرجانی اند و نیز در
دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت
افروخت و از صحبت رهنمونی او آشنائیهای غریب روداد و کتب حکمت را به مغز رسیده
مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و محدث
و هم دران مدینه فیض پدر بزرگوار از شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیا مرزمانه بود سعادت ملازمت
روداد و گوهر شب افروز دستگاه عیار مندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را
بطرز کبرویه تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه
فیض پذیرا آمد و هم دران شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از مستان سرمست
بیخودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه بی نگرآگهی اندوختند همواره مستهلک دریای شهود

۹۵

بودی وهرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت درازروی آن شد
که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوان
ریزه صفوتگاه دل شناسا شده از آن عزیمت باز داشت و بزرگان گوهر آمود گزارش نمود که
سفر ورها را در بسته اند بصوب دار الخلافت آگره گام طلب باید زد اگر آنجا کام بر نگشاید قدم بصوب
ایران و توران بر داشت و هرجا اشارت رود فرمان در رسد رحل اقامت اندخت علم رحلی
طلیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون عزه ایزدی هشت سال چهارصد و شصت
و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه بمقر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله
یکره نزول صعودی فرمودند دران معموره دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفایح تلو
وخفایای صور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن ستی هشیار آمده فرمودند
که فرمان ایزدی چنان ست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نوید با
رسانیدند و خاطر سفرگرا را آرامش بخشیدند و ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی
الحسینی فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل روداد
و بدان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود بمقدم این نوباوه شناسائی را
مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان
خواهش فرمود که بدان لباس در آیند از زبونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانه
توکل خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پایه سعادت افزودند میر
از سادات بزرگ حسنی حسینی اند تحقیق حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکورست
اگرچه وطنگاه ایشان قریه ایگ شیراز است از دیر باز سیر حجاز نمایند و همواره بیکچندی درین دو جا
بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول در پیش نیاکان قدسی نهاد
اندوخت لیکن تلمذ مولانا جلال دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی
از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون نهصد و پنجاه و چهار
رخت بمنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره نشست و شوی طن و
پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار رسانه تحقیقی و نیایه زا آورده و بدرس گوناگون علم

اشتغال فرمود و گفت و گوی باستانی را روایش حال خود گردانید و خواهش زبان اثر دیار
برید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر سلوکی بر رسم اخلاص آوردی بحق
پذیرفتی و قدر در بالیست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بکمتر
فرصت نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها پرساختند
وا در دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان
و دیگر در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و تیولی در خور قرار یابد از انجا که همت
بلند بود و نظر عالی سر باز زده و پیرایه افزایش منزلت گشت پدر را چون رهنمای مردم در نهاد
سرشته بود و نیز از درگاه ایزدی فرمان رهست گزاری داشت و اشارهٔ اولیای نهان یاور
و مهربانی هواداران روزافزون همواره آیندگان مجلس جویندگان آگهی بوده گو آنکه فرمودی
و بر خوهای تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشهای
ناسزا نمودی چون ایچ هنگامه آرای در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه گیری دکان درای
پیرامون خاطر نگشتی نه در حق ... سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه
بیچاره سگالی رسیدگان پرخاش جوی توجه گماشتی و با معنی ایزد بیهال دوستان حقیقت پیش
و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفت و گوی علمی گرامی اوقات گذارش
یافتی لیکن در میان افغانان دانشها حقیقی کمتر بپایان آمدی و چون ماهچهٔ رایات جهانبانی
جنت آشیانی تازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشیدی چندی تورانی و ایرانی بدبستان
نشناسان معموره نفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانایی ارونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک
لبان تمیز را میز ابها لبریز شده و ده بسیاران اندیشه گرای در نزهتگاه آرامش جا گرفتند
هنوز هنگامه گرمی نپذیرفته که چشم زخمی رسید و بهبود دست چیرگی برگشاد نیکان روزگار
بگوشهٔ خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار نیروی دل رهان اویه
عزلت ثبات پائی فرمود و از تائیدات ایزدی بهبودکار دیدگان فرستاده معذرت خواست
و از سفارش آن حق سگال بسیار از تنگنای غم به نزهتگاه شادی درآمدند و نخستین سال جلوس
شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه پسند بردر دولت افروز آمد و دفع عین الکمال انگار ند محیط

سانحگی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و بغیر از خانه چند اثری نماند و بلای عام و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر هندوستان این تنگدستی و جانگزا بود آن پیر روشن ضمیر در پیچان زاویه قدسی پای همت افشرده و گرد فتوری بران صفوت کده ننشست راقم شگرف نامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیز آگهی جهان بر سیطاق بینش مینا که شرح آن بکالبد گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوای زمانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده دران دیگر معاصد آن سختی روزگار خاندانها بر افگند و گردها گروه مردم فرو بردند دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی حال و نشاط دوران شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحر طرازی گمان بردندی گاه یک سیر غله بهم رسیدی و آنرا بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت آنکه هنگام روزی داران منزل بود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمی گرفت و بجز مجاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت و رخهای سترگ چهره شادمانی برافروخت ما هیچه رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را بمعدلت روز افزون روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد دربالش در آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند و فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای تازه و راهها و دیدهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل فوائد بیکران برداشتند و خلوت کده آن افزا سرشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرائید حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بر آیین خویش سرگرم بوده راه رسم نیستی و بردرنجواست نشسته راه در بایست نشناختی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افزا سپردند گروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را برانگالیدی و بخیال تباه بدل آزاری نگاهبودی همگی دست آویز تباه پیچ ایمان ساختند شنیع علامیت گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمردند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده و درین هیچ خوب نمایند در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با راستگی ظاهر و باطن بدین ربطه افتاد و در این مهر سعادت شیخ

۹۳ ج

نخستین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد و دیدن پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو راز بان هرزه سرائی واشد و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش فروش و سرگرای نوش نهاند برخاستند و سر رشته سخن پیوند عنصری او هنگامه ها آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان نوازش ننمودند و تحقیق و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپردند و مسند آرای حکومت دانش منشان روزگار را فراهم آورده در جستجوی حکم شرعی تگاپو نمودند و پدر بزرگوار را در انجمن طلبداشتند چون سخن ایشان پرسیدند خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمر کین بستند بدین آئین متهم گردانیدند و در چنین معامله که دیو و حسدی از خبر آحاد است بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی بدگوهران آئین شیعه را اکنون ضمیر پیشه گشته راه کوشش سپردند و دانستند که شناسائی دیگر است و بد برائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانه زمانه بود و علم را بعمل مقرون داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی در محفل همایون گذارش نمودند که پیش نمازی میر روا نیست و سرگواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی خواستها آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطهٔ اخوت داشت حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و به گفت و گوی بدسگالان دلیرتر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه در مراتب پاداش فرمان پذیران را چهارگونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات دوم اشراف و آن عبارت است از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آنها در محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم اراذل که پایهٔ اینان نرسد مانند پاجیان و هرزه گردان و هریک را بداوری جدا انگاشته اند تا هنگام نیکوئی چسان سلوک رود و گه بد کاری هر کدام چگونه بود آنگاه اگر هر بد کننده را یکسان مالش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند میر

ازین آگاهی بالیده گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدهنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران
نگاشته شیخ بنظر همایون در آورد و این خیره رویان هرزه سرا در کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد که
از کجا برگرفته افروزنیه حسد ساختند و شبل این پاوری ها چند با به بلا افتاد و سرمایه شورش ناشناسنده گان
گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند برین که هیچ کیشی آنچنان نیست که یک امر خلاف
واقع ندارد و نه اینچنین که همه به بطلان آمود و با این معنی اگر یکی از شناسائی در مسئله بخلاف آیین خویشتن
نماید نشتر آن برسند و یکبین آن خیره ندیش از درازی سخن از زبان نکوهش باز به تشیع منسوب گردانیدند لیکن از
حمایت الهی بدگوهر اپیوسته گردن شرمساری بر نشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و
نابینائی عبرت نگرفتی و بهان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی تازه و لبوالعجبی روزگار نقشی ستگرف
در میان آورده و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی
پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمده سخنهای غریب آورد و لختی از آن بر نوسیده و عبرت نامه برگوید اگرچه پیوسته
زنبورخانه حسد شورستان داشت و مارسوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی بفروغ و نیکان روزگار
دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه پایه گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایه والا
بلندی گرفت و بزرگان روزگار دست تلخ پا افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار سر آئین
دلنشین خوهای نکوهیده برشمردی و دوستان نیکخواهان را از آن باز داشتی علمای زمانه و مشایخ
روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را
بیمار اندیشهای تباه پنداشتند با خود در میان آوردند که اگر انموذجی نشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن
اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار یکدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و انده شده لیکن
توزی نشستند و بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و بدستان گزاری حیله اندوزی بسیار نزدیکان
همایون بگفتارهای کینه آلود از راه بردند و نقض بدگوهری را تعصب بنی فروختند شورش در آوردند اگرچه از
دیرباز طراز ناستوده بیخ ولیکن در هر زمانی چاوری تخم گزاران اسعاد آتیه بازار جوشش بدگوهران آگنده شده و درین هنگام
گروه راستی شیوه درست پیوند دور تر شد و سلم در حرف سرایان بزم همایون بکین آرائی نشست تباه سرشتان
بی آزرم و دو بیزاران پارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بودند و بسعادت
سهرهی یاد داشتم آن عوث فروش غرور انزابر اندر آن انجمن حاضر شده حرف سرائی پیش گرفت و هستی دا

٩٥

دانش و هشیاری سر بود و از مدرسه به معامله جاگاهی برند آشفته در شگفتم که گوینده‌ای که مرزبان کشور
سخن را به جایی رسانیدند که او به خجالت رفت نظارگیان به حیرت فرو شدند آن گروه با تقاضای بدانشی
گماشت و آن گروه گسسته امید را نیز ترگردانید و پدر بزرگوار از کید ایشان به رنج دل و تمکین ستمی الهی
بی‌خبر بخشید آن بی‌دینان بی‌نیاز پرست تا به این سالوسان هشیار سخن‌گزاری و دین آرائی نشسته انجمنها
ساختند و بر دوزخ دون آن زمندان شبخون کرده بسیار بیهوده جاهای سستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از
سگالی و نیک سیچی معامله کیش و دانش و داد را به گروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان
بی‌توجهی بر دوش گرفته جنگ گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و نو کیشان دانش نارسیده رو
و بزرگان دولت با آن سستی حیله‌گر باور باشد و تعصب را روز بازار جایی نیست که خاندانها بر آمدند
و ناموسها تمام تباه گردد و در چنین هنگام که بدگوهران تباه‌کار به نیکی نام بر داشته باشند غریبی
که به دو شیرگی فروشند و عز زن بر آید و دنیاداران آزرم و چیره دستی تنگ چشمان الکو بکر
و دوستداران هواخواهان و درستکاران گنج گزین و هنگامه گستر سبک بنیان گرم
وزبان بکدیگر انجمن به ناگوئی ساختند و بیان آن آزار تازه گردانیدند یکی از دورویان دله و بارها
سخن حیل افسون نیرنگ را که از روباه بازی و در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی فریده بود با آن گروه نارا
یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری فسانه بیهوشی برخوانده نیم شبی فرستادند
آن شعبده کار نیرنگ‌ساز در آن تاریک شب نی چشمی گریان رنگی شکسته و روی درهم مجلو
نهیبی بر او در شتافت و از طلسمات تندکاری آن ساده لوح را بی‌آرام ساخت و آن ناشناس گمراه
فرو از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس
بی‌آزرمی امروز رواج یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب علم داد شهود و برخی را ادعی قرار
داده و برای تشخیص مفتریات بیانهای شایسته انگیخته همه دانند که این مردم را درین بارگاه
مقدس چگونه محل اعتبار است برای گرم بازاری خود چه سر فراز مردم از میان برداشتند
و چه ستمکاریهای بر دست نمودند محرمی در خلوت ایشان نیستم درین نیم شب آگهی داد و من
بیتابانه بشمار رسانیدم مبادا ورز شود کار از علاج بگذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را
بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوش سپید و روزی چند بر کناره نشسته تا دوستان فراهم آیند و حقیقت

حال بعرض اقدس رسید آن نیک ذات را واهمه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا گزارش
نمود فرمودند بر خیزد و دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانایان هفت
کشور حاضر اگر رشتی گروه بدین و دیانت را بدستی حسد بی آرام داشته باشند درست پیمانی بر جای خود
و پرستش ایزد در پیسته اند و نیز اگر سر نوشت ایزدی بر آنزار ما رفته است اگر همه برابند آسیبی نتوانند رسانید
و تباه کاری نیارند تاخت و هیچگونه گزندی بما نرسید و اگر خواهش جهان آفرین بر آنست ما نیز بگشاده پیشانی
و تازه روئی نقد زندگی را بسپاریم و دست از خاک بنیچی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم افزوده
حقیقت طرازی را بر افسانه سرائی و شور انگیزی را سوگواری دانسته دست حریه بر کشاد که کار معامله
دیگر است و داستان تصوف دیگر اگر نمیروند من خویشتن را بدین پیمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود
بازی روزگار ناکامی را نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند سفر نمود و آن
پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر و در آن تاریک شب این سه تن پیاده بر آمدند نه راهبری معین و
نه رفتار پای استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت میان من و برادر که در
ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود ناداناتری گمان نداشتیم گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت اگر
او بیدار ساخت من ناخن میزدم و هر گاه من بیشتر دم او دست می افشاند قطعه دشمنان دست
کین بر آوردند ❊ دوستی مهربان نمی یابم ❊ یکجهان آدمی همی بینم ❊ مردمی در میان نمی یابم ❊
من ز دشمن درون گریزم از آنکه ❊ یاری از دوستان نمی یابم ❊ ناگزیر بهزاران تکاپوی بخانه یکی از
مردم که حقیقت سنتی او یقین برادرم بود و من نا آشنای صبح وجود و زیان کار عنصری با زار ترکیب را
گمانی هم نه در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از بر آمدن
پشیمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جای برای بودن تهیار کرد چون در آن شوریده مکان رفته شد
پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت مهین برادر در دامن او سخت
که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار
چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان بر گرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است
برگشته بزاویه خود باید رفت و هر تایب سخن گردانید امید که طیلسان ما نیان بر دوخته آید و کار فرو
بسته گشوده گردد و پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادرم بر بهانه آئین سر باز زد و گفت

۹۶

گفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست واز کرانه وزی وبار ورت منشی این مردم آگهی نداری این فراد
نگذر سخن در راه بگو با آنکه باد پیما آزمون بیهوده بود وسود وزیان مردم برگرفته بالقای الهی یکبارا
بخاطر آورده گزارش نمود که چنان پژوهشگاه باطن پرتو می افگند که اگر کار دشوار نشود هما نا یاوری تواند نمود
لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پای نماید چون زمانه تنگی داشت وخاطر پریشان بصوب او
گام برداشته آمد به آبله پایی ور گذار بهای لنج خراش شد واز شگرف کاری روزگار عبرت
می اندوخت وشکوه وشکوه ومشغول از دست رفته راه سپیدی پیش گرفته عالم را جز پای خود انگاشته
گامی بدشواری برداشته شد ونفسی سخت جانی میزد وغم بیمل گرانی ونزدیکی روز رستاخیز
بدگوهران روبهی صبح صادق بر در او رسیده شد ازین آگهی گرم خویی پیش گرفت وشایسته
خلوتکده بمعین گردانید وگنجهای گوناگون لختی برکناره شد ودرین هنگام که پس از دور وزاگهی آمد که
نفسیده ولان حسد پرده آزرم برداشته بکنون خاطر خبث آگین خود را برملا انداختند واین
پخته کاران روباه باز صباح آن شب بموقف عرض همایون رسانیدند وخاطر اقدس مشوش
ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک ومال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد وخود
کارمذهب وملت است انجام آن خاص بایشان باز میگردد وبمحکمه عدالت باز طلبند وبدانچه شریعت غرا
فرماید واکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چاووشان شاهنشاهی را براغالیده بطلب فرستادند چون حقیقت
کار آگهی داشتند وپیدا ساختن کوششها نمودند وبدکاران شرارت اندیش راهمراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار
بیفروغ راستی را درست اندیشیده خانه را اگر دگرفتند وشیخ ابوالخیر برادر او را در آن منزل یافته بتعقید اقبال بردند
ولعبدآب وباد انب ستان پنهان شدن را باز نمودند وآن را حجت سخنان بی آزرم اندیشیدند از
بدایع تائیدات آسمانی ازان هجوم بدگویان وطرز هرزه سرای شهریار دیده وری شناسائی پذیرفت و
پاسخ داد که اینهمه سخت گیری درکار درویشی گوشه نشین ودانش منشی ریاضت کیش چراست وچندین
آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسر میبرد اکنون هم بتماشا رفته باشد آن خرد را براه جهان اوید
ومنزل اجرا قورق کرده ودر ساعت آن خرد سال را رها کردند وازگرد خانه برخاستند شیخ عافیتی
بدان سر منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود وهمه چیره دستی داشت وخبرهای مختلف بتفحص
آن سپید باور بند بسته ودر خفا گوشیدند بدگوهران فرومایه تعجیل زده ودرین خیال افتادند

٩٤

که امروز که بیجا نمان شده اند چاره این کار باید ساخت و شیره روغن تیره رایی باید گماشت بهر جا که نشان یابند
از هم بگذرانند مبادا از این حال آگهی یافته خود را بعقبه هامون رسانند و هنگامه داوری بفروغ دانش خویش بیارایند
پاسخ شناسایی پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس درمیان انداختند
و آشنایان ساده لوح و دوستان و زرکار را بیم افزودند و دست و تیرهای سنگین بر هم بافتند مردم در
اندیشه دراز می افتادند و دست از یاوری مخیل باز میکشیدند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از
دست رفته راه بی آزرمی گرفت ملازمان او آیین آشنائی بر گردانیدند عقل زیر دست را و اهمه آمد
و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و بادشاه در شرووش عالم در تکاپو و جستجو
است مانا صاحب خانه گرفته بسیار دواند و نیع العجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه
یافت گفتم از ماجرای در بار خود اینقدر دانم که حکایت اصلی دارد و گرنه بدادرار را نمیکردند و مردم از گرد
خانه نمیخاستند این سختی که بخاطر رسید خطا بر نباشد هر گاه در زبان مینی هرزه سرائی بگوش رسید نه که
مردم فریب ده یکبین نمیخاستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در بیم راز نهفته چه در باشد و اگر در مقام
گرفت و گیر باشد تغیری در سلوک ظاهر نمیرفت و توقفی درین کار نمی بود دهان افسانه سازی تباه سگالان
بد گوهر او را کالیوه ساخته است مردم را برین داشته تا از و بدخوئی نکوهیده منزل در ابیلیم و او را از آن
بار خاطر رآوریم نحتی بحال آمده بچاره پسیجی پرداختیم دشوار از شب دل سیاه تر روزی پدید آمد و ذرم
روزگار رو نمود بر آن شناسائی نخستین و دوستان حال من تحسین نمودند و مرا استشارت نمودن اندیشیدند
و از خرد سالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف را می نشنود و چون شام درآمد با دلی هزار بخش
و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از آن عکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم
نه یاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جای پدید او نه زمانه آرمیده ناگاه در آن دیولاخ ظلمت
آمود برقی بدرخشید و نشاطی چهره افروخت کلی از تلاندهٔ راشنر بیدار شد و نفحتی دم آسایش گرفته
آمد هر چند خانه او تنگ‌تر از دل او و دل او سیاه‌تر از شب نخستین لیکن قدری بر آسودیم و از
سرگردانی بی سرو بن باز آمدیم و در انجام کار در زاویه خمول فکر در دو داو و شد و را پیانس نگارش گام
فراخ بر داشت چون آسایش جا پدید بنیاد و اطمینان رو بنیاد و پاسخ رهبت حال بهترین دوستان و دینی
ترین شاگردان محکم ترین مریدان در همین چند روز پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح دیده وقت آنست

۹۸۰

آنست که از این شهر پر نفاق که وبال خانهٔ دانش و گوینده کمال است رخت بیرون کشیم از این آشنایان
و دوستان نابی بهر جا که پایهٔ وفاداری ایشان چو باد بهارست و رخت پایداری چو سیل تند رو درکناره
شوم باشد که گنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود نهار خود گیرد و در آنجا بجال خدیو روزگار شناسایی
بسط نعمت و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر گنجایی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف
طراز حرفی در میان آورده شود و دستشامی از فراخ زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بخت
یاری دهد باز رجوع به خیر شود و گرنه فراخ نمای عالم را تنگ ساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی
هست و برات اقامت دائمی بدین مصر نکال ننامده در حوالی شهر فلان امیر خصیت اقطاع یافته
فرود آمده بختی نور رستی از روزنامچهٔ احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از او بمشام عقل دوراندیش
میرسد اکنون دست از سیم بازداشته بدو پناه برم باشد که بختی در آن جای بی نشان آسایشی
یافته شود اگرچه آشنایی و نیاد ارانرا پایداری و ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان
مردم نمیشود برادر گرامی تغییر لباس مجموع ده قدم در راه نهاد و بدان صوب عزیمت نمود او از پیش آگهی
شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی بمقدم او مغتنم شمرد و از آنجا که روز بازار بیم بود و ترکی چند را همراه
آورده که در راه گزندی نرسد و پابند شرع و بندگان بدگوهر نگردیم در شب با امید آن تیز دست آگاه
دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد و همان زمان لباس گردانده قدم در راه
نهاده آمد و بطریق تحلف باو ثاق او رسیده شد بشباشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد
و آرامشی بزرگ فرزانهٔ سعادت داده روز بدان سرمنزل آرمیدگی بود و از عربده ناکی روزگار
در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه داده بود از آسمان تقدیر فرو باریده همانا آن مرد را بدرباء
طلب داشتند و از آن باده که دو تین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و بیهوش
تا از نخستین گشت و برق آشنایی یکبارگی در نورد دید شبی از آنجا برآمده بدوستی پیوسته شد و مقدم
گرامی او را مغتنم شمرده از آنجا که در همسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ رو
آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب شدند به مقصدگاه نامعین گام حسرت
برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت تامل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دل پر آشوب خاطر غم اندوه
بدان سرمنزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم او را آگهی از رفتن شد زمانی این خستهٔ ...

گرفتند واران پراگندگی بر کناره شدند رای برادر آنکه بر آمدن اینجا بحکم داهیه بود همه سفیران خرد هر چند گزارش رفت
که بر قلوقی احوال او رهنمونی است روشن و اختلاف اوضاع بر شاران و ایلی است پیدا شود نیامد هر چند علامات گرانی
افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سمک سر کوتاه عقل و راسو دادید که این قباحت نا فرجام
نشنوید و خیمه ها و راخالی بیسازند روز بر روز رسش پی آنکه صلاح گویند و حرف آشنائی بر زبان رانند کوچ نمود و
زهد بندگان خیمه باز کرده روانه شدند ما کس دران صحرا که نزدیک او نخاس از رسته بود نشسته ماندیم و تنگ کف
حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده و رمیان از هر طرف آشنایان دور و می جوشمنان صد رنگ
و نادیدگان سخت پیشانی و شهد گزاران نا پایدار روزگار و ما در دشت بی پناه بر خاک بیچارگی نشسته
با روزگاری درم و روی کاری پراگنده بدرازنای اندوه در شدیم به هر حال بر خاستن و بیجای گام برداشتن
ناگزیر بود دران هنگامه بدسگالان راه سپردیم حراست الهی بدیده چشم مردم فروهشت پیاوری
پاسبانی ایزدی ازان بیگاه بر آمد و خشت خانه بیراهی و دمسازی همکنان سبیل گاه نهاد و از گوش
بیگانگان و خبر بد آشنایان رستگاری بانچه اتفاق افتاد و بناهی رد نمود و بیرودی رفته باز آمد و دل افزونی سحر
روداد ناگاه پدید آمد که چندی از پژوهندگان نا فرجام گذارده وار بند از نگار پیستو آمد زمانی آسایش گزیده
بادلی شهر چه شهر ظاهری پراگنده بیرون شدیم به هر جا که رفته شد بلای ناگهانی شتابی میکرد و گرم ناکرده
جا بر گرای بادیه خطرناک می گشتیم تا آنکه دران دو داد و بیتابی در دار و کورانه با بخشایی لب اخت و حال دیگرگون
گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت نیکو کانون مهربانی
دل افتاده باز آورد و از راه نیکویی یگانه خود برده بغمخوارگی بر نشست اگر چه برادر گرامی ازان نکوهیده حال بیرون
نشد و زبان و زمان تنگ او دگرگون شدی لیکن مرا بخلاف آن مسرت افزودی و آثار دوستی از ناصیه
احوال آن آلایه گر بر خواندی پدر بزرگوار خود با ایزد مهمان بوده بمطلع آگهی حراست فرمودی و نیرنگی تقدیر را
تماشا کردی تنجی از شب گذشته بود که خداوندا و پیوسته بر لبی آمد و زبان بیغاره و دراز کرد که با وجود مثل
من دوستی ارادت گزین و درین شورستگاه بیجا سپرده شده دو این از من چرا بر گرفته بود پیدا آنچه نجابت طهر سیده
این برگزیده مرد بود پاسخ گزاردم که درین طلبگاه دشمن کامی از همه آشنایان بگریز تکسه و اخوایان نکدل
دوری جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد تنجی بشگفتگی در آمد و گفت اگر چه شده فرا
خوش شکیبی اندیشه بکار میبرد و بنا انجامها های امن رافشان داد و آثار دوستی از گفتار او پدید آمد فهو حسب

خواهش او را نپذیرفته مجهول جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد از آن
سر منزل نامهای حقیقت طراز بسعادت نشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت
و هر یک شناسای حال شده بچاره گری در آمدند و اعرق را اطمینان و داد و نگاه و گستری در ان
ارایش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از اگره بفتح پور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان دلسوز را گرم تر گرداند چون آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار
سخت رو آورد دو سه جانا یکی از بزرگان دولت واق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی داستان طراز
حاسدان بدگوهر بشورش در شده بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم
بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بدگهران
شوریده مغز فرا عنماد دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین است که بجامی آمده و چه نا سپاسی که رو میدهد
آن بردبار آزرم دوست بنیکوئی او بخشود گزارش فرمود که میگوئی از پیچ کس میخواهی خواست دیده
یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام بحضرت بیچ گرانی او نشنفتند و بر زبان آوردند که گی
اکابر وقت بدسگالی و جان گزائی و همت بسته اند و فتوا بادرست کرده و زمانی هر آسایش
نمیدهند و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت داوند دیده و دانسته تغافل
میرود و هر یکی را از پاسخی فروهی انشا نم و نو نادانسته سخن و فتنی و پا از اندازه بیرون می نهی صباح
کس و دو شیخ را حاضر گردانند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده
شبا شب بایلغار خود را رسانید و با گهی مردم باز با آیین پیش برپاس دیگر برآمده راهی شدیم
و آشفتگی شوارتر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود اگر چه لختی روشن شد که مردم ناکجا
اند و با شهر یار داد گر چها گزارش نموده اند و غیب دان را چگونه بر حال آگهی ست لیکن سرایی
شورش در درون آورد با آگهی یافتن آن مردم دران بیگاه سرآوارگی گرفته آمد نور ستان آفتاب
و تاریکیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نا فرجام و یاوران پدید و بار اندر از یافت
قلم چوبین را چه یارا که قدری از ان حال گزارد و هر گاه زبان فصیح را الکنی رو دهد شکسته زبان را کدام
نیرو تا گزیر باسرسیمگی گوناگون بخرابه ای روآورده شد و لختی از شورش شهر و دیده دشمنان بر آسوده چهم
از آنجا که نوازش گیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود راهی با چنان تراز گرفت که هیچ با چند سامان

نموده آید و از آن خرابه بیابان بتفر اقبال شتافته شود و بجشنگاه فلک که رست بازی زرین سپاه
رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و بادشاه دست بخشایش برگشاید تا گزیر آیین بیچگان سپاهان را
نموده شبی تیره‌تر از درون حسد سگالان و درازتر از فسانهای بیهوده سرایان راه در آمدیم با خاکساری
هانی قلع و رنج رهنماها و در نوردگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از خانه نغز بدرآمد اما
چندان داستان بهم برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی برزبان آورد که اکنون وقت گذشته است
و خاطر اقدس آزرده اگر بیشتر ازین بدان اندیشه گزندی نرسید و بآسانی کار دشوار ساخته شد و درین
نزدیکیهای نشان ارم روزی چند دران خوابگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید و در
گروهی نشانده روانه آن صوب گردید بگوناگون اندوه همآغوشی دست داد و چون بدانجا شدیم بیابان
کشاورزی که بامید او فرستاده بود غلبت داشت دران خرابه معموره بیجا فرود شدیم در روغنه را بجوا
نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی یافته طلب داشته از انجا که تنگی وقت بود و براه انکار شتافته
شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این فرقه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحی
بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را از ان مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا
گرفته بدیهی از دار الخلافت آگره که بوی آشنا از انجا می‌آمد ره نوردیدیم آن روز قریب سی کروه
شتافته بدان غمینگاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد که در انجا
نیز نیکی از باطل ستیزان گشت و کار را دو و چندگاه بدین صوب گذار دنباید و دست از ان بازداشته
نیم شبی با دلی شرذره نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافت آگره در آمده زاویه دوستی بدست آورده
و مخفی در آن خاکدان نامرادی خوابگاه فراموشی و بوی سار نا اهلی و تنگبار کم بینی هم آسایش گرفته ا
لیکن زمانی نگذشته بود که از ان خیره رویان حیا آزاری آزرم برزبان رفت بانا که در همسایگی چنین
ناراستی نهفته رای شوریدگی پریشان مغز پیدا شد ساخت ضمیر اعمی تازه گرفت و سرگردانی تنگ گرفت
روآورد از انجا که قدم از تگاپوی و سر از آهنگ نشکیبد و گوش از بانگ رای و چشم از ستان بیخوابی
فرسوده شده بود و بلو العجب وی دل را فرا گرفت گرانبار غمی بیچگاه دل آمد تا گزیده از خلدهای مکه آلبستیم
برآمد خود بو خانه نیز به پیدایی جایگاه همت بر داشت و روز بدین کشاکش بروی بسر بردیم و هر زمان را
واپسین انفاس انگاشته روزگار سپری شدی تا آنکه سعادت بخشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت

گذشت و بکوشش صاحب خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت خبر آن مژده عافیت آورد و در ساعت
بدان خلوتگاه رفتیم و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خداوند خانه گوناگون مسرت وداد و نسیم کامیابی
بگلبن آمال وزیدن آغاز نهاد و دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود و از سعادت بهرهٔ فراوان داشت و از گمنامی
به نیکنامی بهره نیست و در کم‌مایگی توانگری می‌نمود و در تنگدستی کشادگی داشت لیکن پریشانی از ناصیهٔ حال او پیدا
خلوتی و تنگی این بیت افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گری پیش آمد دو ماه درین آسایشگاه
اقامت شد و در مقصود گشایش یافت خیر سگالان حق پیچ بیاوری برخاستند و کاردانان بخت
بیدار بیدارگاری نشستند نخستین بسخنان مهر افزای دوستی و بگفتار دل آویز آشنائی
فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن داستان نکوئی
شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرضه داشتند و اورنگ نشین
اقبال آن را بمقتضای دوربینی و قدرشناسی پایه‌های مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی
و بزرگی طلب داشت چون مرا سر بتعلق فرونیامدی همی نگزیدیم و آن پیر نورانی با همین اداری روی
نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون لطف ارجمند پادشاهانه پایهٔ والا یافت یکبار بنور خانه‌ها
خورشید و عالم بهم خورده آرام گرفت و هنگامه درین خلوتگاه قدس آذین بستند و زبان
آئین نیکوان پیش آورد سه ای شب نکنی آن همه برخاش که دوش + راز دل من چنان
ملک فاش شد که دوش + دیدی چه دراز بود دوشینه شبم + مانا ای شب وصل آنچنان باش
که دوش + و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار به الطاف حضرت الهی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان
محفل قدسی همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداختند در آن اوقات نورانی چند
بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدایع عالم سفلی رسید یکبارگی این خوار
گریبان دل را گرفت و دامن همت برکشاد مرا که بجهت نسبت طینی بود بپیوندهای معنوی و هنگامه
نوازش اختصاص داده بار کشاهی ارزشتند و اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل
بآسمان پیوسته بود بر نطع نیایش گرمی نیازمندی میرفت در میان خواب و بیداری اخی قطب الدین
اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان انجمن شد و بزم صحبت آراسته آمد
اکنون بعذرخواهی بسر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین نخجی با این نشان بر ساخته آید

۱۰۳

بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود و باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم میپرداخت و وجد و سماعی
که در میان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بزبان گوهر آمود گذشتی
که بتقدیر برابر غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شمار اطوار گوای این کارست سبکسری نموده با خود دارد و
نغز نگاه آگاه دلان بشمرد و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان از آن باز داشتی همانا درین شیب
این شنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر واپسین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین عشق و هوش فرموده
و دل این پیر ایزد پرست را ربوده و در آن سفر سعادت پر بسیاری از خفتگان آن گلزمین عبور افتاد و نور ها
در دل تابید و خصوصا رسید اگر سرگذشت بتفصیل نگارد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلایند عصیان
آنید تا آنکه هر از زاویه تجرد بیارگاه تعلق بزدند و در دولت گشودند و پایه اعتبار والا یافت حال شوشان
حرص درندگان حسد کالبد و شد هر ادل به برد آمد و پراگندگی اینان خاطر مشغول داشت و با ایزد بیهال پیمان در
بست و با خود قرار داد که ز بانگاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رشته خاطر در
کار برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه درستی یافت هر ا
دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و هم آسایش برگزیدند پدر بزرگوار
بانداز گوئی پرنشست و بآزرم سپهری تیج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گرایش نمود و در رای بد کاران
اهتمام فرمود لختی در شمار آن از سرشته کشیده عنان بود و از پاسخ آن لی نمت شرمندگی داشت اخر الامر ناگزیر
سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش درون را چاره گر شد و صدگره خاطر گشود و نا سپاس گوهر ابهام آمد
القصه بطولها چون رایات همایون در دار السلطنت لاهور بر جهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر
سبک همگی داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد و نود و پنج جلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن حق شناس
انفس و آفاق آرزو پذیرفته لیست و سوم خرداد ماه جلالی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایه
عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و گوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه
انزوا خرسندی فرمودی و دست از همه باز داشته با آوازنویسی روزگار خود و پیرا نفس ابو البدایع روزگار
گذرانیدی اگر چه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عجب
مایگی گرفتی و برکناره آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی از اعتدال خشیت گرگوئی پذیرفت
هر چند از پیری نور بسیار شدی این بار از سفره واپسین آگهی پذیرفتند و این نمودار طلبید و سخنان

۱۰۴

سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع نطق آمد چنانچه همواره در پرده سخن هنرمند فنی آن بمن
گمان بر پرده راز گردانیده بود بس بخمس ل فرو خورد و خویشتن را الصمد بتیانی قدری نگاه داشت نفس
گیری آن پیشوای ملک تقدس لختی از امید و پس از هفت روز بکمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم
ماه الهی بهمن هفدهم ذیقعده هزار و یک صد پاس قدسی خرامید نه سپهر شناسائی در حجاب شد و دیده عقل
ابر و شناس تاریک گشت پشت دانش دو تا گرفت دانائی روزگار سپری آمد و دلش سر برد از نهاد
عطارد قلم در شکست سه رفت آنکه فیلسوف جهان بود و جهان پژوهی در پای آسمان معانی گشوده بود
بی او تیم و مرده دل اند اقربای او پژوه کوم قبیله و عیشی دوده بود چنانچه در جای خود لختی گزارده آمد و چون بر
احوال گرامی نیاکان خود را نگاشته لختی از خود میگوید و دل خالی میکند و سخن را آگهی میسپرد باز راهبند
میکشاید نقش قدسی مرا پدر بخصری در سال چهارصد و هفتاد و سه جلالی موافق شب یکشنبه بیستم محرم نهصد
پنجاه و هشت هلالی از شبیه بشری به نزهتگاه دنیا خرامش شد و در یک سال کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند
و در پنج سالگی نگاه‌های بخبر متعارف روا آورده و دریچه سواد گشودند و در پانزده سالگی خزائن دانش پدر
بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسبانی آئین شد و پای بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر
بو قلمون همواره خاطر از علوم رسمی در سوم زمانی دل زده و خواهش میده طبع در گریز بود بیشتر
اوقات کمتر می فهمید پدر بزرگوار بنمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی
و هر اگرچه هوش افزودی اما از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباه‌ها
پیش گرفتی و زبان یاوری نکردی که از آنها برگوید حجاب الکنی می‌آورد با نومیدی سخن گذاری گه گاه
در انجمن بگریه افتادی و بنکوهش خود در شدی درین ایام به یکی از مظاهر گویائی علاقه خاطری پدید آمد
و دل از آن علم رسمی و کوتهی نشناخت باز ماند روزی چند برین گذشته بود که همبر بالی و دستیاری
جهیای مدرسه گردانید و خاطر سیراب میده را به نجا فرود آوردند از سبکی تقدیر یکبارگی مرا بود دیگر
آمیدند رباعی در دیر شدم ماحضری آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند کیفیت او مرا از خود
بیخود کرده برد ند و مرا و دیگری آوردند حقائق حکمی و دقائق دبستانی بر تو ظهور انداخت و کتابی
بنظر در آمده بود روشن تر از خوانده نمایش یا داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول فرمود
فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاوری شناوری های هر علم و دانا رشته شمار این سلسله

یاوری بستر گ نمود و گزین آهنگ شایش گشت و سالی دیگر بر و اگونه خویش بافاده مردم شب و روز

شناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یاد آورد

کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی رابطه علمی خبری نمی نمیدانست آشنایان طبیعت از رنگینی زرد

و سیر سیری نشد و غذا دارد نمی آمد و نفس و انتن اند و زراید و میل نمیشد بحیرت در می افتادند و اعتقاد

می افزودند چندان پاسخ داد که از استبعاد از آلف عادت برخاسته بار را طبیعت و بعارضه مرض چگونه

از خوردن دست باز میدارد و همگین از شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی بر چه تعجب باید اگر منشد ولا

از بسیار گفتن و شنودن از سرگذشت و مطالب والا ازکمی اوراق تا بازه صفحه دل آورند بیشتر از آنکه گشایش

یابد و از حضیض بیدانشی براوج شناسائی بر خوانند و سخنان پیشینیان بیافت مردم خرد سالی را در یافته

سرای میزدند و خاطر شوریدگی دل با آزمون جوشیدی یکبارگی در سیاه حال حاشیه خواهد بود

بسطول آوردند آنچه بر بالا و میر شگفت برخی دوستان سوده کردی انجا یافته و حیرانی افزایی نظارگیان

آمد و ستایران انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت بر آوردند و در شناسائی

گشادند و در نخستین هنگام بدرس حاشیه اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر و لیک خورده بود

مردم از استفاده نا امید و برق کرم زده و در ساختم کاغذ سفید پیوند دادم و در نوروز ستان

سحری بانک تا لی مبدا و منتهی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم

در این اثنا آن کتاب درست پدید آمد و چون مقابله شده دو جا تعبیر بالمترادف و سه چهار جا ایراد

بالمتقارب شده بود همگنان بشگفت زار افتادند هر چند آن نسبت فوادی فزودی فروغ دیگر

باطن بر افروختی در بست سالگی بغیه اطلاق سیدو ول را از اولین پیوند برگرفت سرآسیمگی نخستین دو آورد

دار آستگی فنون با نو باوه جوانی شورش فزاد من اعیه فراخ و آئینه جهان نمای دانش بینش و در

طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت دست از همه باز داشتن آویزش نمود در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ

آرای ورنگ نشین را یاد فرمود و از گوشه خمول بر گرفت چنانچه لختی در خواتم و برخی در تقاریب و درد

نیالشگری نموده انجا نقد اعیار گرفتند و گران سنجی بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند

و چه گفت بکار رود و چند نفر تنها بهره او دشت مرور از آخر سال چهل و دوم الهی بت باز دل پیوند

بگسست ابد و شورش نور باطن با فسرده بسته بیرون نعمه دادوند آن که کنند تن که نرم غ

١٠٦٥

مرغ قفس است این + نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و درکدام بار انداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز
نیستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار سپاس است که آخرین نفس در راه مندی
منصرف گردد و سبکدوش خود در بارگاه جاوید سازد و از انجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاسگزاریست شمه از آن
مینویسد و دل را نیرو میبخشد نخست نعمتی که در خود یافت تراوش نژاد بزرگ بود که ترو تهی آیین سپاهیگری [illegible] جانب ره گرشو
و گزین شیدای عالج شورش درونی آید چنانچه درد را ابرو و آتش را آب گرم را سرد و عاشق را جنبه بیدار دوم
سعادت روزگار دائمی زمان هرگاه بزرگان پاستانی بمعدلت پنجگانگان تفاخر نمایند سن اگر بچنین
بادشاه صوری و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از مشیمه تقدیر
آورده و ظلال قدسی سلطنت بر سر افتاد چهارم شریف الطرفین از پدر نختی گزارش نمود از انکه بانو دودمان
عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت و همواره دست گرامی بستودگی اعمال آرایش داد آنی مرا بانیرو
دل یکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی مناسبت آن ششم تندرستی دلارا
این گرامی ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری
صحت و هوشیاری تندرستی هشتم منزل شایسته نهم بی نیازی از روزی خورسندی بحال دهم شوق بروز افزون
رضاجویی والدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار عنایتهای گوناگون جهی و [illegible] الابا
دودمان فوق الاختصاص دهی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق گزین
و خردمندان درست عیار چهاردهم توفیق پیدا سر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب و فراهم علوم که بدولت خواهش
[illegible] از دانش بیشتر آمد و دل از بسیار واسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مرا
بخیالات پریشان ساختن هفدهم همنشینان سعادت فراهم هیجدهم عشق صوری که شورش خاندانها
و زمین لرزه باسبتها باشد مرا راهبر شکرگاه کمال آمد از شگفتی بوالعجب نخل شگفتگی برآورد و روزنامه
زبان تحیر فرو شود نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادت دیگر بود و سعادتی تازه بیستم برآمدن از
رعونت بیابان ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن بصلح کل به پیشگاه التفات قدسی نخستی از
گفت بخوشی آمد [illegible] یکان [illegible] همه آخر آن [illegible] مصلحت اند
الله تعالی [illegible] بیست و دوم ارادت خداآگاهان بیست و سوم [illegible]
[illegible] بیست و چهارم [illegible]

دوانش آموز سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از چشمش پیر خود چه گوید که بیان کمالات صوری معنوی فی رضا
من شهر [illegible] قدمی برنمیدارد و خود را وقف دلجوئی من کرده سپردگی را پایه فرزندی نیک اندیشی را دستور
چه دور وسط تصانیف خود چنان برمی آید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه میفرماید

قصیده جائیکه از بلندی و پستی سخن رود ❊ از آسمان بلندتر از خاک کمترم ❊ با این چنین بلید
نوشتم نگارش ❊ در فضل مفتخر گرامی برادرم ❊ برهان علم و عقل ابوالفضل کز روشش ❊ دارد زمانه فخر
معانی معظم ❊ صد ساله ره میان من و اوست درکمال ❊ در عمر گر از دو سه سالی فزون ترم ❊
چون چشم باغبان نشود قدر او بلند ❊ گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم ❊ ولادت او در سال چهارصد و
شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار بیست محرم [illegible] او را کدام زبان نویسد تحقیق [illegible] درین نامه
نگاشته و درد دلی بیرون داده آتشکده تاب بیان ونشانده [illegible] شکسته و ناشکسته
را با هر دو شاره تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائیست و مرغزار مرغان دستان زن [illegible]
سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب [illegible]
سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی [illegible]
لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیش قدما شمارند و در نیکو ذاتی
و درویش پرستی و خیرسگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان [illegible] اسفندارمذ سال
چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق
و ستوده اوصاف معنوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و بر بان البیان [illegible]
بفرمان خرد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب اورمزد [illegible] اردی بهشت سال چهاردهم
مطابق شب دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه بشورش شد [illegible] پدر بزرگوار
او را بر جاده [illegible] و بهنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول آن [illegible] رموز [illegible] آفاقی گذرانید و تحقیق
پیش تذکره حکمای [illegible] میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده [illegible] راه دارد امید که بساحل مقصود [illegible]
گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت روز [illegible] بهمن ماه سال بیست [illegible] موافق جمعه
بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری [illegible] الهی [illegible] سعادت
دربار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ الله داد ولادت او روز خرداد [illegible]

۱۰۹

و هشت الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابو راشد ولادت او روز [illegible]
ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاول سال مذکور این دو نوباوه خاندان سعادت آگهی
هنوز قرار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان خورزاده نام مقرر
گردانیده بود بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بر بست امید که از انفاس گرامی او دولت همیشه
نیکنامی گردد تا نکوئیها گوناگون فراهم آید اگر چه برادر نخستین رخت هستی بر بست و عالم را در غم انداخت
امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط و کامرانی سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی
و دینی و دنیوی بلندی بخشاد و نسبت پنجم پیوند که خدای بخاندان آبرم شد و بد و دمان دانش و خاندان بینش اعتبار پذیر
و کاشانه ظاهری ارونقی نفس بکجا [illegible] پدید آمد و دختی ایرانی و کشمیری نژاد خاطر کشتند و نسبت ششم گرامی فرزند
سعادتمند روزی گشت ولادت او در شب پنجشنبه سیزدهم دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه
دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بعبد الرحمن موسوم گردانید اگر چه هندوستانی
نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش جوی اند و [illegible] و در بیان روزگار فراوان آگهی اندوخته
و آثار نیکبختی از ناصیه او پیداست خدیو والاقدر او را [illegible] خود منتسب گردانید نسبت هفتم دیدار پسر [illegible]
سیام مرداد ماه الهی سال سی و ششم الهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت
افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی [illegible] گیتی خداوند آن نونهال بهارستان سعادت را
بشوتن نام نهاد امید که بسعادت کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد و نسبت هشتم
دوستی مطالعه کتب اخلاق بسته نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه [illegible] از مقدمات [illegible]
طلبکار بود با صاحبان این گروه [illegible] آمیزش [illegible] باشد و دلائل فرقی و شهودی اکتسابی و نظری بنظر
در آمد [illegible] شبهه [illegible] نیافت و خاطر آرام نگرفت [illegible] من عقیدت گره این کشوده شد و دلنشین آمد که نفس ناطقه
لطیفه ایست [illegible] سوای بدن او ست تعلق خاص [illegible] پیکر عنصری [illegible] انکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت مراد
گفتار [illegible] دانش تحقیق اند و [illegible] نباید [illegible] گزند [illegible] ناموسی تفرقه درین عزیمت [illegible]
در فتار [illegible] ت دینی [illegible] نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنفوان
این کتاب [illegible] اقبال روز افزون میسر آید سپاس نعمت رسیدنی
بزبان [illegible] سر لوحه آگهی پیشه [illegible] امعد [illegible] کارگزار [illegible]

۱۱۰

تمام شد دفتر سوم ابو الفضل در بیت السلطنت لکهنو بتاریخ ...

سنه ۱۲۶۸ هجری